

است آن لام که در دهنم و آن که در گلویم و آن که در دهانم و آن که در لبم و آن که در دندانم و آن که در فکم و آن که در عینم و آن که در اذنم و آن که در بصرم و آن که در سمع و آن که در بوی و آن که در مزه و آن که در لمس و آن که در محسوسات و آن که در کلیات حس است

سلام	
خوبان که شکستند دل ناکام نبرد	از چشم تو طرز غمها و ام برید
جایی که رخ تو هست از همه چرخ	بنام رخ موش از زنده نام برید
مومن	
در فکر خط و لفت خود ابرو از	گویی که روز مورو مارا بناری
پندارندش که بار و آب نسبت	که دیده نم بجس موبه نوازی
مهمین	
هر کس تاب سیل اشد بنده	بر خیرگی نگاه اوزن خنده
گوهره یارین زو دیده بپوش	بر جایی سیل مین مته تابنده
عزیز	
خوشبخت خوش شست زین بشکمان	کاین چرخ نیاروده نظیرش بهمان
چون قصه آفتاب روشن گفت	خو یافت رخ چو خوشش اناام و نشان
ایضا	

گفته است که در دهنم و آن که در گلویم و آن که در دهانم و آن که در لبم و آن که در دندانم و آن که در فکم و آن که در عینم و آن که در اذنم و آن که در بصرم و آن که در سمع و آن که در بوی و آن که در مزه و آن که در لمس و آن که در محسوسات و آن که در کلیات حس است

خوشبخت خوش شست زین بشکمان

۵۳۲
 به قول بزرگوارین ما صورت خاص است برست آمده و بی درختا مخصوص و بی پای و سر و پس از این رسد از مغرب است قبل که عبارت دان فرزند برادر از دل قدرت است کلیات صبا

دل خوش بجای صو آید حکیم	بکشاوه ز بر او دهنی لیک
ایضا	
گردید زابر گوئ ماه عیان بر چهره ماه من بین خال چنان	بروشت چو زلف مج و زوخی شایان ز انسان که کلفت نمایان گرد
باری	
وی از تو بهار سر خرد از ایام می سازد از تو هر کی از سبب نام	ای از تو چمن خرمی گیر دکام هر مرغ که در چمن ناله عشق
مستور	
هر دم از شوق چشم من در زره ما ز غور پامی او بر من	حال من و شوق قدم آفشنه بین جانی که غمزه باشدش منبشام
غفار	
ورز که قریب رشت گوهر برد نام دل غیر خود در آخر برد	گو قصه غیر پیش دلبر برد نام دل لایکی پیشش برید

[illegible]

یا و بجا
خوب شود که
آن را بشناسد
که حفظی است
بود پس این
را میسوزاند
فغیر شود

۵۳۶
کلیات صبا
بست خوش آن در
بزال مجوز و در
مادست خاک
آن که الف بست
در سین آن در
لام گردد و در
وام که است
سکس بست
دو خود یعنی از باب و

تا کی کس عام درد و غم آساید	تسسم این پنج دل بگرانجامد
چون مدت عمر از نهایت بگذشت	از ناوک در دینه قندیل آید
سمیع	
ای آنکه ز لعل تست عالم شرار	ساقی چو شدی تنگدلی بگذار
از آتش خود آنچه هست برباوت	هم دردی آن بجز بامین بسیاه
بصیر	
چون فاخته که در گلوش طوق است	زان غیرت سرور و دلش شوق است
هر جا خواهی آن رخ همو بین	بر روش تمام جامی چشم شوق است
حلیم	
ای حیل ز جور شد و سست است	کجاست نبوده یاد از حساست
مقبول تو بشیر گشت ای من بود	هم چون دل من که کرده هم قرباست
عدل	
هر دم ز صیال در دل افتد بوی	هر لحظه خیال بندم از شوق بسی

باندوئی غلبان صحت
دوئی سہائی راج بطرف
ہست یعنی روی نظیر
تمام سہل پس از نظیر
بہر حاصل شد وہابی
چشم کہ عادت با شد
بصیر صحت بہ شد
مرد کی سہل
بگود کی سہل
نشدو دہ

مستغنی است و حق است و زبان بود دوست یعنی بی که از آن حسرت می ماند و دل من خجسته نام باشد بخود بخود بود و حق است و حق

۵۴۰

چون که باستان است که نام آن بی باستان و گود که چون آفرید و چون بنو فرد الفست و دل انکار
 ۵۴۰

هر کس گردید لئو بازی کاشمش	غیر از حسرت نمیدهد ایش
بیکار شود که در جهان دل از کار	بر خود افرازد و بر آید نامش
حقیقت	
گردید خطی که در رویش حاصل	گوئی هاله است گرد ماه کامل
یک حلقه دام بهر صید دل است	از بسکه نشست نقش خط دل
مقیّت	
ای آنکه براه جستجوی تابی	یک حسرت او هر کجا بشتابی
لیقطره از دلو بگوهر جان بینی	در صورت بحر دل همان دریایی
ایضا	
دی قصه خویش میان آوردم	چون گوش نکردش در گریه مردم
نام دل نندرقیب بخود خواهی	بر حاصل آنچه خواستی پی بردم
حسب	
ما قصه حسن شنیدیم همه	بر حرف بهمن بران رسیدیم همه

چون الفت از و
از و برو
بفت با نود
چون بر جان
بفت می دریم
از صد تان
از و ده حوت
با و آد
مغنی تان
با و مرست
مغنی تان

مجلس
غالی ای چون جام
است در آن خال
بانجام تمام شود و چون
گردد ما شود و چشم
که خداست با عدد
ده شود که از یکجا
با دو حاصل شد و غلط
رو نماید

نظاره

تخلیب چو در که
دراست مغلوبان
اوست چون از
نیاید و در مجبوت
و از خواران کل و دیار
که از تخیل میار و فرغی
شد پس سبب
شود و
چون لفظ می شن
که در پس او
خواهد آمد

گر دو کس از این شکر آید عیان
خوار آید عیان از شکر عیان

لا ۵۴۸
کلیات صہبائے

آب و هوا مسعود

وزن نفیس نیم و

باید با جد جدی

بسم الله الرحمن الرحيم

عَنْ قَامِلِ بْنِ عَمْرٍو

بسم الله الرحمن الرحيم

جابر و دوا

ماجد	۹۹	
هر دم دارم خیال آن و می		شرب زان لبت دل افتد به
حاجت نبود به بند زنجیر کمر من		راضی گردیده ام به نفسین کس
واحد	۹۸	
روزی در خلوتش با کشا می آه		گفته ام ز حال دل آن حسن ناه
سر کرد کسی از د و دل دیگر هم		نامم از آن در آن دو دل گشت ناه
صمد	۹۷	
آن حسن لطافتی که باشد و کج		از د و کجی وادبان روی نکج
اسی که نامش از باقی بی بود		زان جمله نشان می هم اندر نکج
قادر	۹۶	
عاشق آن بود خرم بهارش		از فریب پرسی دل بیمارش
و اول او قدا و واقش کرده		و آخر گردیده و بادل مارش
ایضا		

جابر و دوا و الحارث و
خالد و

دست و قلم

است عبارت از

دوست و از خرف و ابله

مستور و از انجا که

وہاں سے

مجلس

ایمان و اذعان
مجموعہ شریعت

10

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

من نفعان

مكتبة
جامعة
بغداد

مجلس

و لفظ و در

در وقت برآوردن

ایک کتب خانہ اور ایک

وزارت امور خارجه

وہاں پہنچ کر وہ

مجلس شورای اسلامی

کلیات صبا ۵۵۱
 زایه چهل و نه
 درت کرد
 اول با دست
 بنفشه
 مازجا
 چهل و نه
 کز آن
 باطی

باطن	
از پره نماید رخ خورشید مثال	اگر شب باده آن شب حسن جمال
از با هم رباطه نماید چو بلال	از بسکه ز خود قتی شود از شمرش
والی	
در وعظ و نصیحت این همه شوق روشن	ساجده بود ز زاهد کبر فروش
نی تول در و نیجا باندنی روشن	هر که بسنج و آید آن غارت عقل
مقالی	
با سن بچمین کرده و غمی نیست	در طبع تو از غیر نشاط و طربست
یک مرتبه پیش میره باشی عجبست	صد مرتبه گفتنت سوز دل چشمت
بر	
که سب ضیاء آفتاب تو کند	یک جلوه چو حسن حجاب تو کند
دل و خود یاد از نقاب تو کند	این پاره ابر کاده بر رخ ماه
توالت	

از پره نماید رخ خورشید مثال
 از با هم رباطه نماید چو بلال
 در وعظ و نصیحت این همه شوق روشن
 نی تول در و نیجا باندنی روشن
 با سن بچمین کرده و غمی نیست
 یک مرتبه پیش میره باشی عجبست
 که سب ضیاء آفتاب تو کند
 دل و خود یاد از نقاب تو کند
 یک جلوه چو حسن حجاب تو کند
 این پاره ابر کاده بر رخ ماه
 از پره نماید رخ خورشید مثال
 از با هم رباطه نماید چو بلال
 در وعظ و نصیحت این همه شوق روشن
 نی تول در و نیجا باندنی روشن
 با سن بچمین کرده و غمی نیست
 یک مرتبه پیش میره باشی عجبست
 که سب ضیاء آفتاب تو کند
 دل و خود یاد از نقاب تو کند
 یک جلوه چو حسن حجاب تو کند
 این پاره ابر کاده بر رخ ماه

از پره نماید رخ خورشید مثال
 از با هم رباطه نماید چو بلال
 در وعظ و نصیحت این همه شوق روشن
 نی تول در و نیجا باندنی روشن
 با سن بچمین کرده و غمی نیست
 یک مرتبه پیش میره باشی عجبست
 که سب ضیاء آفتاب تو کند
 دل و خود یاد از نقاب تو کند
 یک جلوه چو حسن حجاب تو کند
 این پاره ابر کاده بر رخ ماه

صهباى تخلص صنف	
فاغ دل تست لاله گون صهبا	چاک جگر گل جنون صهبا
دل بے در دیده تا بهاری شکفته	آخر گوی دل بست خون صهبا
خاتمه در اسم رساله و تاریخ	
این هجده سپرد خام تا انجام	سجده سال و خرج جستن نام
گفتم نامش بود منتظوم	گفتم ازین شمار سال تمام
قطعه مشتمل بر استخراج اسم الله از علی و لعکس	
باجرای اعمال معانی از زاد بای طبع صهباى	
منم نصیری آن هادی سبل بود	ز حبیب که کنگان قدس چهره کشا
دست چو سحره باریچه بای هم دوست	علی یکی چه شمار می نه نود اسما
چنین که جاوده وحدت سپرد و داد بود	انا الحق از وی احق انا علی ریا
علی است منتهج نام آله و نام آله	بودر چه دنام علی نقاب کشا

۴
چون بختیگر
شعر و نثر
و در دیوان
صاحب
که در دوا خوا
که مال مسکن
فی بوگای فی
بدل کن که
صحبای این

<p>مزن جراحت منکر برین سخن انکار که عین هم الف و هم الف بنای عین زهر و زام چو گیر حروف ملفوظی و که قلب بری آن حرف را در آن سخن که ره رو ملک سیع اسرار اگر اهل سخن تازه نغمه زد و سلم حروف مفرد ملفوظی علی است علی ببین بقاعده کمال اصول بین الکلیات است همان یک است و همی زلام زلف تو ان کرد حاصل و آن عین شمس از ان سیرین بگویند نود و پنجم تو صد است و پنجم و پنجم هم از نو و بسوی تو ان شتاب و</p>	<p>لعل قاطع من بس بود برین زلام لام و زیاها و یازها پیدا حروف مفرد اش کرد و از و گویا که این طریق توانی سپرد و همه جا عنان بر راه و گویا هم ازین با و شکفت نیست که گویا طلب شنوا حروف مفرد ملفوظی است خدا فروع را بود از اصل بگ نشود و نما گهی بلام و گهی سوی عین اده نما تو خواهیم شمر خواه دال گوعدا شصت گاه نو و گاه پنجه جلوه نما زنون یا سوی حوت زحوت نبیا چون نیست هم توان یافتن سیمی را</p>
---	--

چو یاده است زده راه گیر جانب	و که تو خواهی از این دو گیر از دو با
ز نه بطار و دهم نه چو هست پنج و پنج	از آن پنج روان پنج رو جانب
ز با که شش بود آنرا و او پیدا کن	شش حرف شمار و پنج آنجا
چو طاکر فتنه و طمانه است ما بگیر	چو حاکم است آن فتنه و ره بر سوزا
ز یا اماله و یا هست هر دو بست	ز بست کاف بر آوردنت بود بلا
همی گزالف گیر کان یکی است	چهل شمار و از آن جا بسوی هم بیا
هم از الف بسوی سی بر و بشه و بشه	باه ره برو از راه رو به جانب
اشارتی چو بقیعت نیست غیر از شبت	که آن است تا و تا و ال شبت و شبت
و که از آن هم نهین است و قاف و خجله	ز یکدگر بد آرند چون قمر زود جا
دو اسم کان بشمار حروف متفق اند	باین حساب از دیگر است چهره کشا
برای دست ز زهر حسین بر مثال	بدان صفت که بر این حسین بر
هم از حسین زهر اخیان فتنه است	که از بسیر است افتد بسیرت آبا
ازین طریق عنان مستلم گیر و نم	چو کرد باد درین ره باشد هم جا

<p>علی بود در شهر علوم و کس در شهر حدیث حکم کجی نویسن و چشم پوش ضمیر نیم کنی ظن ازین سیاق سخن بشهر بنده هنام گشتن آیدین گمان مبر که شد شیعه اندرین قدم هر که بود از بدج برفک است سخن طلق تسامح سپرد و از دست پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر قدم بپا نه توانم دران طریق نهاد</p>	<p>بغیر در تواند که وا گذارد پا بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا که این طریقه توان بود استعرا چه شد که بنده شد مپیش از بدو نمود باده ازین شیعه بودن و شا رخ سخن بودا و در چست ناریا بیا بسوی حقیقت بگیر راه بدو سپس جمیع قرآن علی عقد کشا که نیک گم از عشق با می این سجا</p>
--	--

فریب او بخدا ع و زیر می ماند

که خمنه کرد و در ایوان نیت عیسیا



مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

نام تو اول بزبان آورد	خامه سخن تا بپایان آورد
حرف ثنایت شکر کام جان	ذکر تو سرمایه آرام جان
در سخن از راه تکلیف شست	امر تو از پرده تقدیر جست
ز دهر لوح جهان صد نگار	و ان سخن از معجزه اقتدار
دست بر گیتیه همه قیاد	آیه دو حرف که تفسیر او
نکته ماقبل و دل از راز اوست	نطق و بیان ز مرز سار اوست
نکته چنین آمد و حرف این چنین	چون ز خداوند سخن آفرین
حرفی و لفظی فتد اختیار	صرف چنان شد که بی اختصاص
لفظی و صدر رنگ معانی درو	حرفی و صدر مرز نهانی درو
بهر چنین حرف ستایش کردند	نکته پسند ان که سخن گستراند

<p> بیتچ شنیدی که کشد بیشتر وقت کسی خوش که چوب واکند اگر سخنی پاکشد از حد برون لاجرم آنا که بمخسرخن رخش درین عرصه چو آنگینند آنکه بر ایجا از توانا بود خاصه معما که زرنگ سخن آینه جلوه ذات او بود ای برخت عن از زنگ سخن نظم معما که در طرصفنا کو کبی آن شاعر شیرین مقال مقصود دل مطلب جان دروست لطف سخن فوج بفوج اندرو دائره کز لفظ بود و آشکار چشم سخن گوی نکویان بود بیتی و از نکته در و صد کتاب بلای این روضه جنت فریب </p>	<p> طبع بطول سخن از مختصر شرح دو صد نکته بایما کند طبع غمین گردد و اندیشه خون در شده اندیشه شان تابه بن در ره ایجا از جلورختند نقش ترش شیوه معما بود مایه در و جمع ز نوتا کهن منظر اسما و صفات او بود چیت ازین آینه مقصود من صورت معنی ست در و رونما رختش از خامه جاد و خیال هر چه دلت خواسته آن دروست آب گهر موج بموج اندرو نقطه که بر سطر در آمد بکار خال رخ سلسله مویان بود قطره در عمق چو دریای آب باغ ارم زینت فردوس زریب </p>
--	---

دید که از فرط نشیب و سراز	بر خرد رنگ بود ره دراز
دید که سبزه تیره روزگار	راه نمنه بر دورین تنگبار
قیقه بهیواری این راه راند	خضر برین جاده مشکلی نشانند
فکرت من بر سر زار	گشته چو بر سبزه نسیم بهار
یافتم از رنگ گل آتشکده	صد شفق از غیرتش آتش زده
رنگ رخ گل ز شرابی دگر	تازگی سبزه ز آب بے دگر
لیک گشت ریشه آن گلستان	داشت گل چند جلوت نهان
حور و شمع چند رخ اندر نقاب	ناشده در روی کسی حجاب
هم ز حیا از می عشرت ایام	نازده در روی خداوند یار
گرچه زرم خوردن نشان هم بود	شیوه معشوق فری هم بود
شوق چو آغوش برایشان کشا	جلوه سبک بند گریبان کشاد
طرح چمن زار نو آنگیختم	رنگ شبستان دگر خستم
بو که درین گلشن مینو فریب	باز خزند از دل عاشق شکیب
هر که درین انجمن آید سراز	عمر تماشاش بر آید دراز

حاصل هزاره در ایها اینکه پیش ازین ورق چند بتظر درآمده بود پی سپهر خامه ملاکوست
 در وادی فن معامشتل بر شرح یک بیت غایت انما که سی و هفت اسم جدا گانه بامت
 اعمال معاملی از پرده آن قدم بیرون می نهاد و نقاب از روی صد چمن جلوه میکشاد

قدرت ایجاد می که در طبیعت خدا داد صهیباست نگذاشت که درین عرصه قدم
نگذارد و سرازجائی بر نیارد و لاجرم گوهری از مخزن اندیشه برآمد و در برج کتاب آمد
و درین باب ساله ترتیب داده شد مسمی بکنجینه رموز که سرمایه غیرت اربابین فن شد
و دستگاه رشک اهل این صناعت گشت و درین روز با بعضی از طالبان این سیاق که بیت
گو کیمی را سر منزل و رو و شوق داشتند زانوی طلب پیشین همچنان زدند و بتناهی
گوهر تکلیف غواصی این محیط کردند غایت جمد این آشنایان بجز تلاش آنکه ذخیره آن لای
از کنجینه این محیط برآید و نفائس آن جوهر از سینه این محقر سرکشاید رسائی فکر بلند بگذر
بافیه باشوخیهای جلوه این شایدها آشناسند و باین حوز نشر اوان دلربا روشناس گشت
اما چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاه صد چمن نونهالان طوبی شست
یا فتم که برق نازشان بر شوخی آن خورشید رویان آنقادر پیریده بود که بر تو آفتاب را
بر کرک شب تاب آنمه علون باشد چندی را در پیش دیده آن سرستان با ده طلب جلوه
و اودم و بند قیامی این پری رخساران برق دیدار بر کشادم بهر تعه که از آتش روی
شان برق زد شوخی نگاه شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر ششعه که بر نظر
تا مل تابید طبائع افسرده خربتابی سیاه ذخیره نربو و بیطاقیههای طلب دست درهن
اصرار زد که این شوخ طبعان را همان در عرصه مطلق عنانی نتوان گذاشت این آهو
نژادان را همچنان در بندگی پروا خرامی نباید داشت تا گزیر با همه کم فرصتیا طرح
هیئتی برای آسایش این ایکار در انداختم که صد سیر و هزار خورق از نقش و کارش
نام فسر ۱۰ نام فسر ۱۱

رنگ آمیز خجالت تو اندر دید و از رنگ مانی و کارنامه بنزاد باز نگینی طاق ایوانش
 منجربا انفعال تو اندر کشید یعنی رساله جدا گانه بعضی مد که طریق استخراج اسرار ضمن
 بیان اعمال پی سپهر قلم شده و با آنکه تطاول فکر صنف و زر عزم خوش هیچ از بهر
 بازماندگان نگذاشته بود و دستگاه قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت
 شوق خوان خیالی گسترده آید از اینجا پی توان برد که هرگاه در گلزارین بیگانه فکر و در گرد و صفا
 این قدر بیباک فت در قلم و خویش چه خوش عنان تاخته باشد نگوئی که عنان این
 برق تازیه دار دست همان آتخوان فرسودگان صحرای عدم و آگذاشته اند چشمی کشا
 و نظری بر گمار که درین عرصه از کجا تا کجا تاخته ام و پیش آهنگی اندیشه بلند فطرتان را
 پس انداخته در خلوت جای بند خیالی صفحه خاطر از صفائی اوقات مهر کشیدم و جلوه
 سر پوشیدگان شاد روان غیب درین آئینه حجاب دیده فکرم زبان و در دهن نغمه و سنا
 معانی کرده و اندیشه ام دست در گردن شاهدان عالم قدس در آورده اثر چشمه حیات
 در الفاظم داشته اند و معجزه عیسوی در انقاسم و دعیت گذاشته حرف لسان لغیب شنو
 که چه خوش ترانه ایست فیض روح القدس را باز مدد فرماید و دیگران بهم بکنند
 آنچه مسیحا میگوید باری از اینجا که حوصله این اوراق مخترنیست از جواهر اسرار معلوین
 رساله را مختزن اسرار و رسوم ساختم و آنچه از سوانح وقت از گنجینه فیض مبداء بر آورده اند را
 گنجینه خزینة گنج از زبانم گفته گوهر صوفش سفته مایه درویشی شای در و در مختزن است
 الهی در و چون در عرصه جستجوی مناسبت تاخته مقدمه را بفتح الباب ابواب برج

و فصول اباسکات مسی ساخته و هرگاه تجزیه فصول احتیاج افتاد این اجزای را بگوهر نام
 برآوردم و اگر به نقاب کشتی تقریری جلوه دیگر روی نمود آن ابلعه نامزد کردیم بمیت
 از گنج فیض در و صد نقد سینه من * هر گوهری که خواهی گیر از خزینة من فتح الباب
 در کشایش گنجینه تعریف معما و توضیح مراتب این عابضه ارباب بصائر محتجب نخواهد بود که
 و تعریف معما اقوال مختلفه بسیار است بر هر یک زیاد و از هر یک جوابست و همچنین حدود
 اعمال چون تعرض بر یک موجب تطویل است و توجه بر دخت آن خواهان تفصیل ناگزیر نظر
 بتنگی طرف این اوراق بنده و خور و بایا دلائق من است بان دست برده می نگارد که معما
 کلام است موزون که دلالت کند بر معنی از اسما بطریق مزد و ایاد لالتی که پسندیده طبعها می هم
 باشد و آنچه در قید کلام و وزن و اسم و جریان اعمال معما و غیر آنها و دلائقش بر خور آن است
 باستیجاب ساله گنجینه موزون قوم خامه همچنان مطالعة آن مغنی از اعاده آنست اما بدانکه
 قاصد معما را ناگزیر است از آنکه اولاً تفصیل حروف نماید که بمنزله ماده اسم تواند بود و پس
 ترتیب تکمیل آن بکار برد و بواسطه تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف و اند صورت
 بند و این بر بنا بصورت اسم باشد پس آنچه بتفصیل ماده مختص باشد موسوم است باعمال
 تحصیل و هر چه وسیله ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
 که خصوصیتی بهیچ یک ازین هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی ازین هر دو تواند بود
 آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند ازینجا معلوم شد که اعمال معمالی سه گونه اند و ازین سبب این
 سخن نیز منقسم به درج گشت و درج اول در نمایش جواب هر اعمال تسهیلی و آن شتم
 بر چهار سلک باشد سلک اول افتاد و آن عبارتست از اشارت کردن به فعلی از اجزای
 کلمه از نخستین میان و آخر کلماتی که دلالت کنند بر اول یا میان یا آخر بودن آنها چنانکه

از جزئیات عمل کنایه است لکن استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که ماه پر بار قیست با نیت
که فقط آنچه چنین است که های مکتوبی در و پرست پس هما حاصل شد بتجلیل و تفضیل و تالیف است
و نیمه ای آب برجم ماده حاصل که با اتفاق و مطلع شالیه کشته بحرف های موعده تبدیل یافت که
توضیح من اتفاق و بهم حاصل شده شالیه نیمه ای آب سرکش لغت خواسته با اتفاق و بهم و تسمیه
وقت و مطلع و سقاط عینی و نیمه ای های مکتوبی تجلیل ترکیب تفضیل وقت و بهم و از
امتاب حرف و ترکیب و قلب و تسمیه لمعبر الشرح را پای شایه این اسم بطراز
طرز دیگر چنین که عبارت حاصل از ان ماه لام مکتوبی گرفته باشند اکمل اسلوب و تفسیری و لفظ
عتاب های مکتوبی تجلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و تسمیه از تبدیل نیمه ای آب
سرکش گفته و بای تخیالی تحصیل کرده با اتفاق و بهم و تسمیه و مطلع شالیه است اسقاط عینی
و نیمه ای نیامتاب های مکتوبی گرفته بتجلیل شالی و ترکیب تفضیل و لام و یک جز و تجلیل باون
و ترکیبی که از اعمال استیلای ستانانیا و جز و ثانی آن بالفاظ آب و اتفاق و بهم و قلب و تسمیه
را بجا عبارت از ماهی سر مکتوبی گرفته چنانکه و ساعی گذشته و بقیه از آب سرکش های
مکتوبی با اسلوب حرفی و اتفاق و مطلع و سقاط عینی و نیمه ای نیافت آب لغت گرفته بتسمیه
و اتفاق و بهم و سقاط عینی خامسانیمه ای آب گفته و های مکتوبی را روده که به اسلوب
حرفی و اتفاق و بهم و گفته سرکش و سوس لفظ سرخواس که رای مهلا باشد بتسمیه و ترکیب
و تجلیل و تجمیع اتفاق و طر فی و نیمه ای نیافت آب گفته و بای تخیالی مراد و شسته با اتفاق و بهم
و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لکن درین اسم اگر چنین گوئیم نیمه ای شاید که از ماه
شده خواسته باشند اک و نیمه ای آب بای تخیالی مکتوبی گرفته با اتفاق و بهم و تکرار اسلوب حرفی
و بقیه از سرکش شین معبر شالیه اتفاق و شده از درجه اعتبار ساقط گشت با سقاط عینی

لمعه اقسام انتقاد کجاست که مستقر مشتمل است یکی انتقاد مطلع و آن اشارت بود بحرف اول دوم
 از تناد و مرکزی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این شرط است بجز بودن حروف
 کلمه سوم انتقاد مطلع و آن اشارت است بحرف آخر چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت یکی از
 هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد نشود و پنجم انتقاد طرفین که اشارت
 بطرفین کلمه ششم انتقاد بهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض بقبریه است
 هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بمجموع مابین الطرفین است هشتم انتقاد عددی یعنی
 اشارت بحرفی از کلمه بوسیله اسمای اعداد و اشتقاق اسم فاعل از نهاد عربی و اسحاق
 میهم با اسم عددی در فارسی الفاظ و الیه بر اشارات مذکوره از مطولات جویند آمانی با نخب
 لفظ نیم و ستر و سوسست چنانکه در ضمن استخراج اسما مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در
 انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد افاده می یابند
 انتقاد می کنند چنانکه لفظ ستر در اسم بهاء گذشت و سوسبین ممله در اسم ملا در عمل تریب
 و نیز بعد از آن مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معانی بدان تعلق گیر و خود
 سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر یار و رخ و دلار و پای گلخار گویند و الف و ال
 و ای مهلتین خواهند این انتقاد عینی نامند و هشتم این با گذشت و اگر حرفی
 یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بواسطه آن اشارت کنند بحرفی از اجزای لفظی دیگر
 که قصد و غرض بدان تعلق گشته آنرا انتقاد مثلی خوانند و چون تحصیل آن بواسطه
 همین اعمال نه گانه تحصیل صورت می بندد انتقاد را مقید بمحیت عملی از اعمال مذکوره
 نموده انتقاد مع تشبیه امثال آن گویند و من این اعمال انسوب با انتقاد
 کرده تخصیص انتقادی و تمییز انتقادی و تلخیص انتقادی و امثال آن میگویم و درین اوقات

مثال ثانیه نیز آب سرگفته و صفت حاصل نموده برادف و انتقاد مطلع و کنایه انتقاد می
و تبدیل چه از نیم نصف خواسته و کنایه در اینجا چنانست که ز آب سر عبارت از چیز است
که سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهر سیده و کشونی گفته میسریم
آورده ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد طر فی که آن اشارت بجانب حرف فای
ما و د حاصل است و با سلوب حرفی و اسلوب احصائی و تمیخ تبدیل را البجا حاصل
گفته و لفظ احد خواسته تحلیل و اسلوب حرفی و از ان و او اراده کرده همین اسلوب
و تسمیه بقول از ان ماهی ز آب سر کش مراد آنست که میم از لفظ ماه ساقط کن چه می
ز آب بر این معنی است که نمی چنان نیم که سر او از سر است پس تون بهیم مکتوب
بدل گشته لفظ میم حاصل شد به تنصیف و ترا د و انتقاد مطلع و کنایه انتقاد می
تبدیل و مکتوبی مراد گردید به تسمیه و لفظ کش وسیله اسقاط شده و بهی نیافت آب با
موجده تحصیل کرده تنصیف و انتقاد بهیم و اسقاط عینی سلک و دوم تحلیل و آن
عبارت است از تجزیه لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد بد و جز یا بیشتر و هر چند این
سلک بلاخطه اعتبارات دیگر گوهری چند بخش شود اما از بهر اختصار بد و گوهر
قناعت کنیم گوهر اول تحلیل بد و جز چنانکه در رسم حریم و ولی و کسوف سه
گشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب

نیمی ز آب سرش و نمی نیافت آب	
------------------------------	--

اولا از حائمی سیمی خواسته تحلیل و تسمیه از ماه را ممله برادف و تلخیص و هر دور
با هم پیوسته بتالیف اقصالی که لفظ صل شعر بر آنست و بهی ز آب سرش نیم
خواسته برادف و انتقاد بهیم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثانیاً گفته و دو
مکتوبی گرفته چنانکه در رسم و اهب مبین شد و از ماه لام با شتر اک و اسلوب مختصراً

و هر دو را بهم پیوسته بتالیف انصالی که زامی معجزه که جزو دوم تجلی است منتهی است
از آن عبارت نمی آید سرکش بامی تحتانی مسمی تحصیل نموده بانتقاد بهم و تسمیه و انتقاد
مطلعه و اسقاط عینی لمعه و اگر چنین گویند بخیل که بهتر از اول باشد که از راه چنانکه گذشت
لام اراده نمایند و از آب سو براد و چه سود ترکی آب گویند و او را که انتقاد بهم
مشار الیه گذشته در اول آن از بتالیف انصالی که لفظ سر مشعر بر نیست بقول او کشت
نیمی مراد آن داشته آید که نمی از آب سو می داده حاصله است پس بتقدیر نیمه آب یک بهر
گردد و درین هنگام از آن بهین لفظ آب مراد باشد از نیمه آب که بای مو حده است یا
تحتانی اراده کرده و آخر نهاده شود و این همه با عملی است که مذکور می شود ترکیب و
تحلیل ثنائی و تصحیف و کنایه انتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف انصالی که لفظ مشعر
است بان ثنائی نمی از آب سر گرفته و کاف خواسته خواهد بود و انتقاد مطلع و اسلوب
حرفی و اسلوب حصائی خواهد بانتقاد مطلعی اسلوب حرفی و انتقاد بهم و کشت و گفته و سو
خواسته ترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و نیمه نیات تاب گفته و قاسمی مکتوبی گرفته تحلیل
ثنائی و ترکیب تخصیصی و لا و آنچه از اعمال تسلیلی است ثنائی و انتقاد بهم و قلب و تسمیه
گوهر و دوم تحلیل بنیاد و از دو جز چنانکه در هم کسوف و مناع

کشت امید حاصل از آن بهر ختاب	نیمی از آب سرکش و نیمه نیافت آب
------------------------------	---------------------------------

اولا از راه یک خواسته باشد که اسلوب انحصاری بقول و نیمه کاف گرفته
بانتقاد بهم و عبارت آب سر سیم مملو مسمی اراده کرده خواهد بود و انتقاد مطلع
چنانکه در هم ولی و ضمن لمعه گذشته هر گوهر اول بن سلک خواهد با اسلوب حرفی
و انتقاد مطلعی گفته کشت و نیمه می و او بدست آورده ترکیب تخصیصی و تحلیل ثنائی

اولاً تصحیف انتقاد بهم و تحلیل ثلاثی ثانیاً و اسقاط عینی و بقول او آف تاب حرف
 ق خواسته ترکیب قلب و تسمیه لمعه یافت اسه جز کرده یکی بنون ترکیب یافته
 و دیگر آب ثانیاً عبارت نمیشد آب سرکش میم گرفته تبادون و انتقاد بهم و اسقاط عینی
 که سرکش یعنی نافرمان شعر بران است و عبارت نمیشد فی آ بعد از تحلیل و ترکیب تفسیری یا
 تحتانی که در لفظ فی مشارالیه است با انتقاد بهم بالف تبدیل یافته و ق تاب گفته و ب
 رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته ترکیب و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و ب
 و قسمی تبدیل لمعه یافت چهار جز کرده یکی بای تحتانی که بنون نفی ترکیب گرفت دوم
 الف که آنرا بجای بای لفظ فی نهاد و سوم حرف و که قلب شد چهارم تاملی فوقانی که
 بلفظ آب ترکیب یافت سلک سوم ترکیب آن مفرد و شستن لفظی است که بحسب سنی
 مرکب باشد پس اگر مراد از آن چیزی است همان است مقصود و بحسب اصطلاح اهل بن صناعت
 افاده معنی شرط ترکیبی است که از جمله اعمال استهیل است اگر مراد لفظ بود و آن لفظ ماده تامل
 یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب تفسیری گویند و مفردی که مراد از آن لفظ بود گاهی ماده اسم
 مطلوب نباشد بل بواسطه تصرفی دیگر هم در اعمال استهیلی و هم در تکمیلی بکار آید و ما مسئله این
 ترکیب را گزارش مییم و ترتیب ادین محل محکوس گردانیم و این سلک را به گوهر آرمیم
 گوهر اول آنچه در اعمال استهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم به با گذشت و نیز چنانکه
 در اسم با یک ه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیشد آب سرکش و نمیشد
 نیافت آب و از آن راه لام ملفوظی را ده کرده با شتر آن اسلوب انحصاری و تسمیه و عبارت
 نمیشد آب سرکش میم که تبادون و انتقاد بهم حاصل شده بعمل تبدیل در موضع لام مکتوبی
 و آمده که با انتقاد مطلع متعین شده و کشونیمی گفته و از کشو ترکیب و تحلیل و تصحیف سوار داده کرده

و سوا بقا و طری عبارت است از حرف اخیر لفظا که آب عبارت از آن است و از آن
یک خواسته با سلوب حرفی و کاف گرفته با نقاد مبهم لمعه این اسم را بدین وجه توجیه
توان کرد که اول از عبارت جاهل یکی گرفته پس مبهم مراد داشته تجلیل و تکرار سلوب حرفی
و عبارت زان ماه نمی ز آب سر مراد آن داشته که نیمای ماه سر لفظا است پس یا بدست
آمد داشته آن سلوب انحصاری درین جا خواهی مراد باشد خواه یک با نقاد مبهم مراد
و نقاد مطلعی تبدیل از آن اسم خواسته بر آورد و کشونیمی نیافت آب گفته و مراد آن
داشته که حرف اخیر لفظا تا نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد تکریب و تجلیل و تحسین
و تراود و با نقاد طری سلوب حرفی و با نقاد مبهم و اسقاط عینی درین توجیه آب
مبتد است که مؤخر واقع شده و سوا فاعل فعل منفی است و نیم مفعول آن این جمله خبر
مبتد است و اگر فاعل نیافته آب اگر فی لفظ سوا مفعول بود و نیم بدل البعض پس اصل
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت ضرورت است که چون بعد از آن
نیمه از سوی لفظی نیمه گیر بدست آید سوی دیگرش نیز بر جا بوده باشد و ال بر نیست غایت
آب فعل است چه اگر سوی مذکور معتبر نبود اسناد فعل بسوی بی روی باید که نیمه آن اسقاط یافته
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی است و می که دریافت آنرا خیلی فکر باید کرد و از جمله
لطائف و نفائس این فن است و بهترین فصایطه مدنی است توجیه اسم قبا و در بحث
اسقاط عین و آباد و در بحث قلبی که احتمال تالیف الصالی نیز در و راه دارد و لمعه ازین
عالم است توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین است که از ماه را می لغوی خواسته بر آورد
و تلخیص و تسمیه به نیم ز آب مبهم تراود و با نقاد مبهم و عبارت از آن ماه نمی آب تبدیل
حرف اول ای مذکور نیم خواسته که با نقاد مطلعی تعیین گشته و کشونیمی نیافت آب گفته

و سیم و کاف خواسته بغضابطه مذکوره و اعمال فرموده لمعه چون ازین امور فارغ
 شد هم اکنون مثالی دیگر آری که مشتما بهرین ضابطه و الطیف از مثال بالا است و از توجع بسبب
 آنکه خالی از جدت و نوی نیست استغرافی جسم میدرخانند در هم قیاب **ه**
 کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب **ه** نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب
 عبارت از ان ماه و نیمی آب سر قتب خواسته بتراوت و تلخیص و اسلوب حرفی و اسلوب
 احصائی و تنصیف و انتقاد مطلق و تبدیل و کشونیمی نیافت آب گفته و آب بدست آورد
 چه سو آب حرفت ب است از ان با فظی خواسته چون نیمه آن ساقط شود حرف
 تب باقی مانده بالت اول آب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از
 عمل نیز همان است لمعه اکنون آنچه در تحلیلی بجا آید برگزارد چنانکه در هم ملا **ه**
 کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب **ه** نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب
 از ماه لام مکتوبی مراد شده با شتر اک اسلوب انحصاری نیم که بتراوت و انتقاد
 بهر نیمی آب عبارت از ان است بتالیف احتمالی و اول آن در آمده که لفظ شتر
 بر انست و کشونیمی گفته و از کشو چنانکه بکار گذشت استو تحویل کرده و سطره تالیف
 نموده و نیمی عبارتست از نیمه همان لفظ اما که یک نیمه آن اول لام در آمده بود پس
 که با انتقاد مهم شارت بدان فیه و آخر حروف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب
 تنصیفی چنانکه در هم کوس و خلط و خام **ه** کشت امید حاصل
 از ان ماه پر عتاب **ه** نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب **ه** اول سرکش گفته
 و ترکیب و تحلیل و انتقاد مطلق و تبدیل لفظ کو خواسته و به نیمی نیافت آب ستین
 مهمله گرفته و یکی از ان هر دو وجه که در لفظ آب در هم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

بمین شد و بانقا و مبهم و اسقاط عینی ثانیاً ب عبارت ماه پر عتاب پنج گرفت
 بتخلیل و ترکیب تنصیف و تلیم انتقاد می قلب قسمی از تبدیل کم در محل خودش گفته آید و نمی
 ز آب بای موحده حاصل نموده و تنصیف و انتقاد مبهم و سرکش گفته و بای فارسی را که
 بانقا و طلعتی تعیین گشته از حروف حاصله ساقط نموده با اسقاط عینی و بنی می
 آفتاب بتخلیل ثانی و ترکیب اولی نظر بر بی و ثانیاً نظر ب آفتاب تراوت کذا که اشتراک
 و تسمیه انتقاد و انتقاد مبهم را و آن داشته که حرف ع تبدیل بلام است ثالثاً
 همه اعمال بدستور الا آنکه بنیمی آب متمم و بنیمه لا الف خواسته لمعه در بیان این عمل
 همی چند از پرده این معابر آمده اند که همین عبارت کش و نمی یافت آب بانکه خلط
 توجیه هر بار فاو بعضی ماده همی و دیگر کند و در هر وجه لطفی دیگر و لذتی خرب نصیب
 طبائع انصاف پرست گرد و چنانکه در اسم نور و قبول و باشه و نوشین
 و کاس و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و بنیمی ز آب سرکش و
 بنیمی یافت آب ۱۰ اولاً از آن ماه بنیمی آب گرفته و یا حاصل کرده باشد اگر اسلوب
 انحصار می انتقاد مبهم و تراوت و انتقاد طلعتی و تبدیل و از یا حوت گرفته بتلیم چنانکه
 در عمل مذکور در یافت کنی و از آن نون مکتوبی تراوت و اشتراک و تسمیه و کشتو بنیمی
 آفتاب گفته و بعد از ترکیب و تخلیل اولاً در کشتو و ثانیاً در فی آفتاب تراوت و اشتراک
 مراد آن داشته که مانند لفظ شونیمه ز ر نیست ای چنانکه شونیمه ندارد و ز ر نیز نمیدارد
 پس اول و او و از ثانی را می مملعه بدست آمد لمعه کاف که یک جزو محلل است
 مفیده معنی تصحیف نیست بل بجهت تمثیل امر نیست با بر می گیر و همچنین است در اسما
 باقی ثانیاً از آن ماه بنیمی آب گرفته و قب ساخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول

بسین کردیم و کشونیمی فی آفتاب گفته و مراد آن داشته چنانکه کشونیمی فی همچنان
 آفتاب نمیی فی و هر یک معنی دیگر است کشونیمی فی باین معنی که شین معجزه از ان ساقط
 است و آفتاب نمیی فی باین معنی که نیمه لفظ فی حرف سین است ازین لام بدست
 آمده بوسیله اسلوب اسمی ثالثا عبارت از ان ماه نمیی آب بر لفظ بابدست آورده
 تبادون و تلیم و تمییم و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت کشونیمی
 نیافت آب شده بشین معجزه حاصل کرده چه مراد آن است که چنانکه کشونیم نیافت آب نیز
 نیم نیافت که با سلوب حرفی مراد از ان سه است را لعا عبارت از ان ماه نمیی آب بر
 تون گرفته چنانکه در رسم نور روشن شد و کشونیمی نیافت تا بای چنانکه شورا
 معکوس کنی همچنین لفظ فی اگر نیمه نیافت است نیز معکوس کن خامسا عبارت از ان
 ماه نمیی آب بر کاخو که باشد تراک و اسلوب انحصاری و تبادون و انتقاد مطلع و
 تبدیل و توجیه عبارت کشونیمی نیافت آب چنانست که در رسم باشد که نشئت الا آنکه
 حاصل درین مقام واد و سین مملک است و چون اعمال در رسم اول ند لور شد اعاو
 آن هر دفعه تطویل لا طائل بود لعله و متضمن بهر یک است این مثال که مشعر
 ترکیب تنصیصی است میمونه کشت مهید حاصل از ان ماه بر عتاب و نمیی آب
 سرکش و نمیی نیافت آب به عبارت از ان ماه نمیی آب سرکش مراد آن داشته که
 نمیی از لفظ ماسه لفظ تسی است که ماه عبارت از ان است چنانکه نمیی از ان یعنی از لفظ
 ماسه لفظ شوست ازین جمله میوه حاصل شد باشد تراک و اسلوب انحصاری و تبادون
 و ترکیب تنصیصی و تحلیل و انتقاد مبهم و انتقاد مطلع و تبدیل و نمیی نیافت آب گفته و مراد
 آن داشته که لفظ ماسه نیمه خود را تون نیافت پس حاصل شد با سلوب حرفی

خواسته تیرا و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل
و کاف بالالف که در لفظ است کاشد و بلفظ کثونی سنین محله خواست تبرک تنصیف
و تحایل و تصحیف و انتقاد مبهم لمعه حصول لبست بوسط نیم اسلوب احصائی است و در
آمدن کاف بلاخط آن به جای نیم تبدیل است این است فائده جلیله که یاد گرفتن و
بمناظرگاه ششمنی است ثانیاً عبارت نیم ز آب هر لفظ سرب تحصیل کرده تنصیف و انتقاد
مبهم قسم اول تبدیل و عبارت کثونی الف گرفته تبرک و تحلیل و تصحیف و انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است ثالثاً
بعبارت حاصل از ان ماهی خواسته تحلیل و تسمیه و اشتراک و اسلوب انحصاری و
تالیف الصافی که موردی کلمه حاصل است و پیش از آب سرکش نامی موحده تحصیل کرده
باینصوت که مراد از آب است تیرا و تسمیه آن نیم مکتوبی با انتقاد مبهم و چون
سریم که در رسم الخط بشکل کرده باشد بکشد امی بردارند و بناله اول بعینه بصوت
هندسه و باقی ماند و برج و وهم در پیش عرائس اعمال تحصیل و این درج محتوی
بریه سلک سلک اول تنصیف و تخصیص و این عبارت است از ذکر تمام یا
بعض آنچه مقصود باشد بصریح و اراوه آن بعینه بی آنکه تیرا و یا بکنایه یا غیر آن
خواسته شود چنانکه در رسم سب و عقیبه و کاشف و رؤف

کشت امید حاصل از ان ماهی بر عتاب	نیم ز آب سرکش و نیم نیافت آب
----------------------------------	------------------------------

اولاً از ان ماهی گفته و سنین محله خواسته با اشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم
و عبارت ز آب سرکش نامی موحده تنصیف و تخصیص که مقصود بالتمثیل است و انتقاد
مطلع و اسقاط عینی و گفته نیم نیافت آب الف گرفته تنصیف و تخصیص که هم مقصود

بالتمثیل است و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً عبارت ماه پیر یک خواسته چهار ماه یک
 گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری پس حرف ع که تنقیص و تحلیل گرفته بتالیف انشعابی در میان
 آن آمده که لفظ پر اشارت بآن میکند و گفته تا بقلب آن خواسته و بنیمی ز آب باقی موصده
 حاصل کرده تنقیص و انتقاد مبهم و به سرکش حرف اول که بانتقاد مطلعی تعیین یافته از ماده حاصل
 اسقاط گشته و بنیمی یافت آب باقی می گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً
 بنیمی آب سرک گفته و حاصل کرده تنقیص و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف انشعابی که لفظ سر
 مشعر بر آن است چه مراد آن است که در اول الف کاف است و بنیمی نی گفته و شین معجم گرفته
 ترکیب تنقیصی اولاد شین و دو و تحلیل ثلثی و ترکیب کس از اعمال استیلی است ثانیاً هم درونی و هم
 بیاب که تحصیل حرف فابکار خواهد آمد و بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و گفته اف تاب و فای
 مکتوبی گرفته بعمل قلب و تمییز را العباس کشونیمی نی گفته و کاف را بنمی که در ترکیب تنقیصی حاصل
 گفته آمده ایم گرفته و از عبارت مذکوره مراد آن داشته که لفظ سر نمی نیست چنانکه شونیمی نیست
 پس ای محله و او حاصل شد تنقیص و ترکیب تنقیصی و تحلیل در لفظ کشوا و اولاد انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً
 و فعل منفی و ترکیب گفته اف تاب و فای مکتوبی گرفته چنانکه گذشت سلک و و م تمییز
 این عبارت است از ذکر اسم حرفی و اراده مبهمی بالعکس پس این سلک ادو گوهر باشد اما
 گوهر اول چنانکه در هم حلوا و کشاف و و کاس کشت میدهد حاصل
 از آن ماه پیر عتاب و بنیمی آب سرکش و بنیمی یافت آب و اولاد عبارت حاصل از آن
 ماه حاصل تحصیل کرده تحلیل و تمییز اشتراک و اسلوب انحصاری تالیف انشعابی که لفظ
 صل استفاد شده و بنیمی آب سرکش و او گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد
 مطلع و اسقاط عینی و بنیمی یافت آب الف خواه تنقیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه

تبرادون و هر دو عمل باقی مانیا از آب سرکش گفته و کشا حاصل کرده تبرادون و انتقاد مطلع
 توضیح و تبیین و تبیین نایب تاب فای مکتوبی حاصل کرده تجلیل و ترکیب انتقاد مبهم و قلوب
 ثالثا از لفظ آن که اسم اشارت است انزال معجزه خواسته تبرادون چه ذوق قریب و بعید هر دو
 مستقل است کما صرح به النخاعه و از راه لام سیمی باشد اگر و اسلوب انحصاری و لام ابوسله
 حروف از ازان در آورده لفظ ذال به سرانیده و سیمی گرفته و تسمیه و نیمه آب سر گفته و کاف
 خواسته تبرادون و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و تسمی از تبدیل که در محل
 خودش و ضمن لفظ گذشته باشد که از سر آب یک خواهند به انتقاد مطلع و اسلوب حرفی
 و ازان کاف گیر با انتقاد مبهم و کشونیمی گفته و از کشون سو خواسته کما مراراً و بدان اشارت
 رفته بطرف آبى موحده اب با انتقاد طرفی و عدد و واراده شد با سلب حرفی و آن چون
 تسم شود و الف حاصل شود با اسلوب حصائی و تبدیلی که در ضمن تجلیل کاف پیشین در ضیوت
 تقدیر عبارت نیمه آب سر کشونیمی بطور قصد معانی چنان خواهد بود که سر از آب نیمه سوزان
 نیمه لا گوهر و دم چنانکه در اسم عباسی و مؤلف و سام سه گشت امید
 حاصل ازان ماه به عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه یافت آب اولاً از راه عین مکتوب
 خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و نیمه آب سرکش با سیمی گرفته
 با انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان مشعر بران است و تسمیه که مقصود
 بالتمشیل است و نیمه ابی آفتاب لفظ سیمی حاصل کرده تجلیل و ترکیب تبرادون و تلخیص و
 انتقاد مبهم و تبدیل ثانیا حاصل ازان ماه گفته و با اسلوب حرفی که حاصل عبارت ازان
 است و گرفته و نیمه آب سرکش گفته و الف حاصل نموده با انتقاد مبهم و تسمیه که مقصود
 بالتمشیل است و انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثالثا ازان ماه نیمه آب سر گفته و از آب خواسته

تبراد و چنانکه در گوهر اول سلک تجلیل در بیان استخراج مهم ولی مبین شد و شاید که سه اده
 کرده با سلوب حرفی از یاه لام ملفوظی بیشتر آن اسلوب مختصاری و تسمیه مقصود با تمثیل
 و سیمین که با نقاد و مبهم مشارالیه گشته بجای حرف اول حروف حاصله نهاده که با نقاد مطلعین
 یافته سلک سوم تلخیص و این اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد
 یا مذکور و قید مشهور بحجت آنست که نسبت همه کس غنید باشد و آنچه درین فن شهرت دارد اشارت
 کردن است با رقاع تقویم که ارباب تنجیم بحجت مختصرا اختیار کرده اند مثلاً برای کواکب سبعه حرف
 آخر آنها و از بر من دو اوده گانه برای محل صفر و برای باقی از ثور تا دلو الف و با جمیع تا یا
 تحتانی و برای حوت یا و الف که رقم یازده است چنانکه گفته از محل صفر الف و ثور نشان
 بی جزا و جمیع از سرطان * از اسد ال کبر و سنبله با * و او میزان نهاد و عقرب زنا *
 قوس طالع نشان جدی بخداد * دلو یا یا الف باهی داد * و همچنین از برای لیل و از برای
 هزار رای کنونی و گاهی باعتبار روم میم می شاید که یکی از این چیزها ذکر کنند و حرفی از حروف
 که علامت اوست مراد دارند می شاید که حرفی مذکور سازند و آنچه آن حرف علامت اوست
 خواهند پس این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر اما گوهر اول چنانکه در اسم آرم و هلال
 و کماؤس و روس * کشت میب حاصل از ان ماه پر عتاب * و نمیمی از آب سرکش
 و نمیمی نایت آب * اولاً بعبارت از ان ماه مراد آنست که الف که جزء و کلمه از است
 از ان رومی محله مسمی است تجلیل و ترادف و تلخیص که مقصود با تمثیل است و بتالیف الصا
 که زامی مجمله ان اسطر آن شده و نمیمی از آب سرکش گفته و الف خود سه تنخیص و انتقاد مبهم
 و اسقاط یعنی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر آنست یا تبراد و اعمال باقیه یا نمیمی از آب با بود
 با نقاد مبهم و سیمیه حرف اول آن بافت از مطلع مشارالیه گشته از درجه اعتبار ساقط گردد

و عبارت نی نی یافت آب نیم تحصیل نموده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی تراوت
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً از نی نی آب سرکش اهل خواسته تراوت و انتقاد مبهم و اسلوب
حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینی الف بعد از تصرف مذکوره که در لفظ آآورده شده بحال
و عبارت نی نی آفتاب لایم خواسته تحلیل و ترکیب تراوت و تلیم و تبدیل و اسلوب
ثالثاً نی نی آب سرکش گفته و کا خواسته تخصیص و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف الصالحی که ششست
آن پس معنی جمالی این عبارت آن باشد که نی نی آب که الف است سر آن کاف میست و
ششوی نی گفته و و اگر گفته ترکیب تخصیص و انتقاد مبهم و تحلیل و ترکیب و اسقاط عینی و آفتاب
گفته و بین محله مکتوبی خواسته ترکیب ثانیاً و تراوت و تلیم لمعنی اخذ و تحصیل در اینجا از
مقام مستفاد میشود ای بین حاصل کن بگیر را بجا حاصل از آن که گفته در آبی محله خواسته
تراوت و تلیم و نی نی آب سرکش و اگر گفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط
عینی و نی نی یافت آب بین محله تحصیل نموده با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی اما
گوهر و دم چنانکه در رسم هری و عقاب و لیلی و تحلیل و التمس

لشت امید حاصل از آن به پر عقاب

اولاً عبارت نی نی آب سرکش میله از لفظ مهر انداخته هر بدست آورده با اسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و تلیم که مقصود بالتمشیل است تراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و عبارت
نی نی یافت آب یا می تحتانی حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
ثالثاً نی نی گفته و حق تحصیل کرده تلیم که مقصود بالتمشیل است و انتقاد مبهم و بقول او آب
سرکش الف تراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نی نی یافت آب یا می موصوفه خواسته
تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از راه لیل خواسته تکرار اسلوب بصری و

و نیز آب سرکش یا می تحتانی با انتقاد بهم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط عینی و الباء عبارت
از ان ماه نمی خواست به سبب آنکه مراد از ماه نه است بدون الف بقیه می تراود که در بحث
خودش مذکور شود و بقول در آب سرکش های مکتوبی با سلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط
عینی می بینی فی آفتاب لیل را ده کرده تجلیل و ترکیب تراود و قسم اول تلخیص و تبدیل و
اسلوب همی قلی که ما نحن فیه است خامسا حاصل گفته و الف گرفته به تجلیل و تنصیف و گفته
از ان ماه نمی آب سرویا حاصل کرده باشد که و اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و تراود و
انتقاد مطلع و تبدیل و از یاحوت خواسته تلخیص و از ان نون مسمی گرفته تراود و اشتراک
و تسمیه و کشونی یافت گفته و سنین گرفته به ترکیب تنصیف و تجلیل و انتقاد بهم و اسقاط
سلاک چهارم تراود و این بودن و لفظ است بیک معنی خواه از یک بیان باشند
چون اسر و لیث و محم و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظ بعینه مذکور
گردد و در صورت شاید کلمه مستقل باشد چنانکه در رسم حرب و آمل و حاوق و مرآه
و سوال و کاس و اولیس ۵ کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب
نیز آب سرکش نمی یافت آب ۱۰ اولا حاصل از ان ماه گفته و هر گرفته به تجلیل و تسمیه
و تراود که مقصود با تمثیل است و تلخیص و تالیف الصالی که مودای کلمه حاصل است و
نیز آب گفته و بای موحده گرفته به تنصیف و انتقاد بهم ثانیا ۱۱ تجلیل لفظ ام
چنانکه در رسم امان و قسم دوم تبدیل و یو تبیین پوشیده و عبارت نمی فی آفتاب
لام گرفته به تجلیل و ترکیب تنصیف اولاً و ترکیبی که از اعمال مستهیل است ثانیاً و تراودنی که
مقابل ما نحن فیه است و تلخیص و تبدیل و اسلوب همی ثالثاً حاصل از ان گفته و حاوچس
و تجلیل و ذوال محب تراود گرفته و هر دو را با هم پیوسته بتالیف الصالی که کلمه حاصل دال

بر آنست ماه نمی گفته و قاف بحصول کرده تبادون و تلج و اسلوب حرفی و اسلوب احوالی
و عبارت از آب سرکش آلف در ماه حاصله بانقاد مطلع مشار الیه گشته از وجه اعتبار ساقط
باسقاط مثالی ابجا از ماه خواسته تبادون و عبارت نمی آب آلف گرفته خواه تخصیص و انتقاد
مبهم و خواه تبادون و عمل مذکور و همین النسب اولی است چه در صورت آلف ساکن است آب
و عبارت سرکش قاف که بانقاد مطلع متعین گشته در آخر خواسته تا لیس احوالی که آب از
تکسب و تحلیل تصحیف مفاد لفظ سوست بهی نیافت ابی موحده حاصل نموده پس
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامس از ماهی گفته و سین بکتوبی گرفته باشد که اسلوب انحصار
و انتقاد مبهم و آب سرکش گفته و از آب سو مراد داشته تبادون کما مراد و گرفته بانقاد مطلع
و اسقاط عینی گفته نمی نیاب بعد از تحلیل و ترکیب و سی بنون و جزوی باب از لفظ
که بانقاد مبهم اشارت بدان فته لام مراد داشته تبادون و قلب آن اراده کرده سا و
از ماهی گفته و کاف خواسته باشد که اسلوب انحصاری انتقاد مبهم و از آب سرکش گفته و
گرفته تبادون و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و گفته نمی نیافت آب و سین گرفته با اسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بطرز دیگر چنین که از ان ماهی آب سر گفته و کاف است
آورده باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تبادون و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت
که بهین سین بکتوبی تحصیل نموده ترکیب تصحیف و تحلیل تصحیف و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان
گفت که عبارت از ان ماهی آب یکا خواسته باشد که اسلوب انحصاری و تبادون و
انتقاد مبهم و تبدیل و قبول و سرکش می تخمائی که مشار الیه انتقاد می است از وجه اعتبار ساقط
شده باسقاط عینی و بهی نیافت اب سین گرفته خواه تبادون که از آب سو خواسته کما خواه
با اسلوب حرفی که از ان سه مراد داشته و انتقاد مبهم و اسقاط عینی سابع از ماه یکا

با شکر آن اسلوب انحصاری از آن الف اراده کرده با اسلوب سهمی و نمیی آب گفته و او گفته
 تبادون کما و انتقاد بهم و سرکشونیی فی آفتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ سی که نمیی فی
 آفتاب تحصیل شده سر او در آخر ست پس لفظ تیس بدست آمد لمعه و توجیه این هم اگر چنین
 کنند مگر که بهتر از اول باشد که بقول او از آن نمیی الف تحصیل نموده تبادون که مقصود
 به تمثیل است و تلخیص و تسمیه انتقاد بهم و عبارت از آب سرکش و تحصیل کرده تبادون که هم
 به تمثیل است کما مرابنقا و مطلق اسقاط عینی گفته نمیی فی و یا می تحتانی خواسته تجلیل و تزیین
 تنصیف و انتقاد بهم و از آفتاب بین اراده کرده تبرکیزی از اعمال تمثیلی است و تبادون که
 مقابل با نمیی است و تلخیص و حسن اخذ و تحصیل بقریه مقام ستفاده شده چنانکه در کوهل
 تلخیص در اسم کاوس ضمن بعبیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در اسم و لعل
 کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | | نمیی آب سرکش و نمیی نیافت آب
 عبارت نمیی آب سرکش و او حاصل نموده با انتقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلق اسقاط
 عینی و به نمیی فی آفتاب تجلیل ثانی و ترکیب جزوی بدون و جزوی بآب لفظی لا اراده
 کرده تبادون و الف آن را که مشارالیه است با انتقاد بهم بعین بدل نموده که تبادون
 و اشتراک تسمیه حاصل شده و خواه در ضمن عمل دیگر از اعمال تحصیل چنانکه در اسم تل
 کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | | نمیی آب سرکش و نمیی نیافت آب
 به نمیی آب هم خواسته با انتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه تبادون که مقصود
 به تمثیل است و آب سرکش الف آنرا که مشارالیه است با انتقاد مطلق از درجه اعتبار را
 کرده و به نمیی فی آفتاب لام خواسته چنانکه در امل گذشت هم درین عمل لمعه حضرت
 سامی جناب گرامی موسی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه حلل نموده اند

که از خبریات طریق تراویح سنت ذکر لفظ و اراده لفظی دیگر یکی ازان دو لفظ مخفف
دیگر باشد چون از راه مه و از شاه شه و از راه ره چنانکه در رسم محاسن کشت امید
حاصل ازان ماه پر عتاب و بنیمی ز آب سرکش و بنیمی نیافت آب و از راه مه خواسته تراویح
که مقصود بالتشیلست و بنیمی ز آب سرکش الف بانقاد مبهم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط
عینی عبارت بنیمی نیافت آب مبهم اراده کرده و تراویح و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
لمعه بعضی از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل تراویح سنت کربا و یا و یا و اراده

بی و بی و بی و بی چنانکه در رسم حمله ۵ کشت امید حاصل ازان ماه پر عتاب

بنیمی ز آب سرکش و بنیمی نیافت آب ۶ حاصل ازان ماه گفته حتی و لام گرفته

اول تحلیل و تراویحی که مقصود بالتشیلست و دوم باشد تراک و اسلوب انحصاری هر دو
را با هم پیوسته بتالیف الصالحی که مفاد کلمه صلست بنیمی ز آب باسی مسمی گرفته
باسلوب حرفی و انتقاد مبهم سلک بنجم اشتراک و این بودن لفظیست
بچند معنی چون ماه یعنی قمر و شهر و عین یعنی چشم و آفتاب زو و حرف معروف
و مثال آن چنانکه در رسم کو او شهر و آ ۵ کشت امید حاصل ازان ماه
پر عتاب و بنیمی ز آب سرکش و بنیمی نیافت آب و اولاً از راه لام خواسته باشد تراک
و اسلوب انحصاری بنیمی ز آب سرکش و آ گرفته بانقاد مبهم و اسلوب حرفی
و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و بنیمی نیافت آب الف خواه تنصیف و انتقاد مبهم و
اسقاط عینی و خواه تراویح و هر دو عمل مذکور لمعه و توجیه این رسم بطرز دیگر چنین
که لام از راه خواهست حکام و بنیمی ز آب الف خواه تنصیف و انتقاد مبهم و خواه
تراویح و عمل مذکور و بقول او کشتونمی و آ و ترکیب تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم

و بواسطه لفظ شکریم و او بر الف اراده نمایند تا بلیف القصالی پس معنی مسمائی
 عبارت بی آب سرکشونمی آن باشد که الف مراد اول و لفظ سوسست در حالی که نیم باشد
 ثانیا از راه شهر خواسته باشد تراک و تحصیل و او و الف بر سوس که گذشت لایحه اصل این
 هر دو عمل آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده ترادف است
 و اگر غیر این بود اشتراک مثلا در ما نحن فیه ماه اگر از آن ترادف خواهند که در شعر همین معنی است
 ترادف خواهد بود و اگر شهر اراده کنند که مخالف معنی شعری است اشتراک لایحه بیشتر باشد
 که مثله این هر دو عمل و ضمن یکدیگرند که در شود مثلا لفظ چشم گویند و حروف بین خواهند
 یا بالعکس بین تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترادف است و در صورت ثانی ترادف
 در ضمن اشتراک اما اول چنانکه در رسم میسر و قانع و سالار و ذاکر و سوار
 و مازنی و بلجهم گشت امید حاصل از آن ماه بر قتاب و بی آب سرکش
 و نمی یافت آب و اول و لا بی بی آب سرکش هم گرفته ترادف فقط و انتقاد مبهم و
 اسقاط عینی که سرکش معنی تا فرمان شعر نیست و بی بی فی آفتاب مراد آن داشته
 که کاین نیمه زر که آفتاب عبارت از آن است فی است پس تیر حاصل شد تحلیل
 ترکیب تنصیف و لا و ترکیبی که از اعمال مستحیلی است ثانیا و اشتراکی که در ضمن ترادف است
 انتقاد مبهم ثانیا عبارت حاصل از آن و نمی قاف اراده کرده ترادف فقط و
 و سلوب حرفی و سلوب حصائی و عبارت از آب سرکش الف خواسته ترادف
 فقط و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و بی بی فی آفتاب مراد آن داشته که یا
 تحتانی کلمه فی که تحلیل و ترکیب تنصیف انتقاد مبهم بهر سیده مبدل است بجز
 عین بکتوبی که حاصل شده ترکیب اشتراکی که در ضمن ترادف است و بتسمیه

ثالثاً بابت از راه نمی رس محله خواسته باشد ترک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و
 بعبارت ز آب سرکش الف تیراوت و انتقاد مطلق و اسقاط عینی نمی فی آفتاب گفته و از
 فی لا خواسته و از اینجا می آید که آفتاب عبارت از ان مقصود و بالتمثیل همانست
 نهاده و اعمالی که کار آمد ظاهر است را اینجا حاصل از ان گفته و از لفظ آن خواسته
 تیراوت و بنیمی آب سرکش کاف را داده کرده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلق که
 اشارت بطرف یا می لفظ یک است و باسقاط عینی نمی فی آفتاب گفته و از لفظ زر که
 تحلیل و ترکیب مشترک در ضمن تیراوت آفتاب عبارت از ان است حرف اول که بانتقاد
 مبهم اشارت بدان فته ساقط گشته بوسیله لفظ فی که ترکیب حاصل شده خامساً از آب سرکش
 گفته و سورا بجای می مانده و تحمیل امی محله بدستور که گذشت لمعه استخراج این اسم
 باین طرز نیز طرز ظهور میگیرد که بعبارت از راه نمی رس خواسته شود باشد ترک و اسلوب
 انحصاری انتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش و اگر فته آید تیراوت چه مراد از آب سرکش
 کدام مراد و بانتقاد مطلق و اسقاط عینی و بنیمی فی آفتاب مراد آن داشته شود که نمیه
 آفتاب بنیمی نمی آید محله در مبدل فی امی بالف است که بعمل قشیه بدست آمده سا و سا
 از راه نمی گفته و از راه نه خواسته یعنی از تیراوت که بالا در ضمن لمعه مبین شد و از ان می گفته
 که مشارالیه است بانتقاد مبهم و بعبارت ز آب سرکش الف تیراوت و انتقاد مطلق و اسقاط
 عینی گفته نمی فی آفتاب لفظ فی را بجای امی همان در نهاده و اعمال بدستور سا اینجا
 زان راه نمی آب سرکش نمی فی آفتاب گفته و از راه لام کمبودی خواسته و از نمی ز آب
 باسی موحده و سر را و اسطره تالیف اتصالی نموده و اگر شود گرفته و آن نیز و اسطره تالیف
 اتصالی کرده و نمی فی آفتاب باین معنی داشته که نمی چنان نیم که لفظ فی در ان مبدل

بحرف عین مکتوب است پس لفظ نیم هم گشت معنی معانی تمام عبارت چنان که حرف ت با ول
لام و آخر آن لفظ نیم است که قی در آن حرف عین است پوشیده نماند که می در نمی تخصیص
انتقاد می تعیین گشته و باقی اعمال از آنکه قریب قریب مذکور شد بر مثال ظاهر است اما دو هم چنانچه
در اسم حامل است گشت مهید حاصل از آن ماه پیر عتبات نمی آب سرکش و نمی نایفیت آب
بعبارت حاصل از آن ماه لفظ عا بدست آورده تجلیل و تسمیه اشتراک و اسلوب انحصار
و اسلوب اهمی تالیف الصالی که مؤامی کلمه حاصل است معنی معانی آن عبارت نیست
که حامی مکتوبی از ابیات الصالیه که ماه عبارت از آن است و از نمی ز آب امم خواسته بانقضا
مبهم نگار اسلوب حرفی و تسمیه تراونی که در ضمن اشتراک است و سرکش گفته و الف آن را که
بانقضا مطاع متعین گشته از درجه اعتبار انداخته باسقاط عینی چه معنی معانی عبارت نمی آب
سرکش نیست که ام می سر و بهیمی فی آفتاب لام مکتوبی خواسته تجلیل و ترکیب تخصیص
و ترکیبی از اعمال تشبیه است ثانیاً و انتقاد مبهم و تراونی و تلمیح و تهذیل اسلوب
سلک ششم کنایه و آن ذکر خیر است که دلالت کند بر حروف و کلمات مقصوده
که انتقال فریب دال بعد لول بواسطه بود و آن واسطه معنی حقیقی لفظ نباشد و الا تراونی
و اشتراک خواهد بود و این سلک ششم باشد بر دو گوهر گوهر اول ذکر لفظی و اراوه لفظی
و دیگر بواسطه مفهومی که موضوع لفظ مراد باشد بشرط آنکه لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع
نکرده باشند بهر چه ضیاء تویر صافی طینتان روی آینه در جنب بنامی سینه شان چون چهره
زنگی تره و چشم آفتاب شمشعه و لهامی شان چون دیده اصحاب خیره است روشن بیکروانم
که ملاک کبی در رساله خویش هر چند در صد و آن شد که شایسته مثال هر عمل از پرده همین یک معنی
جلوه دهد و حتی هر قدر رسائی سعی و پابمیان تو نیست نهاد و کوتاهی نکرد و لیکن با آنکه گتهزای

این بیت بود و بر اثبات البیت چندان دست نیافت غزینا که در هر گوشه و فین بود
 همیشه فکر و کلند اندیشه بیرون است آورد از اینجا است که در هر مقام متاعی اندک و انمود
 و با و صفت قلت نایه هم آنچه پیشگویی از باب نظر اختیار کرد و بضاعتی است مزجات و از جمله
 نیست که از فائس اجناس مع آن شمرد و با این همه گوهر این قسم کنایه و صیغی جعلی تابنده
 دست فکرش ماند چه ازین مقوله سخن هیچ بزرگان اند که این را درین مقام مثالی است
 یا نیست و اگر انصاف اکار بند می طریقه اعتساف نه پسندی عنان برین وادای
 خطرناک انداختن و قطع این جاوه و شوارب و ختن ناموس سائی اقدام خامه و بر باد
 نمید هر چه هر یکی ازین دو عقبه میخوانی است که رستم را جگر خون کند و هفتد یار را زهره آب
 سازد و نازم و دستبازی حضرت است که در هر مقام قائم شد و این را راه را بر آه آورد
 آرمی حصول این کام و وصول باین مرام عطیه است که روزی هر کس نشود و فکرتش ملشد
 یوتین من آتیاره فضل و میکش عنان مرا ناز بر سعی خویشتن نکنم اکنون
 نیست درین نزل بر کشایم و گوهر گرانیای که از سفر سر اسر و عالم قدس فی خیره و امان
 خیال از سر با پای به نظر باز نمایم و چون توشه راه هنوز در این باقم هست بهین که حرف
 گرانیای خویش و تمام و دایان کامل عیاران بلند نگاه بانبارم بر آه فتم و نفسی است
 کرده متاعی نذر زاده سنجان و شوارب پسند کنم که فی خویش از جا و آیند و زبان به منت
 و اعتراف غرابت آن جنبش ساینه کشایند باری توفیق از فضل حضرت باری می گیم
 و نجاست صاحب و تنگایان بلند فطرت میگویم که مثال این قسم است آنچه بزبان قلم میبرد و در آسم
 کاش کشت امید حاصل از آن ماه بر عتاب و نیم می کش و نیمی نایب است
 از آن ماهی گفته و کاف خواسته باشد ترک و سلوب انحصاری و انتقاد بهم و ز آب

کسرش گفته و الف گرفته تیراوت انتقا و طلع و اسقاط یعنی و گفته نمی یافت آب و در
 معانی نمی فاعل فعل منفی آب بر مفعول آن قرار داده و نمی گشته خواسته بکنایه که مقصود
 بالتمییز است چه بر که آب نیابد گشته باشد و از عبارت نمی گشته بچین انتقا و مسموع
 یعنی مراد آن داشته که نیمه لفظ کسر که تاسی فوقانی باشد نیست پس شین هم بهر جهت
 گوهر و هم ذکر لفظی را به لفظی دیگر میگوید شرط آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق
 تسمیه تلمیح نباشد و این اصوات است بعضی از آن ضمتین باشد و ضمتین میگویند و چنانکه در رسم
 بهاء و الیوب کشت میاید حاصل از آن ماه به عبارت نمی آب کسرش و نمی یافت
 آب و اولاً از آب سرکشو گفته و اگر کشو شود خواسته تکریم و تحمیل تصحیف و از آب است
 با سلب بحر فی نحو عبارت است از کواظ آب که بهر جهت حاصل شده و حاصل این عبارت چنان باشد
 که هر لفظ سه سویی لفظ آب است این نیز شد با انتقا و طلع و کنا به انتقا و طریقی و تبدیل
 و نمی یافت آب گفته و الف گرفته تیراوت نیابد نیمض انتقا و مسموع و اسقاط یعنی ثانیاً
 حاصل گفته و الف گرفته تلمیح و تسمیه ضمتین ماه نمی گفته و مایه تخمائی حاصل نموده باشد اگر
 و الیوب انحصار می انتقا و مسموع آب سرکشو گفته و کشو بگرفته تکریم یعنی و نیمض انتقا و
 مطلق و تبدیل و آب در عبارت نمی یافت آب است بکنایه عبارت است از آبی که بقصر
 نذر کور کشو بگشته چون آن نمی نیاید لفظ کسرش در وجه اعتبار اسقاط شود مسلک مسموع
 تصحیف و آن عبارت است از تغییر صورت خطی نحو و اثبات نقطه و این مسلک مشتمل بر گوهر
 گوهر اول تصحیف و می آن چنان است که نموده شود که دال باشد بر تصحیف
 بی تعرض نحو و اثبات نقطه چون لفظ صوت و نوشتن و شکل و رسم و کاف تشبیه مثال
 آن چنانکه در رسم اجوف و یوسف و سوال و تسمیه کشت میاید

حاصل از آن ماه پرتاب نمی آید سرکش و نمی نایست اولاً از ماه الف مراد شده
 باشد که اسلوب انحصاری اسلوب اسمی عبارت نمی آید هرچند بلفظی تنجیس و اسلوب
 و انتقاد مطلع و تبدیل و مکتوبی خواسته شده پس میوه از کشتو سوم مراد داشته تکریب
 و تحلیل و تصحیف و جمع گفته نمی فی و سنین او که با نقاد مبهم شارالیه گشته بوسیله لفظی
 از درجه اعتبار ساقط شده و عبارت آن تاب فاسی مکتوبی گرفته تکریب یک جزو محال
 آب و قلب بستمیه شامیا از راه یک خواسته باشد که اسلوب انحصاری نمی شارت شده
 بیامی تحتانی آن با نقاد مبهم و قبول و از آب هر لفظ احد خواسته و از آن و او مکتوبی اراده شود
 با نقاد مطلع و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر از آب سوم مراد داشته عبارت آن ماه می
 از آب سر و سیاه تحصیل لفظی و گردانند این امر که یاسی تحتانی را خواه آن نمیه نایک باشد
 خواه از سی بجای سیم چون نمیه بهتر باشد و کشتو نمی فی گفته و سنین حاصل نموده تکریب و تحلیل
 اولاً و تصحیف و جمع و انتقاد مبهم و تحلیل شامیا و تکریب از آن تاب فاسی مکتوبی گرفته تکریب
 و قلب بستمیه لمعه شامیا این رسم را در منصفه طرز دیگر نیز جلوه توان داد که قبول او از آن
 ماه نمی آب هر لفظ با حاصل کنند باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تراوت و انتقاد
 مطلع و تبدیل و یاسی مکتوبی مراد دارند بستمیه از عبارت کشتو نمی نایست تاب آن خواست که
 لفظ سوسو و نمی از نایست یعنی آن که بقدر او مذکور شده قلب کن از اخیر مکتوبی مراد گردد
 مثالاً عبارت نمی آب سرکش و مراد آن است که نمی آب الف است سر و ای در اول او
 سوسو و نمی فی آفتاب لام خواسته که مراد را لمعه پیرایش سر و ای عروس
 این نام بر صبیح جواب طرز دیگر نیز توان کرد که عبارت از ماه نمی حس خواسته باشد که
 اسلوب انحصاری انتقاد مبهم و قبول و از آب سرکش و مراد آن داشته که سر آب سوسو لفظ

آب است و آب یکبار نام تحمیل شده و مراد از آب اول و از آب دوم سوست که ترکیب است
و سوسوی آن و او سوست چون و او بجای می آید و آید و او سوست و عبارت نمی فی آفتاب لایم
خواسته لمعه شایده شاید این نام یکبار می آید و حقیقت دیگر چنین می باشد که از کشتن و سوختن و سوختن
نیان تاب مراد آن داشته که لا را لازمه نیان یعنی فی تیرادف حاصل شده و مقلوب
را بجا از راه لام فو خطی را رده کرده باشد که اسلوب انحصاری و تسمیه نمی آب کشتن
نیم گفته و مراد آن داشته که نه لفظا که میست در اول و سبب محله مکتوب است نیمه
و این معنی حاصل شد برادف و انتقاد به هم و لا و ترکیب و تحمیل و تصحیف و انتقاد به هم ثانیا
تا لیس التامی که مقرر می افطاست و فی آفتاب گفته و لفظ فی را که تحمیل ترکیب
و تیرادف و انتقاد می عبارتست از لای لام فو خطی که حاصل سابق است بسین بدل کرده که تیر
و تیرادف و تسمیه آفتاب عبارتست از آن است گوهر دوم تصحیف جعلی محتجب مباد که درین
مقام نظر بوجوب ایفای وعده که در اشعری جلا پیروزی گوهر اول مسلک کنایه کرده ام
زبان قلم را بگذریش مثال برین قسم آشنا کنم تا بهرین شود که در امثال بن مسالک کلام درین
و در هر حال که مقرر شدن کار هر کابل قدیمی باب هر شکریائی نتواند بود پس گوئیم که
تصحیف جعلی است که در اشعری کلام اشارتی بخود اثبات نقطه واقع شود چنانکه در هم
زمان س کشت میاید حاصل از آن به عبارت نمی از آب کشتن و نمی یافت آب
از آن به نمی آب کشتن نمی گفته و حرف از را تملیکه قرار داده و از راه راسی محله مراد داشته
تیرادف و تسمیه و نمی آب لفظ و با انتقاد به هم و اسلوب حرفی و از سر همین لفظ سرخو است
تخصیص و از کشتن و ترکیب و تحمیل و تصحیف و وضعی پس معنی معانی این عبارت آن باشد که
از ملات می محله است و دو چنان دو که سوسوی آن لفظ سرست در حالی که نیم باشد و چون

سر نیم گشته بجای می آید و در آید و در گرد و بضم اول و در عبارت است از نقطه و هرگاه نقطه از
ملک آبی محله شود از می محله گردد و بضم حلی می یافت آب گفته و مراد آن از شسته که لفظ
مانون یافت پس نون بقرینه همی آخر لفظ ما در آمده مان بدست است تبیین و ترویج
و الیف الضالی که لفظ یافت مفید است سلاک ششم تشبیه استقار و آن عبارت
از ذکر خبر می از راه حرفی بود و سلاک ششمی که در حنی آن چیز و حین مقصود باشد اما باید که آن
مشابهت در میان قوم متعارف یا ظاهر باشد تا انتقال و فهم از مذکور تصور و با سانه
حاصل شود چنانکه در رسم چهارم
کشت است ایست حاصل از آن ماه پر عتاب
نیمی از آب سرکش و نمی یافت آب
و تلخیص و سلوب حرفی و سلوب حسابی و از آب سرکش گفته و هاسی مکتوبی گرفته با سلوب
حرفی و انتقال و مطامع اسقاط یعنی تعبیر است نمی از آفتاب به مراد آن و شسته که نمیزد
که آفتاب عبارت از است مبدلج فی الغنی الف ست سیر عمل تحلیل و ترکیب و تشبیه
و است سلاکی که در سترج و ف باشد و انتقال و مبدلج از سیر سیر و در سیر سیر و در سیر سیر
از لفظ فی در حجت شراک بیان تخریج هم سوار و در من لجه گفت هم از با دیده باشد
سلاک ششم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر خبر است بار و انتقال و سیر سیر
و این مشتمل است بر پنج سلوب که از سیر کی بمناسبت سلاک گوید تعبیر کنیم که اول
اسلوب همی آن عبارت است از ذکر اسمی اعداد و بار و انتقال و سیر سیر و سیر سیر
و تواند بود که هم عدد و با اعمال معانی حاصل شود چنانکه در رسم کمال و کامل
و ایمان و قاف و کشت است ایست حاصل از آن ماه پر عتاب و نمی یافت آب
سرکش و نمی یافت آب و اولاً از آن ماه نمی گفته و قاف خواست با شراک

و اسلوب انحصاری انتقاد بهم و بقول او ز آب سزمیم تحصیل کرده تبادون انتقاد
مطلعه و بقول او کشتو سو خواسته کما مر و بدان اشارت شده بجانب سوی ماکه الف باشد
با انتقاد طریقی پس معنی حمایتی این عبارت چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن این
هر دو درین عبارت بقا دارند کور شده بنیمی بی آفتاب لام گرفته تبرکیب تبادون
و تلخیص و انتقاد بهم و اسلوب همی مقصود با تمثیل است ثانیاً ز آب سر کشتو با عمالی کند
شد مشعر است بآنکه سر لفظ ما سو یعنی در آخر است پس ام شد تحصیل کاف و لام بدستور
مثال از راه مایک گرفته کما مر و از ان الف خواسته با اسلوب همی و بنیمی آب سر کشتو گفته
و از سیم بلفظی که تبادون انتقاد بهم و سیمیه حاصل شده حرف اول با انتقاد مطلع مشارالیه
گشته با سقاط عینی ساقط شد و از بنیمی یافت آب بوضع تون مکتوبی بجای بی لفظ
آن حاصل کرده تبصیر و انتقاد بهم و تبدیل را بجا عبارت حاصل از ان ماه عدد حرف
آسی محمله خواسته تبادون و تلخیص اسلوب حرفی و از ان تفتال کرده بلفظ دو صد که
هم آن عدد دست از عبارت دو صد و قاف مکتوبی اراده نموده با اسلوب همی و گفته
بنیمی ز آب سر و تبدیل همی ماکه تبادون انتقاد مطلع ز آب سر عبارت از ان سبت یک
قاف خواسته که مشارالیه است بافت او بهم و کشت ابو او ترکیبیه کاف و تبدیل جدا
کرده سبت خواسته با اسلوب حرفی و شور امر از شستن پنداشته واسطه سقاط
نموده و بی عبارت از قاف دوم سبت بافت او بهم و باین عبارت مراد آن سبت
که ای قاف سبت است خواهی از خود دور کن پس حاصل شد گوهر و هم اسلوب حرفی
و آن عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر باراده و چنانکه در اسم حکیم و مست
و شمسی و عینی و عوا و عوف و کشت امید حاصل از ان ماه پرتاب

نیمی از آب سرکش و نیمی یافت آب : اولاً عبارت حاصل از ان ماه حامی مکتوبی که را که
 تجلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف الصالحی اتصال داده بلام مکتوبی که باشد اگر اسلوب
 انحصاری بدست آمده و نیمه نیمی آب سرکش میایی تحتانی گرفته بانقاد مبهوم و اسقاط عینی
 که سرکش بمعنی نافرمان عبارت از نیست بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است
 و عبارت نیمی یافت آب الف حاصل کرده بانقاد مبهوم و اسقاط عینی از ان مبهوم خواسته
 بتکرار اسلوب حرفی ثانیاً نیمی آب سرکش مبهوم اراده کرده چه نیمی آب عبارت است از
 بامی موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و از ان یکی گرفته و از ان مبهوم بتکرار
 اسلوب حرفی کما مر و گفته نیمی یافت آب مراد آن دو شسته که لفظ مانیه خود را نون مکتوبی
 یافت پس بنا بدست آمد تفصیل و تراوت و انتقاد مبهوم تبدیل مثالاً حاصل از ان ماه گفته
 و از راه قمر خواسته تراوت از ان صد و تپیل با اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است
 و از ان اعداد لفظ ششم اراده کرده و نیمه نیمی آب سرکش گفته و سنین خواسته با اسلوب حرفی
 و انتقاد مبهوم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان شعر به نیست و عبارت نیمی یافت آب
 یا می تحتانی گرفته بانقاد مبهوم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است
 و البعاً از راه عین مکتوبی گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری اسلوب حرفی که مقصود
 بالتمثیل است و نیمه نیمی آب گفته و سنین بلفظی گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد مبهوم و تسمیه
 و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و نیمه نیمی یافت آب یا می تحتانی گرفته
 بانقاد مبهوم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است و خامساً از راه
 عین مکتوبی خواسته کما مر و نیمه نیمی آب سرکش و او بدست آورده بانقاد مبهوم و اسلوب
 حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عین و نیمه نیمی یافت آب گفته و الف خواسته خوا

تبراد و انتقاد بهم اسقاط عین و خواه تخصیص هر دو عمل ساد و تحصیل
 حرف عین و او بدستور و نیمین نایت تاب قاسی مکتوبی تحصیل کرده تجلیل و کسب
 وقت او بهم و قلب و تسمیه لمعه بالحق فی الجلیه لفظ مقصود بالتمثیل محلی کرده
 غیر آنکه اشعار بران در لحنه آمیزه صورت بند و از آن یور خلیع الغار گذار شده
 و در مقامی که تکرار این سلوب بوقوع آمد هر چند مناسب توضیح مقام آن بود
 که بر دفعه تفصیل بخار می آید اما بنا بر ختم و در اینجا بتکرار عمل مذکور کف کرده شد
 تا سرشته عبارت بطول انجامد لمعه می شاید که بوسیله این سلوب اهم عدد
 بدست آمده بعضی از آن خبر و ماده اهم مطلوب شود چنانکه در ضمن بعضی از مثله قومه
 بالا مشاهده کردی نیز چنانکه در اسم هلال و نجم و احد و یاس و اهل
 کشت مهید حاصل از آن به پرتاب | نیمین آب سرکش و نیمین نایت آب
 اولاً عبارت نیمین آب سرکش بهانخواست چه از چیل که تبراد و انتقاد بهم
 و سلوب حرفی بدست آمده که مقصود بالتمثیل است حرف اول ساقط گشته
 که سرکش عبارت از آن است بعد از تصرفات مذکوره الف اول لفظاً ما بجا
 داشته و نیمین فی آفتاب گفته و لام گرفته کما مراراً ثانیاً نیمین آب های
 مکتوبی خواسته با سلوب حرفی که مقصود بالتمثیل است انتقاد بهم و از آن
 پنج اراده کرده که هم مقصود بالتمثیل است و بلفظ سرکش اسقاط حرف اول
 آن خواسته و نیمین نیافت آب میم تبراد و انتقاد بهم و اسقاط عین
 ثالثاً نیمین آب سرکش و او خواسته به انتقاد بهم و سلوب حرفی که مقصود
 بالتمثیل است وقت او مطلع و اسقاط عین و نیمین نیافت آب الف انتقاد

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مبهم اسقاط عینی از الف حاصل کرده با سلوب حرفی که مقصود بالتشیل است را بعین
حاصل گرفته و الف خواسته بتخلیل تخصیص و زان با نه می گفته و یا می تحتانی اراده کرده با تراک
و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و عبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده بتراود و وقت او
مطلعی اسقاط عینی و نه می نیافت آب سین گرفته با سلوب حرفی که مقصود بالتشیل است
و انتقاد مبهم اسقاط عینی خامس از راه یک گرفته با تراک اسلوب انحصاری مع الف
خواسته با سلوب همی و نه می ز آب سرکش با می مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود بالتشیل است
و انتقاد مبهم اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان شعر بان است یا عبارت از ماه می الف
خواهند تراود و تلخیص تسمیه انتقاد مبهم بقوله ز آب سرکش با می مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود
بالتشیل است با انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نه می فی آفتاب لام حاصل نموده بتخلیل و ترکیب
تخصیص اولاً و ثانیاً که از اعمال تشیل است ثانیاً و تراود و تلخیص و تبدیل و سلوب همی
لمعه و بهتر آنست که برای توجیه تازه بر بالایی این اسم بدین وجه است کنند که از ماه
الف مراد شود و کما و از نه می ز آب سرکش بل بکفت آید تراود و انتقاد مبهم و سلوب حرفی که
مقصود بالتشیل است وقت او طلعی اسقاط عینی گوهر سوم سلوب احصائی و آن عبارت
از ذکر اوصاف احوال عددی اراده آن عدد چنانکه در اسم کجا و و و کیمیا ۵

کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب نه می ز آب سرکش و نه می نیافت آب ۶

اولاً حاصل لفظ ماه چهل و شش است که سلوب حرفیست مراد به نمیه آن سبت و است
و این سلوب احصائی است و حروف آن کج است و عبارت ز آب سرکش و الف خواسته
چهارم است که سربلغاب تخصیص و انتقاد مطلع الف و شش که ترکیب و تخلیل و تصحیف عبارت از
حرف آخر است با انتقاد مبهم ز آب که تراود بار دیگر از ان مراد شده نیز الف پس گویا

لفظ در سو بجا آورده شود ای از لفظ آب سر و سر و الف دوم بملاحظه احاطه بگوئی گرفته شده
 بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر ابدیگر از آب تراودن سو مراد دارند حصول او بی تکلف است و نیز نیافیت
 آب با همی مستعملی است شده با اسلوب حرفی و انتقاد به هم و اسقاط عینی ثانیاً نیز آب گفته و یک نیم خواسته
 با اسلوب احصائی چه آب با اسلوب حرفی است و عبارت سرکش بهر واحد از یک نیم تعلق گرفته پس
 یابی تحتانی از یک توان نیم اسقاط یافت نیم نیافیت آب یا خواسته با انتقاد به هم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
 حرفی و تسمیه هر چهارم اسلوب انحصاری آن عبارتست از ذکر چیزی که حصر آن عدد معین میشود
 باشد و اراده آن عدد و چنانکه در اسم خود و آیوب و کوس گشت امید حاصل از آن ماه به پیشتاب
 نیم آب سرکش و نیم نیافیت آب و الا از راه نیم آب سر گفته و تسمیه از راه یا و یا خواسته که رقم پانزده است
 با شتران اسلوب انحصاری اسلوب احصائی از آب سو خواسته تراودن چون سین محله سوله
 با انتقاد مطلع متعین شده بلفظ بتبدیل یا بدیه صورت بند و گفته گشتو نیم نیافیت آب مراد آن در آشته
 که سومی لفظ آب عبارت از دوست و او نیافت درین توجیه آب بتدرست و گشتو نیم نیافیت خبر و تسمیه
 عائد بود بطرف مبتدا مقدر است اسومی و و تواند که چندین نیکد آب نیمه او سو نیافت و شاید که نقد
 عبارت چنین باشد که آب سو نیم نیافیت آب فاعل فعل منفی و نیم مفعول و از سو متعلق بفاعل ثانیاً
 حاصل گرفته و الف خواسته تحلیل و تفصیل از آن ماهی گفته و یابی تحتانی گرفته با شتران اسلوب انحصاری
 و انتقاد به هم عبارت از آب سرکش او گرفته تراودن و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیم نیافیت آب
 بای موحده خواسته تفصیل و انتقاد به هم و اسقاط عینی ثالثاً از راه نیم گفته و کاف خواسته
 با شتران اسلوب انحصاری و انتقاد به هم و عبارت از آب سرکش و او گرفته نیمه
 چنانکه در اسم آیوب گذشت و تسمیه نیافت آب سین حاصل نموده خواه با اسلوب حرفی
 و انتقاد به هم و اسقاط عینی خواه تراودن و بهر دو عمل مذکور گوهر پنجم اسلوب رسته

و درین مقام مصنف ساله زبان خدایا با اعتراض و عجز آشنا که مثال این قسم از آن ساله نباید
 آواز و زعم این مقصود را یا نه کار سرش را بین آن از سرگیری طبع او خبر میدهند و الا این عباد
 نه گذرگاه است و سبب نراهی است و شواهد و قافیه در بعضی از مقامات این ساله باین سلوب
 خرامش افتاد و حالیا نیز بر چه مقدور است و البته بکار نمی رود پس متنبی گویم که سلوب رقی
 عبارتست از تعرض بر تمام مهندسی بقیه و البته آن بر حرف چنانکه در رسم معروف
 و بر سبب کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سر کشت و نیمه یافت
 اولاً عبارت حاصل از آن ماه پر سبب تحصیل کرده باشد اگر اسلوب انحصاری و تلخیص و
 تراوف و تحلیل و تنصیف و تالیف استخراجی بقول او تاب نمی آید بای حروف حاصله را
 و او ساخته چندی آب کنایه است از بای موحده و عبارتست از آن بای مکتوبی که در سبب
 تنصیف و تقادوسی چون بای شعب قلب شود صورت رقی آن که ۲ باشد مقلوب شده بصورت
 پسند سه ش خواهد گشت و این تعرض بر قلم و اسلوب رقی است که مقصود بالتمشیل است و بافظ
 سرش شیع معجزه که در شمار الیه شده با مقادیر از درجه اعتبار ساقط گشت و سبب اسقاط
 و نیمه یافت تا گفته و فای مکتوبی گرفته تجلیل و ترکیب انتقاد بهم و قلب و تسمیه ثانی
 از راه رای محله خواسته تراوف و تلخیص و نیمه آب بای موحده تنصیف و انتقاد بهم و گفته سرش
 و فی می نای و بعد از تحلیل نمی بدو جز و ترکیب تنصیف می یک خبر و آن لفظ نیا که جز و محلل نکوت
 مراد آن شسته که اسمی لفظ می نیاست و لفظ فی را که بعد از آن گذر شده از خود کیش پس بای تحت
 و الف باقی مانده که مجموعه آن یا باشد و از آن سببی مراد شد معمل و تسمیه و قتاب گفته و تحلیل و
 ترکیب مراد آن داشته که حرف فار ابتاب پس عین محله بدست آمد با سلوب حرف و
 اسلوب رقی و قلب و تسمیه و تبدیل و مرجع سوهم و حال تحلیل و این مشتعلست بر سه سلک

سلك اول تالیف صاحب کتاب مستطاب جلال مطرز این ابناء ترکیب نیز خوانده
 و آن عبارتست از جمع اجزای متفرقه که در مواضع متعدده از عبارت معما اندراج یافته باشد
 و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصل بصورتی مصور گردد و واجب آنست که
 در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای مهم می آرند و جمع این چهار گاه با اتصال
 باشد بجزئی دیگر بی آنکه یکی در آمد جای دیگری شود و این را تالیف اتصال نامند و گاه خول
 یکی دیگر می بود و این تالیف استزاجی خوانند لمعه گمان خبری که حصول اسمی بدین
 عمل تالیف وجود نگذرد از آنکه تنها حصول داده و وقوع حروف حاصله بتبیینی که مطلوب باشد
 درین باب نیز پسند گردد و چنانکه در رسم اساس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب
 نیمه آب سرکش و نیمه یافت آب به حاصل گفته و آلف بدست آورده بتخلیل و تخصیص
 عبارت از آن ماه نیمه س که توبلی تحویل کرده باشد تراک و اسلوب انحصاری و انتقاد بهم
 و بقول او از آب سر آلف گرفته به تخصیص انتقاد مطلع و کشونی گفته و س حاصل کرده به
 تخصیص و تخلیل و تصحیف و انتقاد بهم لمعه و شاید که هیچ یکی از اعمال ثلاثه تکلیلی تالیف
 و قلب است اما باشد که محتاج نیفتد چنانکه در رسم سوال کشت امید حاصل از آن
 ماه پر عتاب نیمه آب سرکش و نیمه یافت آب و نیمه ز آب سرکش گفته و حروف اول
 لفظ با را که با انتقاد بهم و تسیمه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که ترکیب و تخلیل و تصحیف
 بدست آمده و نیمه فی آفتاب گفته و لام خواسته بتخلیل و ترکیب ترا و ف و طبع و تبدیل
 اسلوب اسمی لمعه چون ازین مور فاع شدم النون باید که در بیان و قسم تالیف شروع
 کنیم و این سلك بدو کوه برآید کوه اول تالیف اتصال هر چند طریق توسل بدین
 عمل بسیار است اما چون بدین مختصر بجاییش آن غرضیه موفور را باب نیست لاجرم بعضی

از ان اشارت می رود و آن در ضمن اشاره بنظر سنی ظهوره این مقال بود گشت چنانکه در رسم
 حال ارباب حارس و لال به کشت امید حاصل از ان ماه عتیاب
 نیمه آب سرکش نمی نیافت آب و الا امید خاکفته و لفظ حاخوخته به تخصیص تحلیل
 ماه گفته و لام را در کرده باشد آن اسلوب انحصاری حروف حاصله اول ابثانی
 پیوسته بتالیف الصالی که بود ای کلام حاصل مشعر بران است ثانیاً از راه رتبی خواسته
 که اما از است تبادول تکیه و نیمه گفته نیمه آب سرکشونمی و پس از ترکیب تحلیل و تصحیف
 و ادان داشته که از لفظ آب که به تخصیص حاصل شده نیمه سومی حروف حاصله
 که بافتاد به هم یک نیمه الف و دیگر ابی موحده باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در
 اول و دیگری در آخر پیوسته بتالیف الصالی ثالثاً امید خاکفته و لفظ خاکرفته
 به تخصیص تحلیل و حاصل از ان ابی نیمه آب گفته و با حروف نه می که تبادول و نیمه حاصل
 شده بین محله که تبادول یا اسلوب حرفی و انتقاد به هم برد افتاده به هم پیوسته که در
 مشعر به نیست راجعاً حاصل از ان ماه نیمه گفته و دل خواسته تحلیل ثانی و تسمیه اسلوب
 حرفی و اسلوب احصائی که تقرض بنیمه عدد حروف حاکم توفی باشد و باشد آن اسلوب
 انحصاری بتالیف الصالی و از آب سرکش گفته و الف گرفته تبادول و انتقاد مطلع
 و هفاط عین نمی نیمه ابی ابی افتاب لام تحصیل کرده چنانکه مکرر گشت لمعه گاه باشد
 که بعضی اوقات مثل او و عاطفه و حرف از در عتیاب تو مسل جویند چنانکه در رسم
 مسام و ملا آمیس و مبارز و لامع به کشت امید حاصل از ان ماه عتیاب
 نیمه آب سرکش نمی نیافت آب و الا اب عبارت از ان ماه نیمه س را در کرده
 باشد آن اسلوب انحصاری و انتقاد به هم و بقول از آب سرکش الف گرفته تبادول

و انتقاد طلعی استقاط عینی و نیمین یافت آب نیم خواسته تیراوت و انتقاد مبههم
و استقاط عینی ثانیاً از الف که تجلیل حرف از بدست آمد نیم خواسته بتکرار اسلوب نجی
و از راه لام با شراک اسلوب انحصاری و هر دو را به هم پیوسته بتالیف اتصالی که نتیجه بود احمی و نیمین
معجمه است و نیمین آب سرکش الف بدست آورده بانتقاد مبههم و انتقاد طلعی و انتقاد
عینی و نیمین فی گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب ادون انتقاد مبههم و آف تاب گفت
و نیمین حاصل کرده تیراوت تلخیص و تسمیه ترکیب قلب لمعه آف بالمه مبههمی محسوس است که تجزیه
شمس نیکو کمانی برهان قاطع ثالثاً از راه نیمین گفته و مبههم گرفته تقسیمی از تیراوت و
انتقاد مبههم و عبارت از آب سرکش لمبی موحده بانتقاد طلعی و استقاط عینی و نیمین
گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب تیراوت از لفظ آف مضمی شمس احاده کرده و از خواسته
باشترکی که در ضمن ادون باشد و بقول او تاب قلب آن خواسته را با از راه
لام خواسته باشترکی اسلوب انحصاری و نیمین آب سرکش الف گرفته بانتقاد
مبههم و تسمیه انتقاد طلعی استقاط عینی و نیمین فی اف گفته و در معنی معانی نیمین
اف را ترکیب توصیفی قرار داده امی نیمین که فی دران اف است که عبارت است از
حرف ع پس عم شد بتفصیل تجلیل ثالثی بتفصیل انتقاد کمی لفظی مشعر به است
و اشتراک در ضمن تیراوت و تسمیه تبدیل و تاب گفته و قلب عم خواسته لمعه گاه باشد
که اتصال حرفی بحر فی بلفظ کشیدن نیز صورت بند و چه کشیدن ترجمه جلب است
چنانکه در اسم مبههم کشت امید حاصل از راه پیر عتاب و نیمین از آب سرکش
و نیمین یافت آب و یک نیمین از آب سرکش نیم خواسته بتفصیل و انتقاد طلعی و نیمین
اتصالی چه هر گاه لفظ نیمین جالبه را ب شود و الف بقرینه اسمی اول او در اید و نیمین گفته

والفظ فی اجزاء تحلیل در ماده حاصله بتضمین تقاد می شمارا لیه شده و لفظ می تبدیل یافته و عبارتست
 افتاب تحلیل و ترکیب و ثبوتیه انتقادی که فی بفتح مشعر است باشد آن و تقسیمه و تبدیل مراد آن شد
 که الف درین ماده بدل بعین است گوهر و هم تالیف متزاجی لمعه دخول حرفی یا
 بیشتر گاه در حاق وسط نباشد درین وقت وضع آن هر جا که قرینه اسمی نقصا کند تواند بود
 چنانکه در اسم لامع **س** کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نهی آب سرکش و نهی
 نیافت آب و عبارت ماه به مع لامع خواسته باشد آن اسلوب انحصاری و تمهید
 و تضمین و تحلیل و تالیف متزاجی عبارت تاب نمی لفظ عم بابتقاد مبهوم شمارا لیه شده و تقاد
 لمعه و گاه دخول آن حاق وسط بود و در صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه
 اسم اعتبار **س** کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نهی آب سرکش و نهی نیافت
 آب و پر عت اب گفته و معتب ساخته بتضمین و تحلیل و تالیف متزاجی و نهی آب سرکش
 نهی گفته و مراد آن داشته که نهی از آب ای بآبی موحده بدل لفظ سرست و حالیکه
 نهی از آن سین باشد یعنی در آخر است پس **س** شد و عبارت فی افتاب بعد از
 تحلیل و ترکیب و در جزو محل و نون ثانی در جزو دوم و اب بترا و ف و تلخیص انتقاد
 حرف سین را و ماده حاصله حرف هم اشارت ساخته سقوط آن از درجه اعتبار را داده کرده
س لک و هم اسقاط و آن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن
 محل مقصود باشد از الفاظ حاصله که ماده اسم مقصود تواند بود و این تخلص گویند
 درین مقام از ملاحظه چیز ناگزیر است یکی منقوص خواه که حرف باشد خواه بیشتر
 و هم منقوص است که منقوص غیر آن اشغال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان
 منقوص باقی ماند چنانکه در اسم **کمان** **س** کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیمی از آب سرکش و نیمی یافت آب و نیمی از ماه کاف و هسته باشد که اسلوب انحصار
و انتقاد و بهم عبارت از آب سرکش الف گرفته تیراوت و انتقاد و معلوم اسقاط عینی از آن مهم
خواسته بتکرار اسلوب حرفی و گفته نیمی یافت آب مراد آن دو هسته که آب نیمه خود را که
بای میورده باشد نون مکتوبی یافت پس لفظ آن به سید به تخصیص و انتقاد و بهم
و تبدیل در نصوت لفظ منقوص منه و بهم منقوص الف حاصل باشد ملحقه ن این
دستی اکنون گویم که منقوص الگای در ضمن منقوص متعین کرده از درجه اعتبار
ساقط نمایند و این اسقاط عینی گویند و گاهی غیر منقوص متعین ساخته از منقوص
ساقط کنند و این اسقاط مثلی نامند و مثله این هر دو را جدا گانه آوردم و این
سلک بدو گوهر ترصیع و بهم گوهر اول اسقاط عینی چنانکه در هم الماس
و قبح و ادعای و اسراف و کشت امید حاصل از آن ماه
پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی یافت آب و اول حاصل از آن ماه گفته و حال
خواسته به تخصیص و تحلیل و اشتراک اسلوب انحصاری تالیف القیالی که صل مشعر بر است
و نیمی آب گفته و بهم گرفته تیراوت و انتقاد و بهم و بقول او سرکش عای مکتوبی
که مشار الیه انتقاد می گشته از حروف حاصل انداخته باسقاط عینی که مقصود
بالتمثیل است عبارت نیمی فی افتاب که متعادلند و کور شده الف و ستین گفته
بتحلیل و ترکیب و تراوت و لا نظر لفظ فی و ثانیاً نظر بافتاب با انتقاد و بهم و کج
و ثانیاً از یاه نیمی آب گرفته و قبح است تیراوت و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب
تخصیص و انتقاد و مطلع و تبدیل و کثرت یافت آب گفته و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد
طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد و بهم و اسقاط عینی مراد آن داشته که آب از سوی خود

یعنی بامی چون نیم نیافت هرگاه آب از آخر خود که مراد از آن لفظ دو هست او نیافت
 و الی این است آمد و الی باقی مانند الف است فاعلیت آب فعل منفی او تفصیل الی
 در بحث عمل ترکیب بیان استخراج اسم بآیات و دوم گفته ایم مثالش اب عبارت ماه پر
 ع اول لفظ را حاصل کرده بعمل تراود و تلمیم و تسمیه تحلیلی ثانی و تخصیص و تالیف
 متراجعی پس بلفظ تاب امر کرده بقلب کردن آن معنی معانی ماه برع تاب این باشد که
 رای لغوی اگر چه بر حرف عین باشد مقلوب کن پس اعرش نمی آید سرکش گفته الف
 گرفته بانتقاد مبهوم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط یعنی اگر سرکش ابعثه نافرمان گیرند اعمال آن
 تخصیص و انتقاد مبهوم و اسقاط یعنی خواهد بود و بهی نیافت تاب فا گرفته تحلیل و ترکیب
 و انتقاد مبهوم و قلب و تسمیه را بجا نمی آید آب الف گرفته به تخصیص یا تراود و انتقاد مبهوم
 و سرکش گفته و مراد آن شده که لفظ سرسوی الف مذکور است پس سرش به تخصیص و
 ترکیب تحلیل و تصحیف و تالیف الصالی گفته نمی فی افتاب لفظ اف حاصل کرده
 تحلیل و ترکیب تخصیص نظر بافتاب ترکیبی از اعمال سهیلی است نظر بلفظانی
 و انتقاد مبهوم و اسقاط عینی گوهر دوم اسقاط مثلی چنانکه در اسم عتبه و شبر
 و شریف کشت امید حاصل از آن ماه بر عتاب و بهی آید سرکش و بهی
 نیافت آب و الی اب عبارت بر عتاب اعتب حاصل کرده چنانکه در اسم اعتبار
 و تالیف متراجعی مبین گشت و بهی آید سرکش از لفظ آب که به تخصیص انتقاد و
 و داده حاصله شار الیه الف اسقاط یافت که بانتقاد مبهوم اشارت بدان فته
 و سرکش معنی نافرمان مشعر بر اسقاط مثلی است و نیم نیافت آب گفته و بامی بکتوب
 به است آورده با سلوب حرفی و تهمت و مبهوم و اسقاط عینی مثالها از ماه

خواسته باشد اگر اسلوب چهارم تعلیم و ترادف و بهیمنی آب بر لفظ سرچا حاصل کرده
 بتضمین انتقاد مبهم و تبدیل و گفته کشونی و ترکیب و تحلیل و تصحیف مراد آن داشته
 که بای موجوده که سو عبارت از آن است نیم ست پس الف بدست آمد با نقاد و طر فی
 و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و گفته فی آفتاب و حرف سین را که تحلیل و ترکیب
 و ترادف و تلخیص انتقاد و آفتاب عبارت از آن است از درجه اعتبار انداخته با سقاط
 مثلی در نصیحت لفظ را بدست آوردیم و شد به تسمیه ثالثا از آن ماه بهیمنی آب سرکش گفته
 و از ماه شهر خواسته باشد اگر آب سه با اسلوب حرفی و نیمه آن های مکتوبی
 و سرکش بمعنی فرمان مراد آنست که های مکتوبی از شهر اسقاط یا بدو بهیمنی گفته و
 یای تحتانی گرفته تحلیل و ترکیب بتضمین و انتقاد مبهم و عبارت اف تاب فاک
 مکتوبی تحصیل نموده ترکیب قلب و تسمیه سلک سوم قلب این در اصطلاح
 ارباب این صنعت عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله
 و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آن قلب کل خوانند و الا قلب
 بعض گویند و اگر در دو کلمه یا بیشتر صورت گیرد آنرا قلب کلی نامند پس این عمل قسم
 به قسم و این سلک بسته گوهر آرایش یافته گوهر اول قلب کل چنانکه در اسم
 یامین و محمود و مناف و کشت امید حاصل از آن ماه عیار است
 بهیمنی آب سرکش و بهیمنی نیافت آب : و الا از آن ماه بهیمنی گفته و یای تحتانی
 مراد داشته نخواهد بود از سی باشد خواه از یک باشد اگر اسلوب انحصاری انتقاد
 مبهم و آب سرکش گفته و مراد آن داشته که سر لفظ ماکه آب عبارت از آن است
 سوئی است که از شو ترکیب و تحلیل و تصحیف حاصل شده و هم طه تالیف بقصای گذشته و بهیمنی

نیات تاب لفظین بہت آوردہ تجلیل و ترکیب انتقاد مبہم و قلب کل ثانیاً ماہ برع
گفتہ و بیع گرفتہ تبراوت و تلج انتقاد ہی و تخصیص و تبدیل و تاب نمی آب گفتہ و لفظ و در کہ بانقا
مبہم اسلوب حرفی بہت آمدہ مقلوب کردہ و عبارت سرکش بآبی فارسی کہ عبارت
از ہست ازادہ حاصلہ ساقط کردہ ثالثاً حاصل گفتہ و ہم گرفتہ تجلیل و تکرار اسلوب
و از ان ماہ نمی آب سرگفتہ و یا بہت آوردہ باشد کہ اسلوب بخصاری و انتقاد مبہم و تبراوت
و انتقاد مطلع و تبدیل و حوت گرفتہ تلج و ہون مبہم اودہ آوردہ باشد کہ تسمیہ و لفظ
نہی فی و اگر شود خواستہ کما و از فی کہ ترکیب ہون نفی با جزوی از نسل حاصل شدہ
لا خواستہ تبراوت و مراد ازین عبارت است کہ الف و آخر حروف حاصلہ باشد
بانتقاد مبہم و تالیف الصالی کہ سو عبارت از ہست عبارت اف تاب قاسی کنونی تحصیل نمودہ
تیسریم قلب کل تسمیہ گوہر و دم قلب بعض چنانکہ در رسم تحجب و کشت امید
حاصل از ان ماہ بعتاب و نمی ز آب سرکش و نمی نیافت آب و عبارت ماہ برع و
صالح بودہ تبراوت و تلج و تسمیہ و تخصیص و تجلیل و تالیف و متراجی کہ لفظ پر اشارت آن میکند
و لفظ تاب قلب بعض آن خواستہ پس اربع شد و نمی آب گفتہ و بآبی موعده گرفتہ
تخصیص و انتقاد مبہم و عبارت سرکش الف کہ اشارت الیہ انتقاد ہی است از حروف حاصلہ
انداختہ گوہر و دم قلب کلی چنانکہ در رسم عرب کشت امید حاصل از ان ماہ بعتاب
و نمی آب سرکش و نمی نیافت آب و برع تاب گفتہ و غیر خواستہ تخصیص و تجلیل
و قلب کلی کہ مقصود بالتمثیل است چہ پر کلمہ السیت علیہ و عین علیہ و بآبی فارسی
آن کہ بانقاد مبہم و تخصیص انتقاد ہی نمی آب شیربان است ازادہ حاصلہ ساقط شدہ
باسقاط مثالی کہ سرکش بمعنی تا فرمان مبنی است از ان و نمی نیافت آب گفتہ و بآبی ہی

تخصیص کرده بانتقاد مبهوم اسقاط عینی لمعه برای شارت لبسوی بابی فارسی توسل
 بیای عزیز جستن از بحر آنست که در میان این هر دو اتحادی هست ذاتی و تفرقه است
 ذاتی و لهذا هر دو یک نام است از این جهت است که سرگروه اصحاب این صفت
 حضرت عرفان است نگاه زبده و همان گاه جناب سلمی مولوی عبدالرحمن جامی
 را این منشور که بین مجموع متعارفات و مشهور است مثال اسم معین بجهت اسقاط لفظ
 پیشتر که بجهت فارسی است از ماده چشم عین لفظ پیشینیت اختیار کرده که بشن بجهت تاز
 بیای تکیه و حرف رابطه است به تحلیل و ترکیب فاده مطلوب کرده لمعه در بعضی از
 صورت احتمال قلب تالیف الصالی هر دو باشد چنانکه در اسم سبا و قباب و آباد
 و کوس گشت امید حاصل از آن راه بر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه نایفیت
 هر دو اول از راه نمی گفته و سسمی او کرده باشد اگر اسلوب انحصار است
 و انتقاد مبهوم و آب سرکش گفته و با خواسته به تفصیل و ترکیب و تصحیف و انتقاد
 مطلع و تالیف الصالی که سو فاده آن میکنند یا بانتقاد طرفی و تالیف الصالی که
 مفید آن خواهد بود و چون حرف اول کلمه و حرفی در آخر و آخر آن در اول
 در آمده بعینه صوت قلب کل در و پس از احتمال آن خالی نبود شایان از راه نمی گفته
 و قاف سسمی است تبار و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تعبیرات زاب
 که شوب با خواسته چنانکه گذشت و نیمه نیافت آب بامی سسمی و تفصیل و انتقاد
 مبهوم اسقاط عینی شالشا از راه یک خواسته باشد اگر اسلوب انحصار
 و الف گرفته با اسلوب سسمی نیمه آب سر گفته و با خواسته چه نیمه آب حرف است
 بانتقاد مبهوم و چون در اول در آید علی که مقصود بالتمشیل است پرده کشاید و کشو

نیمین یافت آب گفته و لفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل سقاط در اسم قباد
گذشت را بجا از آن ماهی گفته و کاف گرفته باشد که و اسلوب بخصاری
انتقاد مبهم و از آب سرکشو گفته و از آب سرکشو است براد و همین آن که
مشار الیه انتقاد می است و آخر خواسته که لفظ کشتو ترکیب تحلیل و تصحیف افاده
آن کرده لمعه قلبی و بعضی از ب و ر را قلم بند سی خرواق شود و این در رقم
و و و شش و هفت و هشت باشد چه هرگاه هندسه دو و هفت است
بگردانند بعینه بصورت شش و هشت برآید و کذا بالعکس و فرع اینهاست
قلب عشرت و مات اینها چنانکه در اسم رفیع و مخفی است کشتی
حاصل از آن ماه پر عقاب و نیمین آب سرکش و نیمین یافت آب اول
حاصل از آن ماه پر گفته و راسی محمله گرفته براد و و نیمین یافت آب
گفته و فاکتیل نمود و تحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلبی قسمی تبدیل
که در محل خودش ناکور شد و به نیمین آب سرکش ای تخطانی خواسته با انتقاد مبهم
و نیمین یافت آب اسقاط عینی و نیمین یافت آب گفته و سی خواسته تحلیل
ترکیب و تراوت و تلیم و تبدیل و از آن عین بگوئی اراده کرده با اسلوب حرفی
فنا نیا ماه برج تاب گفته و رقم ای محله و عین بگوئی را که بقدا و ناکور شد
بقلوب ساخته پس اول شش و دوم هشتاد شد و از آن خای جمعه و فاهم
رسیده و آب گفته و ای تخطانی گرفته با انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش
گفته و با سی و ده حاصل که با مفتاد و طلعه مشار الیه از درجه اعتبار
آن بخت باطل است و باشد که قوله نیمین آب سرکش تمام و اسطر تحلیل یا

تحتانی شود چنانکه در هم رفیع میبینید و بقوله نمی یافت آب باسی قمار اسقاط یا باسقاط

ختم

نیزوان را سپاس کن این رساله با انجام رسیده و تردد و طبیعت سر باطمینان
کشید شوق که عمری جز دو اسپه و دیها کاری نداشت نقش قدم را نزد ولی رحمت
مصور کرد و دل که مدتی از جولان بصیرت نفسهای سوخت سر از گریبان
آسایش بر آورد و بر انصاف و دوستان حسد دشمن مخفی نیست که هر چند مرغ نشینی
این همه شاهدان طناز و دشمن تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر
دید و بر بخرام آید و چشم تماشا بر کشاید و ارسد که تا ممکن بوده پا از دایره احتیاط بر
نگشیده ام و بقدر وسع پیرامون آن مخدور نگردیده باری اگر بدینایه تکیه خاصا
وقت اتفاق افتاد مجبورم و در شکمه انصاف معذورم

مستانه زفته ام درین راه پیوندر خرد بمن درین فن یک چند من بول و دودیده یک چند بعر صه گاه ایام در حجره که بود خالی از غیر در گوشه که بود چون طم صاف من با دل خود و منانه پرواز چون صفی شکست ننگ ر	بشیا موزین طهر لقیه آگاه ماند بصبا و گل بگلشن بودیم بصبر پاکشیده دست و قلم زدند صد گام من مانده و فکر هم جهان سیر اندیشه رویده قاف تا قاف دل با خرد و انجمن مسنون ساز چون خامه نهاده سر نبالو
--	--

<p>بر دست سخن نگار بسم تخمی که درین زمین نشاندم دامی که درین میان چیدم چون طرح چین تمام کردم که بنظر قدس سر بر کن از چهره خود نقاب بردار این نامه که کرده ام تماش مکده سته صد بهار بسم صد نخل بر آسمان سازم صد مرغ ز عرش واکشیدم باشاد دل پیام کردم وز جلوه بطلالان خبر کن وز پیش سخن حجاب بردار برگویی سال اختتامش</p>	<p>آن شاه جهان فرامی دل نام ز نغمه سحر باغ ایام ۶۱۴</p>
--	---



معانی سه قسمت تحمیلی و تکمیلی و تشبیلی است که مختص باشد به تحصیل حروف
و تکمیلی آنکه ترتیب و تحمیل حروف حاصل کند و تشبیلی آنکه فائده او عامتر و بحسب
سهولت دو قسم سابق و این چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد و اشارت
کردن است بعضی اجزاء لفظ عباراتی شعر و چون لفظ سر و دل و پای و اراده
اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل
از آن ماه پر عتاب و نمیمی آب سرکش و نمیمی نیافت آب و پوشیده نماند که
از عبارت از آن ماه نمیمی قاف مسمعی است شده بوسیله ترا و ف و تلمیح و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب صلبی است از عبارت از آب سرکش المسمعی خواسته شده
بوسیله ترا و ف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارت نمیمی
آب لفظ مسمعی خواسته شده و بایستی تکمیلی اوده شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب
و ترا و ف و تلمیح و تبدیل و تمامی هر یک از این دو قسم بدو عمل است تخصیص و ترا و ف
و تلمیح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تفسیر و محقق نماند
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارت است از آنکه لفظی که محسب نمی شعری مفرد و از ادبا اعتبار معنی است
متجزی می نمایند بر حسب که از آن اجزاء لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب
و ابل و امل و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیمی آب سرکش
و نمیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاخامی مسمعی خواسته شده
بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است تسمیه از عبارت صل از آن ماه
نمیمی بایستی خواسته شده بوسیله اسلوب بصری و تلمیح و ترا و ف و انتقاد

و در این سه قسمت تحمیلی و تکمیلی و تشبیلی است که مختص باشد به تحصیل حروف و تکمیلی آنکه ترتیب و تحمیل حروف حاصل کند و تشبیلی آنکه فائده او عامتر و بحسب سهولت دو قسم سابق و این چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد و اشارت کردن است بعضی اجزاء لفظ عباراتی شعر و چون لفظ سر و دل و پای و اراده اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیمی آب سرکش و نمیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت از آن ماه نمیمی قاف مسمعی است شده بوسیله ترا و ف و تلمیح و دو قسم حساب که آن اسلوب حرفی و اسلوب صلبی است از عبارت از آب سرکش المسمعی خواسته شده بوسیله ترا و ف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارت نمیمی آب لفظ مسمعی خواسته شده و بایستی تکمیلی اوده شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترا و ف و تلمیح و تبدیل و تمامی هر یک از این دو قسم بدو عمل است تخصیص و ترا و ف و تلمیح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تفسیر و محقق نماند که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل عبارت است از آنکه لفظی که محسب نمی شعری مفرد و از ادبا اعتبار معنی است متجزی می نمایند بر حسب که از آن اجزاء لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب و ابل و امل و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیمی آب سرکش و نمیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاخامی مسمعی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است تسمیه از عبارت صل از آن ماه نمیمی بایستی خواسته شده بوسیله اسلوب بصری و تلمیح و ترا و ف و انتقاد

و در این سه قسمت تحمیلی و تکمیلی و تشبیلی است که مختص باشد به تحصیل حروف و تکمیلی آنکه ترتیب و تحمیل حروف حاصل کند و تشبیلی آنکه فائده او عامتر و بحسب سهولت دو قسم سابق و این چهارست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل و انتقاد و اشارت کردن است بعضی اجزاء لفظ عباراتی شعر و چون لفظ سر و دل و پای و اراده اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیمی آب سرکش و نمیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت از آن ماه نمیمی قاف مسمعی است شده بوسیله ترا و ف و تلمیح و دو قسم حساب که آن اسلوب حرفی و اسلوب صلبی است از عبارت از آب سرکش المسمعی خواسته شده بوسیله ترا و ف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارت نمیمی آب لفظ مسمعی خواسته شده و بایستی تکمیلی اوده شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و ترا و ف و تلمیح و تبدیل و تمامی هر یک از این دو قسم بدو عمل است تخصیص و ترا و ف و تلمیح و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تفسیر و محقق نماند که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل عبارت است از آنکه لفظی که محسب نمی شعری مفرد و از ادبا اعتبار معنی است متجزی می نمایند بر حسب که از آن اجزاء لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب و ابل و امل و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمیمی آب سرکش و نمیمی نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاخامی مسمعی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است تسمیه از عبارت صل از آن ماه نمیمی بایستی خواسته شده بوسیله اسلوب بصری و تلمیح و ترا و ف و انتقاد

و بتالیف التالی که مؤدای کلمه سلسل است پیوسته شد بان خای حاصله از
عبارت از آب سرکش بانی همی خواسته شده بوسیله تخصیص انتقاد و استقامت
و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آبی سیمی خواسته شده بوسیله تخصیص
و انتقاد و اسقاط و تمامی این هم به عمل است تخصیص تحلیل و تسمیه حساب
تلیج ترا و انتقاد و تالیف اسقاط ثانیا از عبارت از ان ماهی الف سیمی
خواسته بوسیله ترا و تلیج و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش بانی همی
خواسته شده بوسیله تخصیص انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب ام
سیمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمیث است ترکیب
و ترا و تلیج انتقاد و تبدیل و اسلوب همی و تمامی این هم بازده عمل
ترا و تلیج و تسمیه انتقاد و تخصیص اسقاط و تحلیل و ترکیب تبدیل و حساب
و تالیف ثالثا از عبارت از ان ماهی الف سیمی خواسته شده چنانکه در هم
آبل آیدین یافت از عبارت از آب سرکش میهم سیمی خواسته شده بوسیله ترا و
و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آلام سیمی خواسته شده
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم بازده عمل است تخصیص
ترا و تلیج و تسمیه انتقاد و اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب
عبارت است از آنکه دو لفظ یا بیشتر که معنی شعری مفرد نبوده باشد باعتبار
معنای مفرد دارند بشرط آنکه مراد از و معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم الش
و امین مع کشت امید حاصل از ان ماه پیر عتاب و نیمه ز آب سرکش
نیمی نیافت آب و پوشیده مانده از عبارت نمی ز آب سرکش الف سیمی خواسته شده

عبارت از آب سرکش بانی همی خواسته شده بوسیله تخصیص انتقاد و استقامت و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آبی سیمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و تمامی این هم به عمل است تخصیص تحلیل و تسمیه حساب تلیج ترا و انتقاد و تالیف اسقاط ثانیا از عبارت از ان ماهی الف سیمی خواسته بوسیله ترا و تلیج و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش بانی همی خواسته شده بوسیله تخصیص انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب ام سیمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمیث است ترکیب و ترا و تلیج انتقاد و تبدیل و اسلوب همی و تمامی این هم بازده عمل ترا و تلیج و تسمیه انتقاد و تخصیص اسقاط و تحلیل و ترکیب تبدیل و حساب و تالیف ثالثا از عبارت از ان ماهی الف سیمی خواسته شده چنانکه در هم آبل آیدین یافت از عبارت از آب سرکش میهم سیمی خواسته شده بوسیله ترا و و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آلام سیمی خواسته شده چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم بازده عمل است تخصیص ترا و تلیج و تسمیه انتقاد و اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب عبارت است از آنکه دو لفظ یا بیشتر که معنی شعری مفرد نبوده باشد باعتبار معنای مفرد دارند بشرط آنکه مراد از و معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم الش و امین مع کشت امید حاصل از ان ماه پیر عتاب و نیمه ز آب سرکش نیمی نیافت آب و پوشیده مانده از عبارت نمی ز آب سرکش الف سیمی خواسته شده

تخصیص و تحلیل و از عبارت نمی از آب سرکش همین خواسته شده بوسیله
اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب لام تلفظ خواسته
شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوف و تلخیص و انتقاد و تبدیل و اسلوب
و قسم ثانی تسمیه مقصود بالتمثیل است تمامی هر یک ازین دو هم باز ده
عمل است که تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب تراوف و تلخیص تبدیل
تسمیه تالیف تلخیص عبارت است از تعیین کردن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور
مسطور باشد یا مذکور چنانکه در اسم همین و موسی و عیسی و کشت
مید حاصل از آن باه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نمی نیافت آب و
پوشیده همانند که از عبارت از آن باه نیمی مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب
انحصاری و تلخیص که مقصود بالتمثیل است و تراوف و انتقاد و از عبارت از آب
سرکش با مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط و از
عبارت نمی نیافت آب لفظ من خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و تراوف و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بینه عمل است حساب تلخیص تراوف
انتقاد اسقاط تخصیص تحلیل تبدیل تالیف و ثانیاً از عبارت حاصل از آن باه
نیم مسمی خواسته شده بوسیله تحلیل و اسلوب حرفی و از عبارت نیم از آب
سرکش و مسمی خواسته شده بوسیله انتقاد و اسلوب حرفی و اسقاط
و از عبارت نمی نیافت آب لفظ سی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل
و ترکیب و تراوف و تلخیص که مقصود بالتمثیل است انتقاد و تبدیل و تمامی
این اسم بده عمل است تخصیص تحلیل حساب انتقاد اسقاط ترکیب و تراوف

از یاد می فراموشی
داران یل داران
شبه و غمی نهان پیداوار
اب با غصتا بعد و در سه
که هرگز نشود تا یادوار
بخی یافت بزمین باین
که آب ما در زمین
و ان ران یافت زمین
از ران بوی سطر

تخلیل الحقیقت است او
وزارت کل وزارتین
سرکار ببا وزارت
وزارت معارف و اوقاف
وزارت خزانة
وزارت عدالت
وزارت جنگ
وزارت درون
وزارت بیرون
وزارت معاش

تلمیح تبدیل تالیف مثالها از عبارت حاصل از ان ماه عین می خواسته شده بوسیله
اسلوب انحصاری اسلوب حرفی و از عبارت نمی ز آب سرکش می میسمی است شده
بوسیله تخصیص و انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب می خواسته شد
چنانکه در کورش و تمامی این هم نیرده عمل است حساب انتقاد اسقاط تخصیص
تحلیل ترکیب تراوف تلمیح تبدیل تالیف تراوف عبارت است از ذکر لفظی
وارد لفظی دیگر بواسطه مفهومی که هر یک این دو لفظ بازمی او موضوع باشد
چنانکه در هم امام و نجم کشت امید حاصل از ان ماه پربت آب نمی ز آب
سرکش و نمی نیافت آب پوشیده مانده از عبارت از ان ماه نمی لفظ ام
خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و تراوف
که مقصود بالتمثیل است و از عبارت از آب سرکش الف میسمی است شده
بوسیله تراوف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب میسمی
خواسته شده بهمین عمل تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص و حساب
و انتقاد و تسمیه و تراوف و اسقاط و تالیف و ثانیاً از عبارت نمی ز آب سرکش
لفظ نج خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و از عبارت نمی نیافت آب میسمی خواسته شده بوسیله تراوف که مقصود
بالتمثیل است و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بشش عمل است
حساب انتقاد تراوف اسقاط تالیف اشتراک عبارت است از ذکر لفظی که باز
و معنی یا زیاده موضوع باشد و اراده غیر آن معنی که بحسب معنی شعری مراد
بوده باشد چنانکه در هم عی کشت امید حاصل از ان ماه پربت

استقامت و او کرده شده از لفظ و بواسطه انتقاد و کسایه که مقصود به تمثیل است
و تمامی این اسم شش عمل است تخصیص حساب انتقاد کسایه استقاط تالیف
تصحیف بر دو قسم است قسم اول خودی است و آن عبارتست از ایراد لفظی
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغییر صورت رقمی لفظ یا حرف همچو کلاف
تثبیه عبارت بشبیه و قسم دوم جعلی است و آن عبارتست از آنکه بی وسیله
الفاظ سیاق کلام را دلالت بدهد باشد بر تغییر صورت کتابی و درین قسم جای
است از ذکر نقطه همچو یا با ثبات اول چنانکه در اسم حرب و یا با ثبات کشت امید
حاصل از آن ماه پر عتاب و نیز آب سرکش و نمینا فیت آب به پوشیده نماند که از
عبارت ماه رمی نمی آید شد بواسطه تراء و تلمیم و از عبارت نمینا آب سرکش
و تبریک شین کش با و عطف لفظ جب خواسته شده بواسطه تخصیص انتقاد
و تحلیل تصحیف که مقصود به تمثیل است و تراء و تلمیم و حروفی تالیف التضا
و تمامی این اسم شش عمل است تراء و تلمیم و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف
حساب و تالیف و تمامی از عبارت از آن ماه نمینا می میسمی آید شده چنانکه در اسم
همین تعیین یافت از عبارت از آب سرکش و تبریک شین کش با و عطف لفظ با
خواسته شده بواسطه تخصیص تراء و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل
و تبدیل و تمامی این اسم به عمل است تخصیص حساب و تلمیم و تراء و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی مراد
حرفی بواسطه مشابهت و صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تمام باشد تا
درین از مذکور مقصود با سانی انتقال نماید چنانکه در اسم اول و نیز کشت امید

و تمامی این اسم شش عمل است
تخصیص حساب انتقاد کسایه
استقاط تالیف تصحیف
بر دو قسم است قسم اول
خودی است و آن عبارتست
از ایراد لفظی که مفهوم
آن دلالت داشته باشد بر
تغییر صورت رقمی لفظ
یا حرف همچو کلاف
تثبیه عبارت بشبیه و
قسم دوم جعلی است و آن
عبارتست از آنکه بی وسیله
الفاظ سیاق کلام را
دلالت بدهد باشد بر
تغییر صورت کتابی و
درین قسم جای است
از ذکر نقطه همچو یا
با ثبات اول چنانکه در
اسم حرب و یا با ثبات
کشت امید حاصل از آن
ماه پر عتاب و نیز آب
سرکش و نمینا فیت آب
به پوشیده نماند که از
عبارت ماه رمی نمی آید
شد بواسطه تراء و
تلمیم و از عبارت
نمینا آب سرکش و
تبریک شین کش با و
عطف لفظ جب خواسته
شده بواسطه تخصیص
انتقاد و تحلیل
تصحیف که مقصود به
تمثیل است و تراء و
تلمیم و حروفی
تالیف التضا و
تمامی این اسم
شش عمل است
تراء و تلمیم
و تخصیص
انتقاد و
تحلیل و
تصحیف
حساب و
تالیف و
تمامی از
عبارت از آن
ماه نمینا
می میسمی
آید شده
چنانکه در
اسم همین
تعیین یافت
از عبارت
از آب سرکش
و تبریک
شین کش
با و عطف
لفظ با
خواسته
شده
بواسطه
تخصیص
تراء و
انتقاد
و تحلیل
و تصحیف
که مقصود
به تمثیل
و تبدیل
و تمامی
این اسم
به عمل
است
تخصیص
حساب
و تلمیم
و تراء
و انتقاد
و تحلیل
و تصحیف
و تبدیل
و تالیف
استعاره
و تشبیه
عبارتست
از ذکر
لفظی
مراد
حرفی
بواسطه
مشابهت
و صورت
کتابی
بشرط
آنکه
مشابهت
تمام
باشد
تا درین
از مذکور
مقصود
با سانی
انتقال
نماید
چنانکه
در اسم
اول و نیز
کشت
امید

و تمامی این اسم شش عمل است
تخصیص حساب انتقاد کسایه
استقاط تالیف تصحیف
بر دو قسم است قسم اول
خودی است و آن عبارتست
از ایراد لفظی که مفهوم
آن دلالت داشته باشد بر
تغییر صورت رقمی لفظ
یا حرف همچو کلاف
تثبیه عبارت بشبیه و
قسم دوم جعلی است و آن
عبارتست از آنکه بی وسیله
الفاظ سیاق کلام را
دلالت بدهد باشد بر
تغییر صورت کتابی و
درین قسم جای است
از ذکر نقطه همچو یا
با ثبات اول چنانکه در
اسم حرب و یا با ثبات
کشت امید حاصل از آن
ماه پر عتاب و نیز آب
سرکش و نمینا فیت آب
به پوشیده نماند که از
عبارت ماه رمی نمی آید
شد بواسطه تراء و
تلمیم و از عبارت
نمینا آب سرکش و
تبریک شین کش با و
عطف لفظ جب خواسته
شده بواسطه تخصیص
انتقاد و تحلیل
تصحیف که مقصود به
تمثیل است و تراء و
تلمیم و حروفی
تالیف التضا و
تمامی این اسم
شش عمل است
تراء و تلمیم
و تخصیص
انتقاد و
تحلیل و
تصحیف
حساب و
تالیف و
تمامی از
عبارت از آن
ماه نمینا
می میسمی
آید شده
چنانکه در
اسم همین
تعیین یافت
از عبارت
از آب سرکش
و تبریک
شین کش
با و عطف
لفظ با
خواسته
شده
بواسطه
تخصیص
تراء و
انتقاد
و تحلیل
و تصحیف
که مقصود
به تمثیل
و تبدیل
و تمامی
این اسم
به عمل
است
تخصیص
حساب
و تلمیم
و تراء
و انتقاد
و تحلیل
و تصحیف
و تبدیل
و تالیف
استعاره
و تشبیه
عبارتست
از ذکر
لفظی
مراد
حرفی
بواسطه
مشابهت
و صورت
کتابی
بشرط
آنکه
مشابهت
تمام
باشد
تا درین
از مذکور
مقصود
با سانی
انتقال
نماید
چنانکه
در اسم
اول و نیز
کشت
امید

و تبدیل و تالیف اسلوب حرفی و آن اشارت کردن است بجزئی یا بیشتر و اراده
 عدد آن چنانکه در اسم او هم گشت میدادیم از عبارت ازان ما نهی الف مسمی
 خواسته شده بوسیله تراوت و تلمیح و تسمیه انتقاد و از عبارت ازان آب سرش
 لفظ و خواسته شده بوسیله تنصیص انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود
 بالتمثیل است از عبارت نهی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیله
 تراوت و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشت عمل است تراوت
 تلمیح تسمیه تنصیص انتقاد و اسقاط حساب تالیف اسلوب اوصافی و آن عبارت
 از ذکر احوال اوصاف عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم قطب
 گشت میدادیم از عبارت ازان ما نهی قاف مسمی خواسته
 شده بوسیله تراوت و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب اوصافی
 که مقصود بالتمثیل است و از عبارت ازان آب سرش طامی
 مسمی خواسته شده بوسیله تنصیص و انتقاد و اسقاط
 و اسلوب حرفی و از عبارت نهی نیافت آب با
 مسمی خواسته شده بوسیله تنصیص و انتقاد و تمامی این اسم
 بهفت عمل است تراوت تلمیح حساب انتقاد و اسقاط تنصیص تالیف
 اسلوب انحصاری و آن عبارت است از ذکر عددی که حصر آن در عدد
 معین مقهر و مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم شاه گشت
 اند از عبارت ازان ما نهی شین مسمی خواسته شده بوسیله تنصیص و اسلوب
 انحصاری که مقصود بالتمثیل است و اسلوب مسمی و تلمیح و تراوت و انتقاد

از اراده آن است
 از اسلوب حرفی است
 از اسلوب اوصافی است
 از اسلوب انحصاری است
 از اسلوب مسمی است
 از اسلوب تلمیح است
 از اسلوب تنصیص است
 از اسلوب انتقاد است
 از اسلوب اسقاط است
 از اسلوب تالیف است
 از اسلوب اوصافی است
 از اسلوب انحصاری است
 از اسلوب مسمی است
 از اسلوب تلمیح است
 از اسلوب تنصیص است
 از اسلوب انتقاد است
 از اسلوب اسقاط است
 از اسلوب تالیف است

گشت شاه بود بنیاد بنیاد بنیاد ازان

بتمثیل است با مال اللفظ فالتحلیل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک این دو اسم
بشت محل است تخصیص اتفاق حساب و نقاط و تحلیس و ترکیب و قلب تالیف *

قطعه تاریخ تصنیف رساله ملا کوچه

از نوی غایت آمدش نا در ده نام
ز انست که شده بنحوست عوام

این نسخه که ساختم ز یک بیت تمام
بنوشت زمانه ششتر تاریخش

قصیده مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک بهادر ولیعهد شاه دلی

جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب
منظرت می توان گفت آسمان آفتاب
چون کبوتر هست به تشیان آفتاب
ذره خاک درت رهت شان آفتاب
رفت چون می باطل شد گمان آفتاب
کنج یاقوت و گهر باشد به کان آفتاب
خبر مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب
ذره غیر از آفتاب و کس نشان آفتاب
کس نگرود پیش رویت مدح خوان آفتاب
ذره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
آسمان هر دم کشت سویت عیان آفتاب
و این حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

ای ضمیرت پر تو فلکین مکان آفتاب
صبح که الویان رخ تابنده بنانی خلق
در دیار جاه تو کز چشمم هر ایمین بود
بسکه هر دم از فروغ روی تو یابضیا
آفتاب اندر بلندی خویشتن می ستود
از کف دست سخامی عالم آرایت دم
جز لبست آن کسیت کز راز دولت آلود
عالم از لطف تو سویت ذره آرمی نیا
عالمی از پر تو روی تو کنج نور یافت
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدار
کور راز انسان که سوی جاده فاید می شوند
تا چرخش از باد و آفتاب ناید گزند

<p>نورایت گرنمی اوی مان آفتاب دقت طبعست کن گرامتجان آفتاب حرف بدست میدهم و در زبان آفتاب چشم پوشی کی بود از دزدان آفتاب مهرایت شاه باشد در جهان آفتاب صبح می چند گلی از بوستان آفتاب سنگ انعام گوهر میخ خوان آفتاب کان اگر باید بگم باید ز کان آفتاب در حق یک فرد هرگز میان آفتاب هم دعا هم میخ بر دم بهر جان آفتاب کامران روزگار و سکران آفتاب جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب از ضمیمت شد ضمیمه میمان آفتاب این کرم کی شد دست نیلین آفتاب آن کرم کو بر صدق باشد ز خوان آفتاب پرده فار آسمان و پاسبان آفتاب</p>	<p>مایه او کی مصون می ماند از دست کسوف از زرش یک ذره ناید در خور غل فرس من کیم تا نقش بدست اتوانم رسم کرد پر تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ همچنان کاند ججهان اختران شاهست مهر چیده هم از باغ اگر است گل و نهو عجب چون نباشم شکر گو می فیض هر که بود عالم ایابد کمال از ضمیمت تو یا بد بے انچه با من کرده از مهر و عسل نکرده تا کنه لعل و زرد گل در که دکان و چین من دعا و میخ فتح الملک گویم کو بود گرمی از ارضیت دست نکشاید بتیغ چون کج کیم شکر احسانت که بر خوان فروغ دیگر آن را از طفیل داده خوان نوال این کرم هم بر کرم باشد که جز بر شربت بر در الوان او باد املازم روز و شب</p>
	<p>با و خاک آستان و ذره خاک رهش همه کاب آسمان و همجنان آفتاب</p>

نتایج الافکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خام طبعیهای خیالات هرزه صهبائی حیرت سرانجام را گاهی برین داشت که به تحریر بشری
یا انشائی نظمی خاطر رسیده را در دایم غلبی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن عروض قافیه
و عجالات صناعت معابد کار گذارد و شرح و حواشی بر کتب متداوله فارسی و تعلیقه بر رسائل
قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران برست که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در
مجبور کند که هر چه برور از منته در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در
اوقات توحش خاطر و تردید طبیعت اندکی دبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد تنگ مجبوریت
و اسیر خواستش امان ناگزیر و رومی چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بود و شیرازه بستم
و دستجویش خامه و بیان کردم اگر دستگیری توفیق و سازگاری فرصت بدد کند نتایج افکار
خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه چشم روشن سوادان در اید و واضح گردد که هرزه کار
خیالات خام چه سودا بخته و نتیجه چه بالتحولیا بر روی کار آورده چون انیمه از نتایج افکار منست
آن را نتایج الافکار نام گذارم اگر مقدمه طویلی دست زده خامه گشت سر سخنش لفصل
و گرنه بلفظ تنبیه نگارم بسم الله التوفیق و بهو حقیق فصل جریان قواعد معانی هم در لفظ صوت
بند و هم در حسیه آن ثانی مثل چشم بد و انگشت نگو سار فراموش داشتن و اندیشه بر استخراج
اسم عثمان گذارستن و زلف را در دمان با دندان نزدیک نهادن و ستا به را با ابهام بند کرده
پیش وسطی جادادان و از دندان سین و از زلف لام و از دمان میم را ده نمودن و از حلقه

هر دو انگشت به صفر و از انگشت سوم بalf راه کشودن و این هر دو را بملاحظه هندسه ده یا
 گمان کردن و اسم شکمی بر آوردن و بقدر و دهان مکرر اشاره کردن و بسوی اسم آنام راه سپردن
 و قریب و دزان سه انگشت نگویند علم ساختن و بملاحظه مراتب سه گانه عدد حرف سین طرح اسم
 قیاس انداختن و اول داعی تفصیل است و برابر باب فرست و اصحاب کیاست مخفی نخواهد بود
 که لفظ نیز عام است خواه یک کلمه باشد چنانکه بعمل تحلیل و ملاحظه معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
 با اول از لفظ برادر بد بطالع کردن و خواه زیاده از آن و این نیز اعم است از آنکه کلام باشد یا
 غیر کلام ثانی چنانکه از خشناسش دانه تحلیل خشناسش سه جز و ضمیر بند شستن شین معجزه اخیر و تبدیل
 خای معجزه برادف دانه اسم حبش شکافتن و از پایداری و حاجی محمد به تحلیل یک سه جز و مستقل
 و تبدیل الف بلفظ ری و به تحلیل دوم بدو و جز از هر دو جز ترکیب ترکیب سیم بلفظ حی و حی
 و محمد دریافتن و اول نیز اعم است از آنکه نظم باشد یا نه و این هر دو قسم یا مشتمل باشد بر معنی کبری
 الفاظ غیر معنی معانی که اگر اندیشه از اراده صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رعایت
 حسن معنی آن نظر تامل را از جلوه شاهدان نیکو شامل سیر تواند ساخت خورنگینی گلزار عبارت
 و تازگی بهارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن به تغافل تواند انداخت
 این گونه معیبات منظوم چون کواکب ثابته از حد حساب بیرون و از اندازه شمار افزون
 اند و رسالهای این صنعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
 جامی و مخنه خانوادۀ سخنوری حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب جلال مطرز و
 امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کرده یکصد و پنجاه
 بیش رباعی معمای نود و نه اسمای باری غواصی که بزبوریتسمیه جواهر منظوم محلی و بصدر شمیم
 جمال و بهار عنج و دلال از پرده اندیشه این آرایشگر زلف شاهدان معانی جلوه نماست

در رساله گنجینه رموز در حل یک بیت که باشتمال صنائع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از
 هودج خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده این هر دو بر گرانمایگی این کم مایه شاهد عدلی
 است که زبان منکران را بیک حرف گلوگیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهبان شکسته
 وقتی و در باغ معانی نام سعادت یا کار مکار نو نهال گلشن جوانی ثمره الفواد آمال و امانی
 زبده تنای اقبال و دولت هر نر این معروف بلا لاجی پندت که نهال عمرش در خیابان
 دوام بار و در باد از تیر طبیعت فقیر صهبائی برآمده چون لطف عبارت و حسن معنیش طالع
 شوق پرستان از دست می برد و خوبی جریان قواعد معانی گریبان اهل شوق می دروخت
 بی اختیاری هر زهر چلنگی در اخفایش چاره ندید و آن شبه مزجات را بر غم شمه عیان و متاب
 شیشه عدن در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکپند ان
 جلوه با تو خوش پرداخت + خود را صیقل زد دم صفا افزودم + تا آخر صورتش را آینه خست
 حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آن مراد گشته که بحجت اختصار عدا
 آن سه ارداده اند و صورت آن بحکم تازی است هر گاه آن صورت بی را که مراد و لا
 خواهد بود آئینه سازد لامحاله اندرونش خواهد درآمد رباعی دوم دل جوید کام از دهبان
 و نقش + وان زلف سیاه میشود را بنریش + امی دل کن لایه خود بان زلف سیاه
 + تا خود را انگند جد از دهنش + حله لایه خود گفته شد و بکنایه لایه دیگر خواسته آمد
 بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن بد جزو اسقاط به از اول بعرضه شفافه و تمه
 آن بلام که زلف عبارت از ان است تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل انگند زلف
 است جیم ملفوظی ناچار دست داده و حرف میمیش قبل اسقاط از آخر آن راه دوری
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمعان سخن فهم نغایت

خام طبعیهای نذوق تحسین دامن دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفحه اظهار گذاشته کاغذ
 ساده را از رنگ آمیز بر الوان معانی رشک از رنگ مانی و غیرت کارنامه هزار نمایاگر میر
 عنان شبدر قلم درین وادی گسیخته گردان جو لاگاه خن می انگیزد تار و تشن گردو که از برده
 این غبار جلوه کدام شمسوار عنان گسیخته و از دامن این صحرا می وحشت کدام آهونگ
 شوخی ریخته از آنجمله رباعی ست که از شکاف هودج الفاظش لیلی سیه جوده نام نامی و اسم
 گرامی رنگ چهره چشمست صیقل آئینه شوکت نشسته باده اقبال سرخوش نموده جاده و جلال
 مخمور خود آرایهای عرائس سخن نظر باز جلوه ابکار معانی روشن طراز سند دولت بهیجانه پند
 که امروز سرزمین پنجاب از آبیاری میر آب اقبال پر و الا تبارش بر سرزمین چین و گیتی
 گلشن بازدار جلوه کرده بزنگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغ مستیهای کراه
 می پاید رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بو با همه اوست + گردانگری عیان زهر رنگ
 و بوست + آن اصل نمود شکل خود از هر سرع + تامل در نه فلک بفکر رنگ و بوست +
 حله مراد از اصل پنجست و خود لعل کنایه باز واسطه تحصیل پنج دیگر گشته و آن از محصول
 اول حرف خای معجمه خواهد بود که مصحف آن جمیع مازی ست و لفظ دل باعتبار ترادف
 قلب بمعنی مقلوب زبان زده ارباب این صناعت ست چون ات که مقلوب تاست
 در نه در آید تان نه پرده از رخ بر کشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قادار بای
 فروهیده فرو از کیای دانش گسترادست آویز تحصیل مسرت الصدرانید با سم عمر
 خورشید ز شرم نه گریز چه کند + خاکی بسرخویش نه بنیر چه کند + در پیش رخ مهر و نیست
 می چرخ + گراز سرخویش بر خنیر چه کند + حله هرگاه لام مکتوبی که همانا مراد از آن دین

تمام عدد سی باشد از سر خویش که باعتبار قاف خواهد بود بر خیزد از صد هفتاد و بیست
حروف اسم مطلوب نقش ظهورش اند با اسم آدم زاهد گوید حدیث و عظم کیسر + هر دهمین
حرف میکند دوشم کر + تا چند گفت گو گو گو د کف گیر + زلفین و لا را ام نشین لال و اگر حله
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی است چون هر یک از دال و لام مقلوب شود لا و دال
خواهد گشت و بعد از تحلیل فل و ر ام و ترکیب آلف بر آ و میم به نشین لفظ آ را ام از آوردن
و آ را از آمدن و نشین نمی از نشستن بدست آورده و بلفظ آ و نشین هر دو خطاب بلفظ لا
و بلفظ آ خطاب بخطاب کرده یعنی زلفین دل که لا دال است بیارای مخاطب و ای لفظ
لال بیا و در لا و دال نشین و هر گاه لال یعنی لام اول و ای که بعد از میم است و ای
از ان ماده استقاطی با د اسم مطلوب بعرضه شتابد با اسم ص در تاد من مهمل یا رشد از
+ از دل همه تاب رفت و از دیده صفا + تا راست شدست کار چشم ز سر شک + پیشش دل
ایر خود ماند بر جا حله چون لفظ تا راست شود کجی که بسبب اتصال سرفوقانی با خود دارد و مرتفع گردد
پس تمامها بشکل الف براید و هر دو نقطه دو صفر هیلوی یک نماید که صورت رقم صدست و
از ان همین لفظ صد خواست نماید و دل ایر موحده است و عمل تقسیمه مراد از ان باست و بواسطه
لفظ خود باعتبار نمودن وی دل مطلوب با آ را ده شده که آب است چون از ابراب نماند رای مطلق
مکتوبی بدست افتد با اسم سراج از آن ماه که بوده ام زو صلش ناکام + اکنون که بوسه می
به پیام + عمری بر باد و د شتم دندان لیک + آخر زان باد و یا فتم قطره بکام + حله مراد از
باد و سراج است و از دندان سین پس عمل تا ایست سراج حاصل شده و حرف آخر از ان چون
قطره بکام خود یا بد نقطه اندر و نش خواهد و آمد و از انجا که نقطه اندرون دایره حای جمعی یابد
لفظ کلام بسیار مناسب افتاده میر حسین معانی طاب ثراه که صیت کمالش و رکنید فلک گویش

سبحان ملأ اعلی چه جای خواب آلودگان غفلت خانه دنیا کرسانه معمای او از آنکه هم محمد من
از ان استخراج یافته و در تمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و قلند
در حضور قدر شناس کلماتی همه حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود و صله این
در دامن سامعه انار کرد که پیش ازین شک در کرامت میرا راه اعتقاد میزد اکنون این شایع
از ان خس و خاشاک پیراسته گشت و هوذا رباعی در مدح و ثنای شاه همیشه مکان
سلطان فلک سرور داری جهان + گردون لوحی نوشته آمدی وا + خوشید نهاده
بهر حرف از ان حمله بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گر که عبارت از ان است به لفظی و قلب
ت آمد چون خوشید دل خویش به حرف آن بندگان اسم تمامی پذیرد
پیش که شمس میم را بر هر یک از حقایق یا آیتی تخیالی بنهد و ز قلب خویش بر الف گذارد و تیس
صباهی که صف پای چنان فلفل دانش گسری از نسبت تکلفش سرافتمین تتبع آن جناب
کلمات انتساب این گونه معانی یافته با هم مجید که نام بلند مقام خداوند و ولای مابندگان حق
و است و این رباعی از جمله معیات نود و نه نام حضرت منعم است که نظر بلند نگاران رصدگاه
بیش از هر شش تقویم کوب معانی شناخته و هوذا رباعی ساقی همه کس را در دواز
می جرمه بگیرد پیش جهان پایایی برعه + آشفته خم شده دل از جمله شهر + هر طائفه یکیک
کشد از وی جرمه حمله آشفته لفظی که مترادف خم است لفظ است و جمله ایام شهری است
و دل باعتبار لفظ شهرهای بهر باشد چون عدد آن از سی برود است و پنج ماند و رقم آن که
خواهد بود که ما نحن فیه است و این حروف دو طائفه اند اولاً عشرت و ثانیاً احاد چون هر یک
یکیک از خود یکشد عشرت یک عشر واحدی از خود خواهد انداخت پس از نون میم و از
دال جیم و از کاف یا و از با و آل صورت خواهد گرفت تا غیر از معانی معانی نقدی در دامن

اندیشه نیفتد از آنجا که طراز و امن این سلوب و نظر جمال آریان شاید و نخواه معنی حسن قبول
 نثار و طبیعت آشفته سر این هیچدان را کم بدان سرسود آمده و چون خویشتن را از پیروان
 جاده آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازه تتبع آن گوی بیان میدان کمال بعلم و تقاضا
 در میان انداخته گام در عرصه این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لایسمام مقصد است
 کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة و الغفران بکار برده تتبع ایشان را از سفر
 این طریق ساخته و نبای نظم معاد طرح جریان این قواعد بر منطقی که دست زده فکر و اسلوبی که
 خاص اندیشه این رنگ معانی ریختگان است انداخته اما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن
 بهار آرائی گلزار معنی دست نشان نبالی چند که نورش با کدش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز تزیین
 یافته گلشن فکر این چنین پیرایان است و آن نیز سبب سبزی که تماشای حسن برشته اش
 رنگ زمر و کمنه حسن سبزه خطان راجز بگر و کعبه و رنگ آئینه خسار نتوان نام برد و تحت
 قاطع این دعوی و برهان ساطع این مدعا معیبات آن سرگروه طوائف انام در یانوش
 مصطفی جام که کاین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرض این نو باوه های گلشن قدسین گلزار
 جان و روضه رضوان ناز و دایره از جمله آن این معاست از حلیه حلال که گوانگله پیرهن
 حور اثر اودان خانوادگی فکر بل بنده شاکی که عرائس بکر شاید تی حسن سیما میان نگارخانه غیب و
 غازه سمن رویان تماشاگاه قدس باید **س** می که پرسش نامش نمی توانستم + همین که در
 زرخ برگرفت دانستم + اسم عمر و این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل
 آن بر بیضورت چهره کشاید که رلف هم عبارت از لام است و هم کنایه از دال و انتقال از
 بر و بسوی عدد و دست پس اگر سی از صد و ور کرده آید که عدد و قاف قمر است یا چهار از
 پنج کلمه شده شود که حاصل های لفظ همین است صورت مراد از منظر سواد عبارتش جلوه نماید

و این معماست از رساله که تقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین القابش ریخته
 زبان خامه گوهر بار دوست رباعی جفرست بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خوش
 آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + وز شاخ دوم به بستم برگ نگر + مخفی نماند که
 بنای این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم است
 استخراج اسم را و تفسیر این اجمال رنگ زدای آئینه تو هم هست و پیدائی سر رشته سرگرم
 تماشاگران نیز نمی آن بختستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف یک عدد پیش از سابق باشد چنانکه غلبن
 بمعجمت و هشت نشان میدهد و نیز چنان مفید گشته که تمام نسخه بستم و هشت جز باشد
 هر یک نشان از حروفی از حروف ابجد و هر جز بستم و هشت صفحه و هر صفحه بستم و هشت سطر
 و هر سطر بستم و هشت خانه و هر خانه چهار حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه
 صفحه و سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آن خانه خواهد بود و آباد گردد مثلاً هر گاه ملاحظه ابجد
 دهن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل
 اقامت آراسته باشد همچنین قرشت در خانه بستم دوم از سطر بستم و یکم صفحه بستم از جزو
 نوزدهم بجا جلوه خویش پیراسته در نیصورت هر گاه بر رواتب حروف اسم مطلوب که در
 انشای اشارت معنائی بر جاوده استعاره گامزن است نظر بستم بر گماند بای موحده و الف
 و موحده دیگر و برای محامه و خیر و امان تفکر خواهد گشت این کور سواد و بستان استفاده و
 چاشته خورم و اند استفاده بخت آنکه بهر بهانه سری در خانه قلم آن چایک رقصان در فضل
 می دزد و ماحرفی بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش
 اگر صورت چنین و تماشیل اثر رنگ فریب نقش بهاز گارش بخورد و مرقع صورت کار بند

و پزند سادۀ این قرطاس سر جلد زیبا ضمان برین فریب و سر لوح دیباچه فروز زیب
 تواند انگاشت و بهر جلد چاشنی از الوان نغم آن خوانسار ان خوان پایه هنرمی برد تا زله از
 چاشکدن قابلیت فراهم آید که در دیده مک چشان موائد استعداد اگر لذت مانده و بر کام صیقل
 عواقب یاذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشند پای سپهری هوس پرستان این تیره
 زمین و دایه بی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلستان
 می ستاید و ریزه ریزه از بهر مانده بهم آورده خوانی جدا گانه می آید از عالم همان معمار با عی و اتم
 که هر عصر شری کنی از ارکان چهار گانه جسم سخن و عنصری از عناصر فن است رباعی جفری چه
 براده جستجو بتابی + هر سوپی نام یار من بشتابی + در صفحه سادش الف هشتم سطر از خانه چنان
 مراد می یابی منظومیت ثانی مشرق آفتاب هم سامی و نام نامی او حدست که طریقه استخراج آن
 بر ناظرین ضابطه اولی پیش افتاده تر از نقش قدم است هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر
 بدرالدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر درآمده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان
 معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون ظاهر آریان باطن خراب از نور معنی محال فروز
 بنوده مسکه جرعه از جام فیض شامل و پاکشان مصطفی کمال برده ام و دردی از سائر
 انعام محروم الا ان میگرد فضل خورده و خسته با طبعم بر خورد که بدات الفاظش را شان آهو
 شکار و دوا و حرفش را حلقه دوام صیادان سینه کار گمان بر دم چه با وصف آنکه نظم معانی
 آن بزرگوار از حلیه معنی شعری یک قلم عاری است جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده
 بلند نگاهان و الا نظر و از طاق دل افکنده عالی پایگاهان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای
 مقام و رعایت سستی نامی مرام و امن دل می کشید که بکند و شاهد عدل از دیوان آن بیدار
 جهان این فن برضه آرد اما عاقبت بینی اندیشه احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گزارد که

افشای عیوب و امن برخاکدان هستی افشانندگان متم از کاب خیمت نماید لیکن اقتضای مقام
 و خواش گزاریش مرام بحرف چرب و شیرین چند که در بار از گوهر افشانیهای لب و لسان
 خاطر فریب تواند بود و ادنی در راه من هیچ خرسند شو گسترده بغریب اینکه مقصود از تحریر این اظهار
 مقاسد و ابراز مقابح آن اند و اگرین سردا به عدم و گوشه نشین تا بخانه فناست بل عنان
 گردانی بصیرت و دوان وادی گم کرده راهی ست ازین راه پر پیچ و خم و جاده پر نشیب و فراز
 با تمام این خلاب جای خراب آبروی سعی انکار ریخته به بیجا صله اوقات مورد سزای
 ارباب حدیث طبع و در خور نکوشش صاحب نظران روشن فکر گردد خواهی نخواهی بر سر آفت
 این آورد که زبان خامه کو ماه خانه را درین سخن سرائی دماز کرده چندی از ان ترش و شیرین
 آشنای کام هوش گردانند و اگر در دعوت فره چشان موافق شوق و مهمانی چاشته خوران
 چاشکدان ذوق صریح خامه را صلا می میران و صفحه قرطاس را دستار خوان گردانیده
 بدستچخت استعداد کریان آن بلند بهمت الوانی چند ترتیب می دهد بهر تلخ و شوروی که در
 آشنای چاشته این نعمات شکایت بی فکر گیارا انگیزد امید که تمت بی سلیقه با بر خوان سال
 کلک سن نگذارد **س** برگیریکه را بدو در چار یکی کن + و نه نو دوش جانب دو چل گذرد
 + محصل معاین عبارت ست برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو
 لب گذر افته اما حل آن بدین گونه طرازد و من تحریر نو نگار آتین تقریر میگردد که از یکی با سلوب
 حرفی میم و از ویای تخمائی مراد داشته و از چار یکی جام خواسته بدین طریق که از چار لفظ
 جا گرفته ازین که حیم و الف چهار باشد و از یکی میم نمی که بر تو اشارت هم اکنون بدان تافته و چون
 حاصل نه پنجاه و پنج ست از ان لفظ پنج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مساوی
 است و چون حاصل هر سه حرف نو دشت ست نظر با شتر اک انگشت قصد میکنند و هرگاه

چهل را بدین گونه دوپاره سازیم که حصه راستی باشد و بهره را ده و از ده باعتبار دو بای موحده
 خواهم لب حاصل گرد پس دو چل و پنج را بدو سه اول اومال و نیمه پنجه دوم سوم او
 چارده هست برین چل گواهد از صد و هفتاد و اگر فکته اندکی باقی اورا توان خواند یکی بریا
 از غرض این بیت صورت قلم جلوه می نماید تجز و در عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند
 و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو است صد نقد و من حلتجو باشد و از پنجه با سلوب
 حرفی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسی خواهد بود و چارده ای ده چار بار چل است
 ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
 قلم است بیکند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از میم است و کلفنی دیگر که سوامی معنی
 معالیه است ای غایت اینکه از صد و هفتاد پس از استقاط اندک یکی باقی ماندن بر
 ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد اتم قلم مراد باشد و از انگندن اندک
 استقاط همین لفظ قل از آن و معمای دیگر دارد و شعر همین اسم سه یکی را حرف آخر
 دوم را نیمه پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجذور و شمر + حل این بیت برواقف
 معنی بیت سابق پر آسان است تکرار آن در دسر قائل و سامع بیش نیست
 سه حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او
 چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میسر خشد از لفظ دو همان یامی بخت
 میخواهد و از بلبل حرف خین معجمه و از چار صد تاسی فرقانی و حصول ترتیب حروف
 برواقفان این سابق پوشیده نیست سه حرف که نامش راست مجذور است
 اول + برگیر که از وی با چار پنجاه چارش + آین معانی نام قدح گفته و در دو کام پس

ریخته چون دو عبارت از ده ست مجذوران صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از آن نه
 باشد یکی را بنیدازی و مابقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده بآید و هر چه در شعر
 کلام جواهر سلک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آزانجا که
 طبع و قافیه را بآید استعداد و فحوا می **س** خوشتر آن باشد که سر و لبر آن گفته آید در حدیث و دیگران
 بیشتر مائل آنست که سرپای ابیات معماران بر رویو رعانی خوب و جواهر استعارات خوش
 اسلوب راسته حروف اسم مطلوب را از پرده نه نهای اشارات خفیه که پسند طبائع و قیقه نجای
 و شوارگزین تواند بود در نقطه یک بنیان حدید البصر جلوه دهندگی پسندند که شوق و
 گزین از سر خوان آن لذت برد خاشته برین جا دیده های مکرده نماند آن طمع نیز کند آماشیته
 پاستانی و رمی ست کهن که هرگاه بر سر صفحه مائده الوان نغم بر آید اگر چند اطباق اطعمه لطیف
 بر همه آن چیده باشند صحن هر ریشه و رکابی شکنجه بر یکطرفش نیز بگذارد تا زله ربایان زاویه
 انتظار پس از فراغ دلی نعمت و دستگاه سیر چشمی و سرپای بری انبان از خودش گردانند
 ازین قرارگاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین فرخند آلوده و لب ناله باین هززه سا
 گشوده میگردد اگر چیزی بر گشته و بساط از آن عالم فراموشند مطعون مقام نشانیها نتواند شد از آنجمله
 است عبارتی مشتعل با هم شملش است که هم ضلع اول و ثالث اوسی است و ثانی او هر چند یکی است
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم هم شملش در تمام آن از
 اول بدوز اند مجموع ثانی و ثالث او پنجاه است و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **س**
 گفته ام رمزی که گزیده توره یا بدو + می توانی بر فلک صدره کلاه انداختن + منکران را
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاک کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از هر
 زودا منش بدست افتد ترا + صد کلاه خسروی بر حسنایک راه انداختن +

نقطه زین نسخه گر روشن کند چشم دلت + بابت صد دفتر دانش بچاه انداختن + ضلع اول
 حرف عین ست و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقاد باشد و ثالث اورامی مملکت
 و آن تبلیح دلالت بر ماه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لام می باشد و لام نیز
 سی ست و ثانی او سیم ست و یکی با سلوب حرفی چهل ست و از اول که حرف عین ست صورت
 رقمی او خواسته که مشتکل بر اعداد و عشرت ست و دوم او هرگاه مجر و از صفر اعتبار کنند
 باشد و دوم صورت رقمی سیم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهارست و هشت باشد
 که حاصل لفظ حک ست و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند و ثانی
 شود و این از هفتاد و سه زائد است که حاصل دویست مجموع سیم و اگر ثانی و ثالث عبارت
 از آن ست مرست و آن عبارتست از عدد پنجاه چه رقم کشان تخم و بستان فارس
 هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسند مگویند مجموع عین و سیم که اول و ثانی اشارت
 بدوست یکصد و ده ست و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده
 را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه ست باده دیگر میخواهم که درین مقام خشت شعر
 از دوش فکر افکنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گشتگی کیت اندیشه که از کران
 ماکران بیک جستن میخواهد طی کند بدین وتیره تا چند گرد از عرصه نرتهگاه قدس خواهد انگشت
 همان بهتر که اندکی در نزولی کابل کوشیها دم آسایش برزند که نقش تماش در جاده بیضر
 دویها سوختن و شمع زنگ در روان چهره از گرمی تردد و فروختن باین قدر نه نکوست
 تا چند دوم به تیز گامی + تا کی طلبیم بلند نامی + آن به که سری بجیب و زدم + کاین تقدیرست
 دست فردم + آن نقش که داشت خائمه من + گردید طراز نامه من + فکر گل چند را بستم
 پس کرد شامه دار و در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گردوش روی

من بر دریاغ دل نشسته + گلدسته صد بهار بسته + آوردش این نفس درین بزم +
 تا هر که بدیدنش کند غم + نفریدش آب و رنگ و ستان + برد هوس بهارستان +
صباهی ازین سخن چه خواهی + گورفته ز ماه تابا سیه + خاموش که ناله بس بلندست +
 زین گونه فغان نه دل پسندست + **فصل** شعر با فان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار
 بی تمیزی و روز بازارا شناسائی بر سر عرصه درآمده کوس لمن الملک میزنند اکثری ازان
 جنس اند که اجتماع خیالات و اهییه و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان مانز و کله
 مایه لیلیای عجب و پندار ساخته بران می آرند که هر پوچ و پادیهوانی که بیال باد بروت شان
 از آشیانه ریش گادی ولانه کون خری می پرد آئینه دیر هواسی تیز منده عوش
 پرواز دهند که عصای خامه موشی کلانان اگر همه دم اژدها بر آرد در عرصه پندار شان افسون
 یاوه درائی نتواند چربید عیشی و میکده صد ساله با عجاز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج
 جان افزائی انفاس خودش می انکارند و سامری فنی که حسد بی روح با اثر گردانش چون
 گو ساله آواز در آید از بند افسون تعلیمی کهن جان داده خویشش می شمارند میگویند خاقانی
 سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمع از بهر شبتان مایافته سعادت بخت سعادت
 اگر نامش بغلط بر زبان شان بگذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسهواره در صیه
 ایشان بر دخیام پیرامون دوز بارگاه ایشان ست و سحابی مایه ربای دل در یادستگاه
 ایشان آبا این همه سر آسمان سودن و طوف کلاه شکستن سرایه که منشای این قد زایش
 و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر تامل وارسند هیچ برآید چه از انجا که سواد و روشنی بهر ساه
 و فطی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جاوید
 وارزن دوسه لفظ از زمین صفی بعد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاهی معرفت

وفاق و دقیقه حاصل کرده لباب آن را از پر ویزن فکر برآرند پاره چند را با همه بی ربط داده
 بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدیدست و محاسب
 و هم از شمار دآن تا امید گنج شایگان را خرد و شیش را یگان می شمرد و گنج باد آورده را در مقامش
 با دمی بر دمیجه بالینو لیاست که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پیدا رند و آنچه
 در عالم او هام نقش سبند و در پیشگاه تحقق موجودا گارند نمی دانند که باین بی دستگا بهیچ دست
 و دستگا هان طرف نتوان شد و باین برابره روی باره روان حریف نتوان گشت عجب
 هنگامه است که می آریند و طرفه دکانی ست که می کشایند لاف یکد تازی بآن مرتبه و راه
 این همه تیج در تیج و دعوی علم بآن درجه و معلوم تیج هند می نژاد را برایانی زبان دست
 یافتن بی آنکه چندی با بود بآن آن تشکده دست بیعت ندهد یا بر زمزمه زند خوانان آن دستا
 گوش نهند صورت نه بند و عمر می باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرق نیجت یا طح
 ستودن و ستان سرائی آن همایون سروشان و گوش رخیت تا بقدر استعداد با اطفال
 آن او بکده هم طرح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون
 پاستگان سلسله بی اختیاری و زمین گیران زاویه نارسائی یا رانی که قوت پا از نیک صبا
 و توان بال از فاصد سبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حرم کعبه مقصود توانند نشاند
 نکرده اند ناچار اند درین سکه پادروا من کتاب پیچیده و سر در گریان تامل کشیده سطر سطر
 چون کان گوهر خوب بکاوند و وار سندن که آن لفظ گوهر حیحی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
 پرده کدام لفظ سر بر می آرد و ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تنبیه
 معنی **س** ز حرص لغت عشیان که مهر عنایت بدون صوم کند نفس ز آتش سحر +
 در اکثر نسخ عشیان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهرا این

نسخه بهتر است بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مربوط می شود چرا که معنی آن چنین خواهد بود
 که نفس من که زله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند درین صورت
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه است از سحر
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
 من بر نعمت دنیا رخص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از پاره
 خورده باشد و اگر زله بند را بمعنی مصدری گویند نیز چنان است یعنی زله بندی سحر میکند
 ای زله می بند و برای سحر آن را نگاه میدارد **تثبیه** یعنی تا کون ترا اصل مهمات
 نخواهند + نشنید قضا ترجمه لفظ اہم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق بیت
 ای مصداق اہم هنوز معلوم نبود بهرگاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
توئی تثبیه یعنی بال طاؤس از کلاب و عود و صنوان پرورد + تا بسازد مرد و در موسم
 گرمای من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید تو کوئی نظامی در کند نامه فرماید
 دلی گو که بجان خراشی بود + کمندی که بی دور باشی بود + شارحین سکندر نامه دین
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیہات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
 و خان آرزو با همه کاوش و قوت حاصل این بیت بخوبی نفہیده تن با عتراف مجذور داده
 و گفته که این بیت بابیات سابقه و لاحقہ ربط ندارد و حال آنکه ربط آن بابیات ظاہر
 ترست و عمدہ در غلطهای این بزرگواران نیست که لفظ گو را بکاف تازی بمعنی کجا
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است
 و این شعر مثل بر تثبیه دل است بکند و دور باش نیز مشہور است که کمند را بان قطع
 کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بد و ترسد کمندی باید

که از آسیب و گزند دور باش ایمن باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
مخت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع چنانکه
اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر بی مخت و مشقت نباشد دل بی ترود و فضا
و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست
که بی مخت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست
اگر نخل خرما نباشد بلند + ز تاراج مهر طفل یابد گزند + مگر بار بر گنج از انجاشست + که تاراجان
مهر نماید بست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول
بجنبیه جنبیدنی باشکوه + چو از لرزه کالبد های کوه + دوم هم نظامی گوید
جوابی بفرمای گفتن بر از + که تاره نور دم سحر خانه باز تنبیه حافظ
و انهم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهرا سیاق مصرعین میخواهد که در مصرع
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه گارو
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متهم نمیکند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل معلوم میشود که معنی این شعرا
که اگر من آلوده دامن شکفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده دامن
معشوق ممکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامن او چگونه امکان دارد
نظیری
معشوقه من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظر پانچ چون آینه بر گشت
این شعرا از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست باران این شعرا
بدیه هر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بزبان دارد

معنی آن آنچه نزد اقم این اوراق تحقیق رسیده می نگار که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقه من حکم قبله ندارد و نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی
قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من بگشت معشوقه
من نیز با رخی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگ بیای
میفرمود که لپس سگه غیوری تخلص که پیش ازین بانکه روزگار من فارسی را از خدمت اکثر
اساتذۀ این دیار اخذ کرد و در ترفیض و شگای خوب داشت می گفت که من از زبان
میرس الدین فقیه رحمه الله در مصرعه ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام
در فیه و رت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتی که نظر من بگردد و در
او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی برنگزیده بود که معشوقه جلد تر بدان
طرف که نگاه من خواهد بگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قبله نما
بسمت قبله می باشد قبله هر طرف که بود میگرد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست
تعلیه محافظه گویت که همه سال می پستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
درین شعر بدارای صوفیان درآمد مردم را ترغیب می نوشی بطریقی میکند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و عیش بهم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نوشی
مصرف باش و بیسج گاه لعبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بها
باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ما باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بها لطف شراب است و پس آنرا برگزیر و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعرا فهمان میباشند از مذاق دوری است تعلیه شاعری گفته
سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل + شب عجب شبی است که فردا نمیشود

فردا در مصرعه اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن بروزی
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل و عده فردا
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید تا فردا ظاهر شود و وقت
 وصل میسر گردد تنبیه شاعری گفته **۵** میخوام از خدا و می خواهم از خدا + دیدن حبیب
 و ندیدن رقیب را + یکچند بهار در نوادر المصدا آورده که دیدن مبینی للمفعول است و
 ندیدن مبینی للفاعل انتی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب
 آن خواهد بود که نمی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خواهم که کسی او را به بیند و
 میخوام ندیدن رقیب را ای میخوام که رقیب او را نه بیند پس حبیب مفعول بالمسم فاعله
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد محذوف است و توجیه این شعر بدو وجه
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخوام است چیزی دیگر بعد از قوله نمی خواهم
 از خدا محذوف است ای دیدن حبیب ندیدن رقیب از خدا میخوام ای میخوام که حبیب را بینم
 و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگر نمی خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را
 به بینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر میخوام هم از خدا است و اگر نخواهم هم از خدا
 است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده
 ازین نیز در حاشیای دارم که خامه خام رسم را نوشتن آن تحریک و هم تنبیه **۵**
 کند شدن آن کوه از برگ پان + خنده زرد و ریای بریش آسمان + از اشعار بیا حتی هست
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ
 برگزین کند شدن دندان کسی عبارتست از چنواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

وریش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که مشوق
 چون پان خورد دندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه ست پیش او زبون شد و کوه
 که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان
 از آب اورسته بر آفتاب طعنه کرد که زاده من آنقدر سرخی داد که زاده ترا که لعل باشد
 پیش او هیچ قدر نماند تنبیه زلالی گوید **ب** بالیدن هنوزش ناز بالش + که بستر اهل
 داد مالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس حجره خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
 سر بر بالش نهند از آنجا که آگین بالش از پر یا از پنجه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد اما آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
 و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند
 آگین بالش بسبب بار مبارک فرو شده بود و هرگاه از آنجا برخاسته متوجه معراج شدند
 بالش از جهت نبودن سر مبارک بران خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورده بستر
 به پهلوی مطهر خویش بالش دادند و خوابیدند تنبیه شمس فخری در رساله عبدالواحد
 منقول است و مهند **س** از دست میر شیخ سیاح ارغنی برد + لعل و عقیق روید
 از زیر پای من سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و مدوح
 شاعر و کورست درین لفظ کلمه میر معنی سردار است چون بعضی را در مدح لفظ میر و شیخ
 تر و دست لفظ شعری دیگر از مصنف که در رساله عروس می بجای بمالی در شال
 بحر مل آورده می نویسم که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و به **س** **س**

سبب کون جهان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواهد بود x
 و این شعر در مثال بحر منسرح ۵ شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر وزین + بردشتاب
 و درنگ زو بگیزم و بنم پس اگر شیخ عبارت از قومیت است میبوی سپهر است
 چه میر لفظ ترک است باین معنی چون میرشکر و میرشب و میرآب و اشال آن تنبیه
 در دیباچه ابو الفضل از شاگرد اوست در حمد ۵ نامش بزبان گفتیم از بیخردیست +
 و صفش بدمان گفتیم از بیخردیست + فی الجمله چنان است که دایم گفتن + انصاف
 چنان گفتیم از بیخردیست پوشیده ماند که این شعر از مشکلات این کتاب است
 و عزیزان توجه آن بانواع شتی مذکور میکرده اند و به جای نه برده آنچه حق معنی است
 بزبان داده می آید که اول بنابر عجز خود میگوید که نامم او اگر بزبان گفته آید بیخردیست
 چه بهش از انجمله نیست که زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بدمان او کرده آید
 نیز بیخردیست چه وصف او آچنان نیست که دمان تهمد آن تواند نمود و چون این
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهوم می شود که آینده چنان خواهد گفت
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بیخردیست بگویم جزا و مقصود
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و گوید چنان است
 مشتمل بر تفهام انکاریست یعنی القصه وصف او آچنان است که می توانم گفت
 یعنی بگفتن نمی آید و دایم بمعنی می توانم است و حق و انصاف آنست که مطلق گفتن
 بیخردیست خواه بزبان خواه بدمان باشد چه از قید زبان یا دمان متوهم میشود
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بیخردی گفت تنبیه انوری گوید
 ۵ شب حسود تو شامیست بیکران چنان + که روز حشر ز صبحش بگاه خیرتر است +

درین شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بگیران
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهراً هست که هر که در سحر
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
 حسود ندید و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود
 در میانه شب ند که وظایف هر شده باشد جاهل آنکه روز محشر در آتنای شب دشمن جلو کند
 یعنی با آنکه حشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با خود
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود **تنبیه** قدسی ندانم چون
 شود سودای بازار حسنه + او نقد آفرینش بکفت من جنس عصیان و بغل + دین
 شعر از همان اغزه سرگردان و در وادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دادم
 که این همه سرانگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و بظاهر است زیرا که
 لفظ چون بمعنی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی ندانم سودا
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرینش بکفت دارد ای سرگرم خریدن است و من
 جنس عصیان و بغل استاده ام پس ظاهراً هست که در خریدن این جنس درنگی و تساهلی
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل
 کمزور ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه بشود
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است **تنبیه** شعر
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال مہ نہ صبر و دل عاشق نہ آب و غریبان
 جملای زمانہ مادرین شعر غریال بیای تحتانی قرار دہند

و این لفظ را بمعنی دایم بر زبان آرند و گویند که آب را بغربال که بمعنی پرویزن است پیچ مناست
 نیست آری با دایم مناست پیچ است که ماهی گیران دایم در آب می اندازند گویم که قطع نظر
 از آنکه غربال بمعنی دایم باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی همانست
 در خاتمه و قراول اکبر نامه آمده نه آنکه نابوشمندانه آب به پرویزن پیاید و باد بهادون گوید
 تنبیه ۵۵ بتوان ز کرم بنده خود کرد جهان را + زنجاست که هر کس که کرم نخیل
 این شعرا مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و خواص می پرسند و
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیفیت معنی آن اینست که ممکن است که جهان را
 از کرم بنده کنند چه هر که کرم کند حکم بنده بهر ساند و از غایت منت چون علام گردن بند
 و ازین جا معلوم شد که کرم نخیل است چرا که ملک ملک ملک ملک می باشد پس آنکه کرم کرد
 آنکس از غایت مضمونی بند بجا آید و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا
 از پیش او انتقال نمود و همین حال نخیل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**
 جلال اسیر گوید ۵۵ زخمی من مظلومم عالم ابد مرگ + تیرش از دنیا بقی میسرمد + یعنی ظلم
 اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه اوست از دنیا
 بچنان بلست میرود که بقی میسرمد و ظالم ابد مرگ در تنبیهی رفته است پس از آن تیر
 زخمی البته خواهد شد **تنبیه** ۵۵ اگر که دیش چشم تو سال عاشق گشت + که عید باشد
 امسال او بار گزینت - این شعرا مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که
 شاید سال برگردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
 روزگار باشد و اگر نه دایم سال بار وقتی شود که عید بیاید و قرا و از عید عید خنمی است

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید آضحی و عادت معشوقان شوخ که گونه بی رنگ
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیایدن عید آضحی پارسا معلوم
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که اینمفهم
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق با التفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید
 نشده امسال هم پارسا تنبیه **۵** دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی + پنبه با داعم
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با داعم نفاق انگیز
 مرهم آن داعم دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داعم دشمن من است
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داعم اند که میخواهند آن داعم زائل شود و من
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داعم از من زود پس پنبه و مرهم دشمن
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داعم عداوت دارند و می خواهند که داعم زائل شود
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار داد و میکنند تنبیه +
 نظیری **۵** آیم نامزد و جگر از پس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می خست
 کلاک و دفتر اگر داشته دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر
 نظیر هر چند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق
 افتاده بود و من چیزی دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه ترا که بعضی باز

حضار آن مجلس که بعضی اعتقاد جاهلانه چشم بردهن ایشان دوخته بودند زبان با حسنت
 و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش نرفتن سخن خویش تر می گشتم
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم بآن شد و
 نبود زیرا که نه یارے نه حق گذاری نه سخن فحشی نه منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
 رفته بود و مرز آن هنوز در خاطر است **فلک بی مهر و یارم بی وفا و شهر ناپرسان + مرا به**
کوچه گردیهای حزنی خنده می آید - با آنکه بزرگے در آن بزم وارد شده زبان درازی چند
 را در گفتگو بر من چیره و مراد در پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی معنی نمی گشتم
 بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نفهمند ترا چه زیان پس رو بآن **منصفان**
 آورده جاهلان را بشکوه دولت مندی و این جهالت کیشان را بفرز زبان آوری خود
 خاموش کرد و در شعر اول می گفتند که آب در جگر نداشتن بمعنی مفلسیست و عبارتی بعد از قوله
 از بس گریستم خفت میگردم یعنی من مفلسم و از بس سبب مفلسی گریه کرده ام قدر من من مانند
 بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسی
 باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل میسخت معشوق است و سر گفتگو بمعنی
 آغاز گفتگو می آید اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق می داشت آن معشوق
 از آزدگی این که چرا بندگ من می پردازد و کلک و دفرامی سوخت و معنی شعر اول اینچه
 من گمان برم آنست که از بسیاری گریه کردن طردونی در جگر من مانده بعد ازین
 آبروی خود را که تمام آب است در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز نمانم و معنی
 شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن و دوست خیال گفتگو می داشت ای اگر ذکر دوست میکرد
 از سوز سخن کلک و دفرامی سوخت و شاید که از اعراضیه باشد ای ذکر دوست گذشته

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و سخنهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز
دل خواهد بود پس کلک و دفر مرامی سوخت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و بیش نیست
که من در ذکر دوست مشغولم و حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقعۀ کلیم که در طلب می
یابی از دوستان خود نوشته رقعۀ ترقب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد
مسکین بخدمت نازمان صاحب تکین آنجناب مشرف گردد لطف نموده مطلوبی که اتم
او دو حرف است و پنج حروف عدد دوی اول ثمان و ثلثین و حرف آخر تسعه و مجموعه
خمس حروف است که کل است و تصحیف کل گل است که همزنگ مطلوب است بعد و اسم و
مناسبت رنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مشهور می عالی شود در
فرستادن تصحیف نیز بایند که انتظار جان گذار است حل این معاموافق قواعد معالی بدین
گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف است یعنی سیم و یا که مجموعه آن می است قوله پنج
حروف عدد دوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حروف آن ای آن اعداد ببینند
پنج باشد زیرا که اسم عدد سیم چهل و اسم عدد یاده و حروف هر دو که سیم فارسی و های هون
و لام و دال و ها باشد پنج است قوله اول ثمان و ثلثین و حرف آخر تسعه مراد از اول چهل است
چه از سیم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد یاده است
ده و اعداد دال و ها نه است قوله مجموع خمس حروف است که کل است ای همه این حروف
پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد و کل
چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جا بکاف تازی است معنی همه قوله تصحیف
کل گل است که همزنگ مطلوب است مراد از تصحیف درین جا تجنیس است چه کل که کاف
تازی است تجنیس کل بکاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می ست که مطلوب ست قوله بعد اسم و نسبت
 رنگ مطلوب در گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار اولاً باعتبار عدد
 اسم چه عدد اسم می پنجاه ست عدد گل نیز پنجاه ست و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ
 است **تثنیه** اگر که بافتاب دارد نسبت + این نکته زبنیات اسما پیدا ست بنیات
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف الف و از با آ و از
 صا و آ و همچنین و مراد از بنیات اسمای بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اگر که
 نسبت بافتاب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب چه بنیه و
 الف و و الف ست و بنیات فا و او با الف اند و اعداد مجموعه اینها و و صد و نسبت و نسبت
 و همین عدد اگر اند **تثنیه** رتبه شخصی بطلب کجی بطریق معمار قعه ضیاء بخش دو دو مان کرم
 باشند **ع** الحصوص بساعت متاعی که نیمه آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه
 دیگر ذریعہ حصول مرادات و تقدیم هر شری در معنی یک دیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی
 بار اربع چیزی بهم رسد که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و خیار آن را یاد گاری و موشانرا
 بازاری اسم و رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم با و منعقد گردد و در گنجی ضعیف البنیان
 که پیشستن سفید بر آید چند آنکه در حوصله کجی عنایت فرمایند حل این معما کجی و نیمه دارد یکی
 کن و دیگر جد لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم با مرکن موجود آمده و
 بی او صورت پذیر نبود و جد معنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ
 کجی را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر
 را مقدم دارند جد کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جد هر دو را عربی دارند و از جد
 پدر مراد دارند و معنی آن جد باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از کجی سیم که مشروط

اوست مراد دارند در صورتی که هر فردی که مقدم دارند معنی سیمسم در حق نه افتد و حرف
 ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ ند باشد که معنی ضد است و حق تعالی ضد
 ندارد و آن نیز آن را که یار باشد چرا که بوقت بختن نام که در زبان چنانند و گنجد که معنی
 خال سیمسم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند
 بی سیمسم صورت نگیرد چرا که سیمسم بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف رنگ آن
 چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد و چه از شستن متشکر شده سفید بر می آید تبلیه
 جلال اسیر **۵** نرسد تا بسیر رشته گره و انشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود
 ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرعه
 اول گفته که تا زمانیکه گره بسیر رشته نرسد و انیکه در این جامه می شود که و اش
 گره موقوف است بر آنکه بعد آخر رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
 بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسیر رشته رسیدن بعدم
 رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است
 پس مثال مخالف مدعاشد و انگاه مطابق مدعاشد که چنین گفته شود که از رفتن بعدم
 دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه
 باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم
 میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشد و بعدم رفتن گره همان بسیر رشته رسیدن اوست
 و **۵** ساقی ستم ظریف می از شعله شوخ تر + جامی نداده جامه گرمیده
 یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم بنشیند
 چه همین که در جام آید مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگر می کند یعنی ساقی ما هم ظرافت را پیش گرفته که این چنین شراب
 زود پرواز در جام می کند تا که از تو اتر پر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پرواز کردن
 می مرا هیچ فائده حاصل نشود و **له** پای مالت گر شوم گل داغ میسوزد ^{شک}
 چون بزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه
 دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب شک من میشود
 درین صورت اگر از راه دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است
 و در بعضی نسخه میسوزد بصیغه غائب است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
 اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخه شاید که فاعل شود دل باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
 گل از شک داغ خواهد سوخت در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده سیاه بلکه از راه
 دل بیا که این پامالی دل سبب شک گل شود درین معنی مقصود شک دادن گل است
 و همین معنی بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده
 می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظور است و
 بیا زیرا که پامالی دل موجب شک گل خواهد شد و این را ما نیز میخوانیم نظامی در شیرین
 خسر و گوید **ه** چو داری گل بکف اینجا بپوش + و گر پا درخا اینجا بشویش + مقصود
 سرعت است در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل آنجا در کف گرفته
 بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خدا در پاسته شستن آن اینجا صورت بند و حاصل آنکه هرگاه
 گل برای بو کردن بکف گیرند همان وقت تا دماغ بزم پس میگوید که اگر گل بکف گرفته
 درین قدر صفت بیا و در اینجا بر سر که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا دماغ وقتی رسید
 که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت در اینجا بر سر که آن گل از بو نیفتد و قابل بو کردن

و قاعده است که هرگاه دانند که خنازنگ داد آن بیداری شویند و دزدان نمی کنند پس میگوید که
 اینجا در آن قدر مدت بیا که بعد از زنگ دادن خاشاستن اینجا واقع شود و دزدان
 در مدت شستن هم صورت بگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل دو کف گرفت
 سر گرم بوییدن در اینجا بشود و اگر خنا در پابسته منتظر شستن اینجا باشد تا دیر نشود
 حافظه پیرا گفت خطا از قلم صنع زفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
 آنچه از طاهر این الفاظ بر می آید آنست که پیرا گفت که از قلم صنع خطا زفته بر
 نظر پاک خطا پوشش پیرا کور آفرین باد که هزار بار خطا را پوشیده کرد و از افشا
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته لغو و با مد من بهفوات اللسان
 و با بطلان البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی تبری دست دهد و ازین
 بهره سرائی خلاص بدست آید و معنی هم به لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن
 توجیه اینست که پیرا چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوشش او آفرین باد که درین
 ضمن صد بار خطا بانی که از ما سر میزند مخفی کرد چه هر چه از ما سر میزند اطلاق خطا
 بر آن میکنند و هر چه از ما سر میزند همانست که از قلم صنع سر زده و پیرا گفت
 که از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطاها که از ما سر زده نیز خطا نه ماند حافظ
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه + چون ندیدند حقیقت راه افسانه زدند
 راه و بختا بمعنی غم است و نا فهمان بمعنی راسته می گویند و می دانند که راه زدن
 قطاع الطریق کردن و راه زنی نمودن است تبلیه سعدی دانی گفت
 مرا آن ببل سحر می + تو خود چه آدمی که عشق بجنبری + اشتر لشکر عرب در حالت نیست
 طرب + گرد و ق نیست ترا که طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبه است و بر

بعضی موزون خواندن آن هم دشوار است برای هدایت عامیان زمانه میگویم که این مهر
شعر در بحر بسیط گفته و زحاف خنن را در فاعلن که رکن دوم است بکار برده فعل بر ساخته
بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست
و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلمه آدمی است و یای دوم برای خطاب و او
لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شباع است چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع
آنها بدینگونه است دانی چه گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بلب مستفعلن
تحریر فعلن تو خود چه مستفعلن و سی فعلن گز به عشق ب مستفعلن
تحریر فعلن اشتراش مستفعلن ر عرب فعلن در حالتش مستفعلن
ت و طرب فعلن گز ذوق ب مستفعلن ت ترا فعلن گز طبع جا مستفعلن
نوری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از
کاف و زای تازی نهفت ازینا که بعضی گمان برده اند تبذیه گرچه در چین
حسن توز بنور عسل + چه غیب گز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که
نتیجه افکار کدامی دور گرد و صغاری معنی تماشاست که بسبب بعد لوازم از زیور
فصاحت عاری مانده اما چون نوبقان مکتب سخن بیشتر آزاد در جزو و دان حافظه
نگاه دارند و استفسار منی آن را محک عیار استعداد مردم انکارند و اینجا شبت افتاد
به شیده مانند که ز بنور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر ز بنور عسل در چین
توز بنور مومی که ازان حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع
از ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و درینجا استشکال کنند که استعمال
چریدن با لفظ ز بنور نار و است که آن در حق دواب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت

نخل و فردوسی نسبت بگرگس چنین گفته خاقانی گوید **ع** عاقل کجا رود که جهان را ظلمت
 نخل از کجا چرد که گیاره ناب شد + فردوسی **ع** چاییده و نیزه نگام گرد + چرانده گرس
 اندر نبرد تنبیه مخزن اسرار درخت **ع** خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن
 تا امر اکم زنند - معنی مصرع اول بدو وجه متصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
 صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطب خوانی شوند چه
 خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب استطاب حضرت مدوح خطبه
 خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه
 سلطنت خودی خوانند خاموش شوند چه وقتی که نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش
 تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و این معنی از بعضی
 اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی **ع** گفتا که چند شب من دولت به هم بختیم + اندر کاف
 خسرو در موکب جلالتش + گوئی سر شک شورت از چشم شوخ دریا + کز بیست
 پلاک شه نیست صبر و بالشت + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است
 و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
 در نحو مصرعه اول و در شعر ثانی در نحو مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بضم تاء
 عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ بال در شعر ثانی بمعنی
 قرار و آرام است کمافی برهان تنبیه **ع** اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل
 گویند به بنابر قضبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن منقطن فاعلاتن
 فع پس اول و بلبل را کسور کسره اضافه و صفت باید خواند تنبیه **ع**
 اسی کریم که در زمین باشد + هر چه رست از حساب رست +

نغمی گفته ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چست + آنچه از فارسی و مازی او⁺
 چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزیه که لفظ فارسی ست دو حرف اول او که
 خرست و از بطیخ که عربی ست دو حرف اول او که بطاست و هر دو را مرکب کنی خر بط
 شود و این لفظ و شنام ست **ه** هر دو آنرا بهم بنید بدانکه + نامی از نام های دشمن⁺
 از آنکه خر بط مسخره را گویند **ه** باز چون بای پارسیش افتاد + در کس مادرش
 چه سخت چه ست - یعنی از لفظ خرزیه که پارسی ست حرف با دو شود خرزیه خرزه
 ماند و خرزه کیر را گویند و آن در کس مادر او با دو خواه سخت خواه ست باشد **ه**
 و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شاملش بدست - یعنی چون از بطیخ که تازی
 است بطا رفت بح مانند یعنی سر و منجد و سر و دی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
 خصلتهای سر و منجد و بد دارد **ه** مراد در شبی که خدمت تو + بروی ختم آب
 لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از رکوع آن جبت⁺
 یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزیه دادی که چون بگشت
 را خم دهند و انگشت شهادت را بروی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خرزیه دادی
ه بره از بخت شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت
 نامهای قصبات خراسان ست یعنی ای فلان اگر دیگر خرزیه بخته باشند مرا بده و اگر
 بخته نباشند مرا بده زیرا که من در بخت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور تر بلکه در
 یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر باری توانی که من بر سانی **قصیده دیگر**
 ای ستفا و لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جود تو العالم و زگار + دوش از
 حساب بند و جل بند ترا + بیتی دو گفت شد از روی اختصار +

مال چهار بنگر و جذرش بر وفزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار *
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که آنرا در نفس خود
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در اجم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
 مال گویند و چهار را جذر امی مدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
 از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جمل مبتی دوسه مختصر
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک جذر که چهار است بروی
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
 بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فادارد
 چون هر دو را مرکب کنی کف شود **ک** یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست +
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاک صد
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود و بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
 بفرست **قصیده** ای رای ملک شه معظم + مه پرور و سال بخش شانی +
 ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیمان است
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دویست و چهل می شوند و بحساب
 ابجد رخی و تیمم حاصل آید و آنچه مستغرق بران افزایند تا حرف با حاصل شود چون هر
 حرف مرکب کنی رمه گردد یعنی ای مدوح عدل تو رمه حن را راشبانی و کاهبانی میکنند

۵ بادولت توکراست نیسان + کان دولت هست جاودانی + نیسان نام ماه رویت
 و درین ماه آفتاب در برج حمل بیاید و این ماه از نشین اول هفتم است و روزهای هفت ماه
 دولیت و دوازده میشوند و بحساب حمل حرف را دولیت عدد دارد و حرف یا ده
 عدد و حرف با ده عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
 مقصود بیت آن است که امی مدوح در دولت تو که جاودانی است کراست شک
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۵ حقا که شود بهر و مه بر + وی ماه بهر و مه برانی +
 مهر نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولیت و ده می شوند و دولیت عدد حرف
 را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی رسی شود و دمی نیز نام ماه
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هم
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد منس ستره بران افزایند
 تا سه صد و پنج عدد و شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف با دارد و چون
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود و مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود
 ۵ بادی همه سال شاد و تاب است + روی حب اصل شادمانی + رجب از
 محرم هفتم ماه است و روزهای هفت ماه دولیت و هفت می شوند و دولیت عدد
 حرف را دارد و هفت عدد حرف را چون مرکب شوند رزگشت و رز انگور است و
 آب رز شراب انگوری است یعنی امی مدوح تا آنکه شراب انگوری کتاب رز است اصل
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۵ ای خواجه فیلسوف فصل
 کز فضل یگانہ جهانی + تا آخر هر مے که گفتم + از اول سالش ار برانی +

انکه ز شهوره بایام به مغیش هر آینه بدانی **تنبیه** روزی که فلک جبه درویش گشت
 از فضل زنبور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظر مابین روزند +
 شمع که بهر خانه چراغی دهد از غیب - جبه درویش کنایت از گرمی آفتاب است
 چنانکه الشمس جبه المساکین است و از فضل زنبور موم مراد است و از شمع آفتاب مراد
 حکیم نوری میگوید که من پیش ازین چنان توانگر بوده ام که روزی که آفتاب بر
 ابرنمان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبه مذکور جیب می دوختم یعنی
 نوری افرودم اکنون آنچنان بی نور شده ام که از بی روغنی چسبناغ در خانه منجی افروزم
 و در همه شب در تاریکی خانه منتظر بباشم که تا کی صبح دهد و کی آفتاب برآید که در بهر خانه از نور
 چراغی میدهد و یا از شمع ما آفتاب مراد باشد **تنبیه** جمال سیر - اگر طوطی خیال لبش نامه بشود
 آئینه را کتابت کشمیر می کنم - این شعر از مشکلات مشهور و بر زبانها ندرست معنی
 آنچه بخیاں ناقص میگردد و شب میگردد درین شعر محرومی خویش از معشوق و واژگون
 طالع خود بیان میکند پوشیده ماند که خیال درین شعر معنی عکس است که در آئینه
 باشد و مراد از نامه بر شدن طوطی خیال لب آنست که اظهار حال عاشق پیش معشوق
 کند و طوطی خیال نمیشود و نمیتواند کرد و در وقتیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صفا
 نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا نرگوند حاصل معنی این شعر آنست که اگر طوطی عکس
 لب معشوق از طرف من نامه بر میشود اسی استعداد اظهار احوال من پیش معشوق
 میگرد و من از واژونی طالع خویش حرکت میکنم که سبب کامی من میگرد و آن
 این است که آئینه را بزرگ کتابت کشمیر چنان بسیار کم که هیچ از و نمایان نشود و
 این عبارت از بی صفائی اوست و چون اظهار عکس جز در صفای آئینه نبود آن امر

در حیرت و توقف می افتد و مطلب فوت میگردود و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده و در صورت
 مناسب بهم اندازی لفظ و بهم از روی معنی میگردود چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و بر
 خط البته موجب لغات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و
 ظاهر میگرد و **قول** هر جا نعت رواج دهد گوشت شکست + بر سنگ خاره شک بر آگینها - یعنی غم تو
 افتد شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دهد با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
 چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینها را شک کند ای هر چه آگینه میشکند لیکن از تاثیر
 غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن شک کند اگر گفته شود که هرگاه سنگ چنان
 شکست آگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه ضعیف
 شیشه است ازین سبب توجه بسوی انجمنین نشی بیکار بود و لهذا غم متوجه شد بسوی
 شکستن سنگ **قول** پرورده لطف سایه ات امید و بیم را + گردید خضر جذبه مستقیم را
 یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد
 همچنان بیم و یاس هم بهره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد
 که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است ای
 وظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای جذبه خضر راه مستقیم بدل است
 از لطف سایه و جذبه در لطف سایه تو می برد **قول** بلبل فریب کرد رنگ بهار
 فیض + گلدستهای نکست خلق عظیم را + لفظ رنگ در اینجا بمعنی مانند نیست بلکه
 بای موحد در آن بمعنی سبب است ای گلدسته نکست خلق عظیم خود را بسبب رنگ
 بهار فیض بلبل فریب کرده است ای گلدسته نکست خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
 فیض دارد بلبل زامی فریب گلدسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود **قول**

گردد و اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظیم رحیم را - عظم رحیم معنی
استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
میکنند دست تو نبض ناله شان بگیرد تا از آن مرض شفا یابند **قوله** عیسی ز نسبت
گمراذات پاک تو + زاهد فریب یافته و یتیم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتم نیاز تا ممت است زیرا که در امت ایشان
هستند و موافق شرع کاری کنند و در هم یتیمی شود پس میگوید که بسبب آنکه یتیم
بگوهر ذات تو نسبت دارد و یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی ^{علیه السلام} تقاضای
قوله بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بخت پاکیم را +
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می مانند تا از راه دریابند و ره گم نکنند
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که بخت پایی حضرت رخ سودای
پایی حضرت بدان مماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه از و طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب به بخشند
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظریه لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه با و
متوجه می شوند برخلاف هر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بخت پایی
حضرت سود از قبل ثانی است فافهم **قوله** صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در
ره تو گریه بگیر و یتیم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تخیل است چه
بیج گوهر را الفت صدف نمی باشد در اینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا
دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می رود

یتیم را گریه نیاید چه الفت مانع گریه یتیم است در صورت در یتیم را بطل یتیمی که گریه کند
تشیبه داده بجهت یتیم بودن و در و بشکل اشک بودن او و این کمال بلاغت است ای
درین محیط معروف گوهر الفت صدق نمی شود لهذا در یتیم گریه میکند پس صحرا دریا
آن گوهر می گردد که برای او الفت صدق باشد در صورت لازم آمد در یتیم را
گریه نیاید پس هیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای
آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید
است **قوله** یحیدگان جاده شرع تو در کنشت + ز نار کرده اند خط مستقیم را +
خط مستقیم بمعنی راه راست و راه را شعرا بزنا تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
او یعنی کسانی که در جاده شرع تو پیچیده اند در کنشت هم زنا را خود را راه راست ساخته
ای در بتخانه هم براه راست اند **قوله** شوق القمر در آئینه طور اشاره ایست + از شرع
قاطع ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود
و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آئینه طور اشاره است از شرع قاطعت شوق القمر
یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه
سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شوق القمر خواسته نمودن **فهم غزل**
در دل گد اخیتم تمنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تمنای
در دل خود گد اخیتم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تا بهوش
در دل موجود بود ناله عشق در دل نمی آید **قوله** فرصت سلم خریدم بازار صمیم + امروز
میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و حسدیدن غله
این - تا به امروز رسیده باشد و بیج سلم همانست که ذاتی برهان قاطع مؤلف گوید

بدین معنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریدیم لهذا
 غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلدا ز غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفرانغ
 بگذرانیم و میتوانیم که معنی این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت
 سلم خریدیم آینده را سود هم سید بدیای نمی دهد چه هر چیزی که در سلم میخرند اگر چه بطر بصول فائده
 میخرند لیکن گاهی باشد که از آن نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این
 گفته آید که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریدیم غم فردای خود را امروز میخوریم ای
 فکر آینده خود را امروز میکنیم ای مادر عاقبت اندیشان هستیم قوله آخر دو چار کوی تو شد
 گرد و ترم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبله پای
 ما بود چه بسبب آبله های باز کوی تو ز فتم و هماغجا مردم که عین تننا بود **نخل**
 از گل ناله زنجیر بار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن معنی پر بار
 آمدن و گران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار معنی میوه هم می آید
 درین صورت خود را بطریق استعاره بنخل استعاره کرده و لهذا برای آن ریشه ثابت
 کرده میگوید که از گل ناله زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز زنجیر نمی بود گل ناله چرا باری آورده ایم و ابریشم ساز را
 گویند قوله گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر را سایه آهوشم و همیشه ما + یعنی
 گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر را همیشه ما سایه آهوشم را یعنی از بیم گردش
 چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا سایه آهوش است که جای قرار نمی گیرد و مراد ازین آنست
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهوپیدا کرد قوله
 بیستون معدن یا قوت خجالت گردید + شبنم از گل نخل میخراشید و همیشه ما - در بعض

نسخه بحر اشید بای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر بنوز در فهم نیست نباید
مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده ماند که توجیه این شعر در صورتی که نخواستند بنون
باشد بدو طریق کرده اند یکی آنکه دم تیشه ما آنقدر کند است که شبنم از گل نخواستند بدین سبب
میستون نخل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کوکبی پیدا کرده بودیم چون تیشه ما
همچنین است میستون نخل شد که کوکبی همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشه ما
که از تیشه کوکبی تیززاده بود و میستون بدان باز میکرد میستون نخل شد که دم
این تیشه از دم تیشه کوکبی تیزتر است پس چون میستون آب شد و مثل شبنم گردید
آن را دم تیشه نخواستند چرا که حراشید نش تنگ دم تیشه ما بود درین صورت میستون
السبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و لهذا بدین عبارت گفت که شبنم گل نخواستند
دم تیشه ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم و گل از نباشد و اگر بحر اشید
ببای موحده باشد معنی این است که بسبب کوکبی ما که از کوکبی زیاد بود و میستون
منفعل شد گویا که دم تیشه ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع
اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیر است خوب است
لیکن بحقیقت خاطر از ترخوات می آساید قول سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری
دارد - وقت آن شد که بگل بانگ زند تیشه ما - یعنی از آنجا که در سنگ طفلان بهار
خوش آئیده است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
آن رسید که بگل بانگ زند اے بر گل ناز کند قول سوخت در پرده دل خون
تند و بنوز + سنبه رنگین و مداز گلشن اندیشه ما - رنگین و میدان سنبه از گلشن
از آن سبب گفته که تنارا خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تنادر دل سوخته است

یعنی تمنا نمانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید تمنا آلوده برمی آید فافهم **قول** از غبار مافک
تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوگین داریم - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار
مانی کند پس در همه جهان خاطر اندوگین است چه دو عالم در سه عالم یعنی تمام عالم است
و بودن خاطر اندوگین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان غبار اوست و زندان
در تمام عالم است پس خاطر اندوگین هم در تمام عالم خواهد بود **قول** بدل دیوانه خود مصلحتها
دیدهام + خنده برب جان بخت چین بر چین داریم - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
حاصل کرده ایم که خنده برب و جان در آستین و چین بر چین میداریم چه اینها از دیوانه
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هرگاه
بر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلوت دانست که این دیوانه است هیچ نبا گفت
قول سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جوها - درین
شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خودی سیر گلشن کن چه روی
معشوق را بسبب شگفتگی گلشن تشنه داده و در صحنه آئینه میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه
میرود و این باعتبار آنست که چنانکه آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
آب نیز از آب جو گلشن طراوت می یابد و آئینه روی معشوق زینت میگیرد پس
میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آئینه میدهد که چنانکه
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قول** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شده ایم
حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تو اندامی کسی نمی تواند شد که بقوت
بازوی خود کمان ترا توان کشید و ملود ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ماهمین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش ما
پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنم همین قدر گفتن بس است که
از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبزر کرد
از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
حاصل مرا نه برد در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود
که درین وقت مفقود است در مصره ثانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان
من سبزر کرد چه در غم عیش نه شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر
از غم خار من سبزر نکرد البته از آن سیج فائده حاصل بهم میرسد تا عیش میکردم فایده **قول**
بر کف خاکسرم زنگ بهار دیگر است + بوی گل دامن ز آتش میزند خار مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و بر کف
خاکسرم زنگ بهار است یعنی بسبب آن از خاکسرم زنگ بهار پیدایمی شود **قول**
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تار مرا - یعنی بدون
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان
میباشد و انتظام ندارد هر گاه که مطرب بیاید البته انتظام تار با صورت نماید و بس
میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب
محبت پیدا شود و بهم رسد در صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تار
و گریه و ناله ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدار ندارد و نظر پاک مرا +
آب در شیر کند دیده مناک مرا - پوشیده ماند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب در
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که سیج جانب نظر نیامده **قول** راز او محبت رسوائی محشر کشد +

نتوان جست بصوای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که
اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس در صورت راز معشوق فاش میشود و این
منظور نیست **قوله** اعتقادش تبوصاف ست چرخش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوق است و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعله بطریق ضمای
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تبوصاف ست چراغ شعله روشن باد و این جمله
دعاییه است در حق شعله و در مصرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله است

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
در دل من دعا بنواهد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود و فافهم **قوله** خشت این نمکه نفشی ز خرابی دارد +

جلوه سیل غباری ست ز ویرانه ما + نفشی

که خشت نمکه ما ست از خرابی ست

این خرابی نفش خشت شده است

چنان بران گودیده ایم پس جلوه

سیل هم از ویرانه ما غباری

بیش نیست

فقط

دیباچہ خلاصہ تحقیقات مسمیٰ غوامض سخن از نتایج طبع سخندان نازک خیال منشی مرید یال منشی اصنی بہو پال

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سہرچند دل دیوانہ و شہساز محمدت ایزد یگانہ چون دایہ تسبیح دور تسلسل جاودانہ دارد + وادیشہ
اخلاص پیشہ در اظہار لغت سرور زمانہ پای بر منبر تہ پایہ افلاک میگذارد آمانہ تعداد مراتب
اوراد آن را پایانی + و نہ ذر و نہ مدایح اذکار این را نزد بانی ناطقہ را با وجود طلاقت لسانی
ازین سخن نغمہ زدن چون سوسن دہ زبان بگرفتگی زبان نام بر آوردن ست و با صبر
را با وصف حدید البصری بر شیب و فراز این راہ نظر نہ آشتن چون نرگس بر خود تہمت
بی بصری انداختن ست دانا دانند کہ درین مقام خموشیدن بہ از خروشدن ست و معجز
کوشیدن بہ از بیدہ جوشیدن شعر زلاف حمد و نعت اولی ست برخاک ادب خفتن + سجود
می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض بہ چہانے
نابلد کوچہ لفظ و معانی نحو حیرت فرو شہای آئینہ حسرت تعال خاکسار پیچیز دین یال
منشی اصنی بہو پال بہوقف عرض صدر آرایان مجفل فضل و کمال کہ بہوزدانی نکات سخن

ذمکتہ یابی نحو محض این فن از ناصیہ احوال شان ہویا است + و سحر طرازی الفناظ
 و جاد و فریبی معانی از حسن مقال شان پیدا میرساند و برایا میکہ مجلس استفادہ حضرت
 مولانا امام بخش صہبائی ستقاہ السدر حیق الغفران بسبق خوانی و داوین و منشآت زانوی
 جد و جہدی زوم گاہ گاہ داسن نگاہ شوق گلچین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم
 بفرہم آوردن نکات فارسی مصروف ست کہ تا غایت خامہ کی از دقت با فان کا گاہ
 بگو شوارہ کشے این شاہد جاد و فریب نہ نشسته + و دستہ احدی از خواصان دریائی فلز
 بگرد آوردن انجمن جواہر زواہر کرمیت نہ بستہ زوری بشغف درونی پر سجوئی بکار رفت
 کہ تماش این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و حلقہ طراز
 لباس مکمل بے بہا برای پیرستن سرو قامت کدام شاہد عنایت شیرین ادائی کہ شوہر حلاوت
 در لوزینہ مذاق تلخ کامان بادہ تحقیق اندازد + و بحدوت بیانیے کہ ناگزیری وضع قبو
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتایج طبع
 اساتذہ فراہم می آرم + و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظہار میگزارم
 تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عز و شانی باشد چون بعد
 چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کج رفتار با فکار معاش محروکی
 خدمت بہم دست داد و آن دریائونش حنستان سخن بمیکدہ فرحت بخش حبت شتافت
 با وجود سعی و تلاش ازین کمیاب اثری و ازین عنقا نشانی نیافتم تا آنکہ درین زمان
 فرخندہ عنوان گذرم باند و رافت ادین گنجینہ و قالم سخن از مخدومی مولوے
 محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اندو تلمیذ رشید حضرت مغفور بہ ستم
 رسید + و با جزای کلیات صہبائی حسن التیام و زیب انضمام یافته از نام

غوا مض سخن غازه شهرت برکشید آمید که سخن سنجان نکته رس و ششضمیران صبح نفس
 هرگاه بلا حفظ این کارنامه آید که از کشت زار استفاذه خرمن خرمن بهره استفاذه
 بردارند - مؤلف علامه را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و این پس
 پیچیدان را بجلدوی تملاش و بهمرسانی این وراق افادت طراز بصله تحسین یار آرد

بافت

اطهار نون بعد الف در خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خوانند و را
 خسرو پاک دین خوانند آبله یعنی آبله دارند آبله چرا که آبله یعنی کسی است که پائی
 آبله داشته باشد ظهوری در خرقه گوید آبله پایان دشت ناکامی نظامی شعر
 زبخت تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان انجاسش کبیریم
 یعنی آخرت چون روز انجاسش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر تو گفته
 مگر روز انجاسش است + یکی رستخیز است یارمش است اثر بر معنی بالا چه از زل زلده است
 و بر می ست معنی فوق فردوسی ۵ نشست از بر باره تیز رو + چو از کوه سر بر زنده ماه نو +
 نهاد از بر تار کال زر + یکی تاج زرین نگارش که اطهار نون بعد الف فردوسی
 شعر یک تحت شان شاد نبشاندند + عقیق وز بر جد بر افشاندند آواز دیدن بجای
 آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گرد کاواز گو پال او + به بیند برو باز و دیال او + و این
 مجاز است آب اندام لطیف اندام تنیک چند بار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
 بر کوکب یافته نشده در آفرین بیاض لفظ آب تن که مراد آب اندام است در وصف
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مژگان و کمان ابرو سمن بر سنگ دل + باز سیرت
 کبک رفتار آب تن آتش رخان + درین صورت آب اندام نیز اگر در صفت معشوق گفته آید

چه مضایقه آگینه جللی یعنی شیشه جللی ای شیشه که در حلب بخت شراب سازند نظیر
گوید شعر سواد دل ز می سالخورده روشن کن + که عینک بصیرش ز آگینه جللی است
اشتاقتن مزید علیه شافتن مجلوی روم شعر بر گها چون شاخا بشکافتند + تا بالائی
اشتاقتن استم مزید علیه ستم مجلوی روم شعر باز گو کر ظلم آن استم نا + صد هزاران زخم دارد
جان ما آرزوم بلف ممدوده و سوم زای عجزه بازی مزید علیه زرم فردوسی شعر میان دو
شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بنجا بدو کرد روی آگین جمع فراهم فردوسی شعر
در جادویها با فسون به بست + برو سالیان انجن شد و شخصت اندام معنی معنوی
ذکر کل و اراده جز فردوسی شعر تنش نقره پاک در رخ چون بهشت + برو بر نه بینی یک اندام
زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا معنی ابر می آید فردوسی شعر فردا آمد از ابر سیم رخ و نیات
برو برگرفت از ان گرم سنگ از و جز معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اندر دل
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی هم هست که اگر جز از و بیاید
پیش من میارید و بدگیری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از مخففت اگر بیاید
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودان کار با پور سام + بدیدن به ست از با و از
نام - از و را گجای معنی زیرا که چه گجای معنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در
شعر از و را گجای چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آورد می معنی می آورد
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیانه
سیمرغ میگوید شعر می بوی مهر آمد از باد او + بدل راحت آورد می باد او آسان معنی
آسانی تطیری شعر تو انم جان آسان داد لیکن + بحسب مرده جان نتوان نمودن آتشکده
معنی آتشکده نظامی گوید شعر جهان بودیم اندران و زگار + که باشد در آتشکده + دزگار +

اختیار بمن برگزیده و تمنب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار بلیناس
 فرزان بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی است فارسیان
 نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشنمید
 جز سادگی مشابعت دختر آفتاب - انوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو
 و ز غنا آمد شمع حتی توارت بالحباب - چه توارت که بیغه مؤنث ضمیر آن بطرف آفتاب ارج نمود
 یعنی آن آفتاب عون تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل بستن آئین فیضی
 در ندمن گوید شعر شاهنشاه گل کشاده آئین + در هم شده لشکر ریا حین اندر ز معنی نصیحت
 بفتح وال محله فیضی گوید شعر انگاه کشود لب باند ز + انگخت سخن بد نشین طرز آنت
 بمعنی عجب ظهیر فاریابی گوید شعر نی نی ملامت نکم جای آنت نیست + کز روز وصل شب
 به جان فدا ده آه نسبت آن بسیاری آمده چه از او دو دو خان بسته اند و ازین سبب است که
 از آبشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از درین مدرسه بردم که ادیب + حزرین تو
 بهر مشک و گلانی نوشت و له تا خط سیه کار تو دگر شب بخونست + گواه مرا تو سن شنگ
 بزین باش - خاقانی ۵ بس اشک شکری که فرو بارم از نیاز + بس آه عنبرین که
 بعد ابراورم + لب را جوی طرازه معبر کنم چنان که + رخ را وضو با شک مصفا بر اورم +
 از ضرورت بجای بضرورت مستعمل است نظیری شعر چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت
 خانه میسازد + چو قحط گل بود بلبل آب و دانه میسازد آمد شدن بجای آمد شد نظیری
 شعر از کثرت آمد شدن دزد خیالی + پیرایه خوابم همه شب زیر و زبر بود از جاد و آوری
 متعدی از جاد و آمدن نظیری شعر شب چون غم از جاد می آرد نظیری را + ز اشک و آه
 شب سلطان باخیل و چشم دارد آب ازین دندان چکیدن حسرت کردن

از عالم آب از دهن چکیدن فرا بیدل در رقعه که در سفارش فراسهراب رونق تخلص یافته
در حسرت متانت نظمش موج گوهر را آب از بن دندان چکیدن اهرمن دیو داین را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن نظیر فاریابی شعر اگر شهاب بانام او رود ز فلک میان
بفشارند مغز اهرمنش - سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم بے باک - تا عیب مرا بمن نمایند
افسون مسیحا بجای معجزه مسیحا عمل نظیر فاریابی شعر آنکه در دین مسیحا شود از هیبت او
نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد - و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شان مست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عرفی یعنی
معجزه معلوم می شود که قال شعر گریه کوچ لطفش بوی بادیه فیض - لبسج بر پوزه افسون گریه
به کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سومی ادبست آئین زینت نظیری شعر
هر چند که کبوی بزم بباریت - آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین اچیزی
افشاندن از بجای برستل شده نظامی گوید شعر هر چه ز قرآن طرازی بر فشان زان
آستین - هر چه نریمان بساط در نور دان داستان استخوان چیزی لبستن از چیزی
عبارت است از آنکه ساز و سامان چیزی بهم رسانیده آن چیز را صورت داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی یعنی فقط ترکیب دریا
میشود و هوندا شعر ز استخوان من که از سنگ جنون صد جاشکست - استخوان قصه فرهاد
و مجنون بسته اند امشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیم سرنگشت
حلاوت - زان قند که امشب ز شکر خند شکستم - چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
تو شبانه می نیایی بیکه بودی امشب - که هنوز چشم مست اثر خمار دارد اسپ چوب
همان سبب من نظیری شعر بنگ دو اندرین هوسم گریه مردی که بر سبب تازیم بی باد پا سندان

احبابت مبنی مستجاب نظیری شعری نوش که آن روز که شد توبه اجابت + ذوق
 و اثر از نغمه و او و منتقین از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن رسا
 شدن ثانی شعر گروزد پوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهوری بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی و مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 ده نه و آوازه و هقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بے جوهر نپذیراید + در آتش پخته نتوان ختن
 چون آهن خامش آبرو بدون اصناف معروف و با صنف نیز مستعمل اوست تا و
 ابوسلنگ گرگانی شعر خون خود را گر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب بمعنی میر آب و این لفظ بالغ کم نظر آمده خاقانی گوید شعر صنیرین آب
 آب حیوان + زبان من شبان و او این از و تا این بسی نیست و بشت
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احمد بے نیست + میخی بیان محاسبات
 ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از تجا تا محرم بسیار نیست
 افسانه ازین شعر حافظ بمعنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محاسب را بفریاد و فانی
 بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوش بمعنی آب حیات معلوم
 میشود حافظ گوید شعر بنارم آن مژده شوخ عافیت گش را + که موج میزندش آب نوش
 از سریش اضحی بمعنی عید اضحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اضحی بودند فطر + بیرون
 ازین دو عید چه عید است دیگرش سوساید که درین شعر بقرینه عید اول یک لفظ عید ازین
 و فطر حذف کرده باشد آه عنبرین آهی که باعتبار شوخی مثل دختان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غنبرین که بعداً بر آورم
 آواز ه صلا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دستی خورم بخواب
 زین آسمان + آواز ه صلا بسی بر آورم آواز روز بر آوردن بر کسی را
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در نو شرق پزدان گرم چرخ + آواز روزه بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربی

بجل کردن در گذشتن و معاف کردن آصف شعر زبیل منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گننه بود هم بجل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر یک های و هوئی برگار و مضاعف آن
 بعضی برگرداند فردوسی شعر پس آنکه منوچهر از آن یاد کرد + که برگار دش سلم روی از نبرد
 بنیان بمعنی ایوان و محل نیز مستقل ابوالفضل در مکاتبات در رقه که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر بند سعی باید نشست که ستون بنیان فراوانی
 بی حرف نفی همیشه با طهارت خانی آمده و گاهی با خفای آن نیز هست فردوسی شعر
 بی آرام سین دخت از در داد + اگر ستم چو دیدی رخ زرد او بستان بمعنی تعلق
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جویش بیست اندران + که لشکر کش
 سوی مادر اندران - ای لشکر کشته متعلق شد با دمی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پرزدانش سرت پرزداد با کسی بر آمدن عینه
 شدن از و صائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال دارا
 و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعی که برای بدگیران سهل است + اگر بخویش برای
 تمکنه مصاف بیدار معنی بیداری شعر نه در بیدار گفتم بی به پوشا سپ + گویم جز پیش تخت گشتا
 ای خطاب

کسب یعنی مردان مختلف نیز آمده شعر چو مراداده را بازخواهی شد + چه غم گر بود خاک آن
 اگر بسد بسیار برای بیشتر فردوسی شعر ز دیبا و خرد و زیادت و زر + زگستره و نیهای بسیار
 برخاستن نسبت آن مرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بزبانگ تا مرغ برخاست از
 همی تیر انداخت اندر شتاب بید یعنی بوییده باشد فردوسی شعر بایند هر پنج و آگاه بید
 همه ساله با تخت همراه بید بوی یعنی شوی لب سب رخ زودایه پر خنده کرد + رخ
 معصفر سوبنده کرد + که این بند را گوی کار بند + درختی بر دمنده گاری بلندین
 انتها مشهور و یعنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتم سخن + نگه کن که پاسخ
 چه یابی زین بر آوردن راه معنی بند کردن راه نظامی شعر نمائی بن فردی اهل
 روم + ره کوره آتش براری به موم ساسی ره کوره آتش به موم بند میکنی بر چهره
 سوار بودن غالب بودن به کسی نظیری گوید شعر چون غنچه دل مبنده و چو بر بومتاب
 بگل سوار باش و غمان از صبا متاب طاهر و حید و دیباچه اصطلاح گوید بر بایندگان قصص السبق
 مسلم الثبوتی سوار است خاقانی شعر اگر کفار از کرم نیست چو تو یک جواد + بحر دلا بر سخن نیست چو یک
 سوار برداشتن خضر همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی خزین شعر از بهت برستان
 برد از خزین خنری + تنهاستوان رفتن صحای محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است لغز برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار
 برداشتن چنانکه درین شعرا و ستاد شعر بلند برداریم در راه عشق + که نقش پی ماست
 ما را دلیل طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم لغز و معانی نیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر است
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر تسلیم

خضر اگر از عالم نفر و سمار نباشد از عالم بلد خود هست نجشایدن اکثر در محل رحم و عفو
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو **ع** جداگانه از بهر معانی طراز + اگر دم زخم
 گردد و از زمین زان فگندم درین کوچه نش + که یابم ز بخشایش شای بخش + نیم زان
 حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی **ع** شعر خورشید و بخشای
 راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان بلند شدن پو بر خاستن بومر اضا
 گوید شعر ز دل گشت مراد و دینه تاب بلند + نشد ز سوختگی بوی این کباب بلند
 بیم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کار **ع** کن
 باز جای **ع** معنی باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت بر خیز شو باز جای + که آن کوه
 پایه در آمد ز جای وله سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدا
 بصحرانهادن ظاهر کردن امیر خسرو گوید **ع** چون بهر انهی نمان همه + شمس
 مکن میان همه بدخواه معنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سحر حجت
 بدخواه انفعال و بد نیک خواه را بجای رسیدن بیک یای تختانی و بجای رسیدن
 بدون تختانی **ع** معنی بجائی رسیدن که به دو تختانی آید یکی از کلمه بجائی و دیگری یای تنکیر نظیر
 شعر آزا دگان بجای رسیدند و ماهان + زان ره روان که گرد پس کاروان خورند وله
 مردان بجای بزم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون نمی رود - و اینجا
 هست راه بجائی دون بیک تختانی و مثال این در بحث برای مملای شعر انوری مرقوم شود
 پس بجا بود اعترافن خان آرزو بر مصر **ع** شیخ محمد علی خن رع گر میرسد بجای
 سبکبار میرسد بیع گاه و بیع که جاس بیع و شرا نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
 نباشد + در بیع که بیع دلس بار نباشد با کسی یا چیزی خوش داشتن نیست

داشتن باد و پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنالاش من روزگار خوش دارد + که گزینش
شوم بر سر نزاع اید و له من خود از فرزند دل برکنده ام + کو دوکان دارند باد و آن خوش
دیده را از گریه فسیان بکنم + شاید آن را هست باد و آن خوش باد در گله داشتن زخوت
کردن نظیری شعر مرا اگر هست کبری در دماغ از کبر یابی اوست + حباب از جوش دریا
باد و زخوت در گله دارد پس رفتن یعنی بسراقتادون نظیری شعر دل نزار و تن بر دبار
خواهد عشق + که از نسیم بجوش اید و بسر زود و له طر فی بهر سان که سباد السیر روی + منصوب
را کنند بلا در گلو کنند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر غلین مباحش
زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا رود بیرون آمدن از عهد
فارغ شدن از ذمه آن نظیر فاریابی ۵ فلک ز دست تو بر کائنات مشرب بود + بشرط
آن که برافتد قواعد رفتنش + بدون نیامد ازین عهده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین لگنش باز شناختن چیری از چیری امتیاز کردن در هر دو نظیر فاریابی شعر
هنر نهفته چو علقا ماند از آنکه ماند + کسی که باز شنا سدهای را از خاد بالادادن است
از قبیل بالا بردن اساس نظیر فاریابی شعر بزگوارا من بنده چون بقوت طبع + و بهنج
تو بالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برآ
زخم آسیر گوید شعر گریه کردم داغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر زان
بومیزند بدام افتادون گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در
بوستان فرماید ۵ پلنگ که گردن کشد در وحوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش +
چو موش آنکه نان و پیریش خوری + بدامش در افتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عنه شعر ستم همت جمال نه بر یاد تو رفت + پوست این را تحمل شد و مریم برداشت
بدست و پایی کسی افتادن مثل پایی کسی افتادن خواه در مقام شفاعت
 کسی باشد خواه در عذر خواه گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست وصلت
 ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آتقد رزدست و پا افتم - دوم باقی گوید شعر
 دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پایی مجنون - زیرا که این شعر در مقام
 است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد دستش بر هوا بماند و بیکار شد
 پس عذر خواست بداد آنکه در ادای قرضه بد معالده باشد نظیری شعر انتظار و عذر دارم
 در ادای دام دوست + بداد اوقت طلب جان سپاری نیستم بغوره موز شدن
 و میبیز شدن چنانکه در غورگی موز شدن و میبیز معنی موز است عمر خیام به آنها
 که اسیر عقل و میبیز شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
 گزین + کین بیخبران بغوره میبیز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاراج آن خسرو
 نامدار + بکار آمد اینست کارد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
 کشیدن معنی کشادن بند قبا معلوم میشود و عنه گوید شعر پس در آید بر من آنکه منش نام
 زوم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هرگاه
 خواهند که بند بکشایند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی وزیدن مثال آن در
 حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود میدان مثله طهیر فارابی ع و میبیز
 عنبر ز طره شمشاد بسی نیست و بسیار نیست معنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
 از احمد تا احد بسی نیست + میمی بمیان حجاب معنیست - ناصر علی شعر ما و نا کیشان گاه
 حسرت بت دیده ایم + ورنه از تنه انا تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مدید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را باده شکیبایی صبحی حافظ شعر عاشقی را که چنین باده شکیبایی است +
 کافر عشق بود در نبود باده پرست باخیری خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ شیخون را بشارت باد کا در راه عشق + دوست را با ناله شهبانی داران
 خوش است بنفشه نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چای
 و الا نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا فرمان را زبان بر قفایز گویند بهر کیف شعر بدر چای
 این است شعر باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت جوین
 است بسیر خامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن او ستاد و فر
 س با عطار و بسیر خامه سخن داند گفت + هر دیر می که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی هم
 دراموختن نامه کنند + نامه خواجه بزرگان و دبیران از بیهوده و لفظ از بیهوده از بر و یاد است
 بخون دل کار کردن بخت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
 دامن دوست بصد خون دل از او بیست + بفسوسیکه کند خصم را نتوان کرد بی اندازه
 معروف استعمال آن باختای ایی تحتانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی بزم پایان
 رسید + نکه کرد و مردم بی اندازه دید براق یعنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر ناقص چو براق جم که بسیر + دان بانگ درای منطلق الطیر بیوش و آرو یعنی
 داروی بیوشی آسیر گوید شعر خرد بیوش داروی دماغ است + حریفی را که در دشتام عشق
 بوسه ربا گیرنده بوسه از لب عشق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت
 بزم از بوسه ربا یان برود و شش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر و بیجا کنایه
 از مهوش آگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حزین شعر از زهر تناب تو دلم چشمه نوش است +

دادی بشکر غوطه لب بوسه بارانی خوشیشتن بپنجه خود حافظ شعر بهجو حافظ روز شب
 بپنجهیشتن + گشته ام سوزان و گریان الفیات بجل کردن خون نذر کردن خون جان شعر
 بیا که خون دل خوشیشتن بجل کردم + اگر بزم بهب تو خون عاشق است مباح بر خیر و در تمام
 بر آید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیزد از دستم که اولدا نشینم ز جام وصل می نوشم ز باغ خل دل
 چینم بدام نه دن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروز خود تا بگذر ام
 روز خود + دامی بای می انهم مرغی بدامی میرنم بوبر خاستن پیدا شدن بوحافظ شعر
 بوی گل برخاست گوئی در چمن با روت بود + بلبلان مستند گوئی دیده چون باروت را اوله
 برخاست بوی گل ز در آشتی درامی + ای نو بهار مالب فرخنده فال تو بر آمدن با سنگ
 یا پیچی صدمه رسیدن آنچه بر حافظ گوید شعر آنکو ترا سنگ دلی کرد رهنمون + ای کاش که
 که پاش سنگ بر آمدی - و بمعنی صدمه بر شدن نیز ظهوری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که
 پای بیان آن بر نیاید امر کرده اند ای سنگ لفظی که پای بیان از ان صدمه بر نشود آنگو می توان
 که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
 درشت امر کرده اند تا که پای بیان را از ان صدمه نزد بخشیدن در محل بخشیدن حافظ
 شعر دائم دلت به بخشد بر اشک شب نشینان + گر حال مایه پرسی از باد صبحگاهی باز کردن
 جدا کردن خاقانی شعر شیر مری خیز و خوار شیر خوردن باز کن + تا که این پستان هر لود و آرد و
 باد کلاه غود مثل باد بر دت مباد که خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کله ای خاک + بر سر خاک
 بخون لعل قبایدهم باز و دراز شدن از عالم دست دراز شدن نظامی شعر و گریا گفتن
 گوی راز که بازوی بهمن چرا شد دراز لیسر خامه سخن گفتن از عالم بوبان مستلم سخن کردن
 ای سخن شایسته گفتن آتش و فرخی شعر عطار دلیس خامه سخن دانگفت + هر دیر یکدیگر کنیز از آتش

بستر بخواب بستر که شبت خواب کند شالی گوید شعر تا بر خاکستر گلخن نه نشینم نه ورشید من از بستر بخواب بخیز

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر
الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر روان پیش سن جنگ جوی آمدند
چنان خیره و پویه پوی آمدند - مثال تبدیل الف به ا هم گوید شعر ز بس گونه گون پر نیانی درش
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و نهفش پر خاشخ خیزد کند پر خاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر
به پیش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید
شعر همه مادران پذیره شدند + ا بازنده پیل و تیره شدند و له از آن گونه لشکر پذیره شدند +
همان باد فاش و تیره شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فارغ از پیر
پیراهن کعبه رببت و پیر پیچد بمعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند هر چند پیر دین + بنو
برگشت پدر بچین و له چنین هم سخن تارن اندیشه کرد + که گرسلم پیچد ز دشت نبرد - ای گرد
از دشت نبرد پیچاک یعنی حلقه نظیر شعر ننگ ست اگر بخاتم جمشید بگیریم + پیچاک زلف
یا نظیری شست است پیر مردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی خراسانی
گوید شعر در گلشن سپهر چو گل بشکند که من + پیر مرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق
آن بر غیر باری و غیر حالت اصناف میر سغری گوید شعر در هنر سندی و قتل او را تونی پروردگار
کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری پشت بمعنی خالی نیز فردوسی شعر و زان پس
پشمشیر بازیم دست + کنم سر بسر کشور از کینه پشت - ای از کینه خالی پاس و اوان بمعنی
نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش مرده مجازا پاس + عشقه که حقیقت است شناس
پشت باز دوان اکثر در اشیا است و اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خانه و زن پشت پایا سخا یعنی جواب بدهد نمودن
 مستعمل نظامی شهر پاسبان نمودن زن هوشمند + زیادت قوت سر بسته بکشد و بند پایی خاکی کردن
 آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نهند یا خود در خانه او قرار گیرند و
 روز دیگر سفر کنند این را در مهند و ستان یا تراب گویند. و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشتار گوید شهر بدرگاه من پایی خاکی کنی + ز شمشیر من سگ
 کنی پهلوان کردن پهلوتی کردن نظامی شهر شده آرزم او به که کیس کند + کزان پهلوان بکل
 پهلواند پیراهن کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن بمعنی پوشانیدن بود
 چنانکه نوی جامی فرماید شهر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی هم از پای پیراهن او و له
 به روزی که صبح نمود میدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله از باشد بمعنی به بند کردن
 بود کما لایحه پیوستن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و یعنی مطلق بریدن نیز
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد میوه + از تبری بادیش پیراهن پیری مطلق جنس است
 اما گاهی بمعنی ابله نیز آمده ظمیر فارابی شعر جو آدمی و پیری را با هم بطوا افکند + برآمد از
 دل هر یک هزار ناله زار پروانه نسبت آن شمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفه العاقین در وصف زندان گوید شعر پروانه آتش سوخته گاه + دیوانه خانه
 درگاه نظامی شعر بکشت آتش تیز بخانه را + ز آتش پر آگند پروانه را پذیرفتن قبول
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواجه
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست + اول شمشیر پذیرست
 از دژش دقیقه گیرست پر زدن مرغ پرواز کردن شیر مرغ نیز در جواب شکاری قبح زنج + بلل تدر
 دیده در آئینه پاسبانیش در آئین اکبری ماه و حال سر و گمان پیش و پس آید پس بلل میوند از اینجای که دارد

باب الفوتانیة

تاجاودان ای تا بد فردوسی شعر که شادان بزمی شاه تاجاودان + زجان تو کو تیر بدگان
 تمیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر برقتند هر دو گرازان زجای + بخاوند سرتو
 پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
 برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریب رسیدن
 فردوسی شعر رسیدن تنگ در شاه روم + خز و شید کای مدو بیداد شوم و له می تاخت
 اسپ اندین گفتگو + یکایک بهنگی رسید اندرو - یعنی نیز دکی تیغ گشتن مقابل گشتن
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرتنگ را کارازان دگر زشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در بوبو پیدا
 نه در بان پدید تن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عرسه گوید
 شعر تن زخم دین نغمه را در نیم شب + همراه مرغ سحر خوان میزخم - مثال دوم نظامی گوید شعر
 چو گردن کشته خضم گردن زخم + چو از دشمنی تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ
 گزیند تو هم در آو جنگ + چو سگ صداع و دهن من بر آو سنگ تعمیر نسبت آن به تعمیر نسبت
 دیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب با کند + زانکه
 گنج هست پنهان در تیر دیوار ما - تیغ علی حریفین شعر خضری باید که تعمیر کند + من بهمان
 دیوار بستم تکی ته پیاله ته جره نظیری شعر ته پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
 استخوان در یاب تابیدن بمعنی عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست من بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصلرتو تیا بشاب
 تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجا و شتره رگما جانش بشکاف

تنگ دلی که چو من چشم بر بنی دارد تنگ خواز عالم تند خو بمعنی کج خلق نظیری شعر
 از بقیارے دلم بود ترش نمود + با آنکه میفروشش معان تنگ خوبود ترسا و اصل معنی علما
 نصار است اما بمعنی مطلق کافر بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم ز پیرو
 بود + میر و از کف صتم برون ندر تغافل زدن بر کسی از غفلت و زیدین و توج
 نکردن باو نظیری شعر در دل را میکنم با صبر پیوندی گر بر طیب خود تغافل میزنم چند می گر
 تب لرزه باضافت دلی اضافت مشهور سعدی شعر زمین از تب لرزه آید ستوده + فرو
 بر پیش میخ کوه - طمیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر وز بد وجود + زمانه راتپ لرزه در آید
 افکند نظامی شعر ز سخته که زد بر تنش گزرا + بر افتادش لرزه البرز را توان در محل تواند
 نیز آید نظیری گوید ۵ نگاری تند خود ارم قمر شکل و فلک شیوه + بهر کس بکند خاطر نبارشد
 روی بهبودش + مزاج نازکے دارد که بهر سیج می رنجد + چو می رنجد کسی نتوان بعد جان
 خوشنودش تحدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کرشمه کز دول نوید کام شنید +
 هزار مرتبه تمدید انتقام شنید تا بخانه مکان تاریکی که دران برای اعتیاج روشنائی روز
 سازند و ازین شعر تحفه العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرداب
 وحشت زمانه + از فیض تو گشت تا بخانه توان با مضاع نیز مستعمل شود نظامی در شنیدن
 شعر و کمن انصاف توان کم بود + پیر به خواهر جوان کم بود - اسی کم تواند بود تحت زدن
 فرش کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آفازه زدن گذشت تا زیان
 تازنده ای دو نده فردوسی شعر بشدت تازیان تا بشهر رسید + که آنرا سیان و کرانه ندید
 تعویذ معروف و قافیه آن بادل ممد دید آمده خاقانی در تحفه العراقین شعر تب لرزه صریح
 آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این از ان ست که دال دید موافق قاعده مشهور

ذال میبایدست توان بر مقام تواند که ضیاع جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ است
 زمان را غم مسکینان نیست + زمین جهان که بتوان به که کناری گیرند و له شراب مغیش و ساقی چه
 خوش دو دایم ره اند + که زیر کان نتوان از کندشان بچند توان بالضم نقطه است موضع به
 معنی طاقت و تواند توانست ما خودست ازین توان بخیرم معنی تو هم بر خاتم توان رفتن معنی توانی رفتن
 تقصیر زولن تقصیر کردن حافظ شعر دانا که تقصیر این پنج حقه باز به گامه بازید و جستجو نیست تنعم به
 ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز حد بر تنعم بکرم رخ نما + سرو می ناز و دو خوش نیست خدا را بخواهم
 و معنی عیش و لغت نیز آمده حافظ گوید شعر هر سوبیل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا
 کرد تعبیه معنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر مباحث غوغا بازوی خود که از رخ تست
 هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و اودن بمنی ترک کردن حافظ من ترک توانی کار
 آسان ندیده تا پیش زده و خفته جان با قوت ایست که قوت جهان است مرا + آن را بدو صده
 هزار جان ندیده ترا ابدان خیل شدن و آرزو شدن حافظ شعر چو پیش صبح روشن شد
 که حال مهر گردان پیشیت + ترا ندیده خوش بر غرور کامکاران زد - ای آرزو دل شده
 چنین چیست آن کرد و معنی در این شعر برآمد خوانده اند و در تحسین در آمده اند

باب الثانی، المثلث

ثواب مقابل عقاب است شعر استعاره آن با جرم و گناه نیز آورده اند شیب کاشی گوید شعر
 باز از شهیدان بگذر روز جزا بنگر + که بر می بخورند آنجا به نرج صد ثواب از تو - حریف گوید شعر
 دوسه روز نیست که در دیده نگه این عجب است + نه توانی ز من اندر نه گاهی گاهی سلفی شعر
 عطاش را نه ثوابست و نه خطا باعث + پس است به کرم ناله باعث ثوابت اندازی بمنی
 قدر اندازی حکم اندازی نظیری شعر ثوابت اندازی ز صافی نظر شد و رهن + بی پروا بیکان خندگی برنگان ختم

باب الجیم العربیه

جنب جنبان ای جنبه نشد و است شعر زین جنب جنبان شد و در زمان
 پس اندر فرا آمد و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در
 لفظ پیکال گذشت و گویند که چون نسبت جامم بجم بود مراد از و پادشاه معروف باشد شعر
 نظیری لفظ جامم مذکور است و باز مراد از و سلیمان است و هوذا شعر نویسم از بسبب نامی
 بلقیس + حرف جامم جم از که میگویم بر پیر جعد بجای زلف هم استعمل فردوسی در صفت زال
 گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان + چو پشیم زره بر گل ارغوان جز بدون همزه
 جزا همزه امیر سر و در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جزا اثر + کلی و جزایش
 زان خبر حکیم شفا گوید شعر از که و پشیم و سریش است جز ترکیبش + در کتاب مثنوی
 این معجون است جعد بفتح اول معنی کوشش نظامی شعر پیری روی راسوی هند آورید
 بر تریب این کار جعد آورید و له بوقت شدن کرد با شاه عمد + که نارد بازار نو شایه جعد
 جزا معنی مطلق مکافات ازینکه باشد یا از بدی اول طاهر است دوم ابوالفضل و غیر
 دوم در قهقه که بخانخان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله حسن اقبال
 ندارد و همان بی بقائی او جزای او کافی است جراح است بمعنی زخمی نیز آمده نظیری
 مرغان دشت را زغمم دل جراح است + شب نیست کاین خروش بهامون نیز و
 جهم معنی سکندر نیز آمده نظیری شعر از مسکینان بره بردار کاب زندگی تا سفاک خضر
 باشد که بجامم جهم رسد - و از لفظ جامم گمان نبری که مراد از آن جمشید است که بخشش و
 عشرت منسوب است چه ذکر جامم اینجاست سفاک است و دلیل برین آنست که ملاز
 و خضر و سکندر آمده است نه در خضر و جمشید مذکور چندی در خواب مثل حبتن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و مژده برهم زد + فتنه برپا شد و تشییع بر گد عالم زد +
جانب کسی داشتن و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر
 دولت قاهره که بجانب او دور مباد + چرخ را پله کند از جانب اعدا دارد - حافظ شعر
 هر آنکه جانب اهل و فائز دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد **جان تو و جان**
 او مثل جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صد بار
 گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
 خسرو را + از بیابان پیرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از
 شعر نظیری در باب عین منقوطة در لفظ غش باید جان گران مقلوب گران جان
 خاقانی شعر ترسم کاین راز جان گرانی + فی قدر آری نه قدر دانی جنون کردن
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد و حریف صحرایت
 جنون بحد صلاخانه میکند دل با جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر
 این عشق بازی ای دل بروی بجای دیگر + گذشته می ستاند معشوق با بنایت و له
 و زلف چون کندش ای دل پیچ کاجا + سر بریده بینی بجرم بی جنایت جاندار
 مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جان درازی تو بادا که یقین میداغ + در کمان ناوک
 مرگان توبی چیزی نیست جلوه برسی فروختن از عالم ناز و خشن بر کسی شعر
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدای بنیم حراحت
 کردن کسی با چیزی زحمی کردن آن حافظ شعر بوسه میخواهم ز توب با بدن
 میگری + میکنی جانم حراحت بار دیگر جان من جنگ باش ای مستعد جنگ باش سعدی شعر
 تو هم جنگ را باش گرفته خاست + که بر کینه و در مهر بانی خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل خامی معجزه در مثال خال از شعر نظیری باید جای بسکبایی
 تختانی ساکن در آخر مخفف جانی بدو یا سعدی گوید شعر سیح سال مردان در بسته پای
 به از فتنه از جای بردن بجای - پس از نجاست در مصرعه خرن س ع گریه سبک
 سبکبار میرسد جام یک معنی جامی که یک میر شراب در و گنجد حافظ شعر
 درده بیاد حاتم ط جام یک معنی + تانامه سیاه بخندان کنیم ط جلوه کردن
 بمعنی ظاهر شدن مشهور و بمعنی جلوه دادن ای ظاهر کردن چیزی
 نیز آمده بدر حیاچی گوید شعر ترا که عروس نظم را جلوه کنند اول
 بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوارا - و برین قیاس جلوه گر گوید
 شعر صمن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر روح خورشید
 بهار را - اعی جلوه دهند روضه هشت باب را جمع شمشاد و ط شمشاد
 خاقانی در مرثیه زن خود گوید شعر بی سرو قد تو جبه شمشاد و جبهیت بوستان نیاو

باب الحیم العجمیۃ

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزی فردوسی
 بر تخت بنشاختش + چنان چون سزا بود بنوختش + چنان چون بودندگی شاه را
 کم بسته ام جنگ بخواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را
 چو هست + میان بندگی را بایست بست - اعی چنانکه هست چندان ترجمه کم خبر
 نیز آمده فردوسی شعر بیاورد چندان ز رو خواسته + ابی آنکه زو شاد بدخواست چهر
 چهره معنی غالب فردوسی شعر یک پهلوان بچه شیر دل + نماید بدین کودکی چهره دل
 چار الیستی چار صدی طغرا در مشابهات گوید و بهادران یاسمین با قصبه اتیان سه

بچار ایستی شکستگر رسید چیدن مخفف چیدن فردوسی همه گل چند از لب
 رودبار + رخان چون گلستان و گل در کنار + بگشتند هر سو می گل چند + سرا پرده را
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان ما + نه ترسند بهمانا ز فرمان ما چرانیدن
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر
 چایند و نیز هنگام گرد + چرانده کرس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان دایم
 گشت + نخل از کجا چرد که گیاره ناب شد چون بمعنی چنانچه صائب شعر ز شیشه چون
 گذر زنگ می بگرم عنانی + ز شیشه خانه عشرت بان شتاب کند شمع چراغ شستین
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار که گر چراغی نشست + فروزنده خورشید
 آبدست چهل عدد از بعدین کبیرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را اگر نغم ز نام +
 کاویم از چهل روز گرد و تمام - اما در مصرع امیر خسرو و دہوی بسکون مانیز دیده شده در
 ہنتم خط و ہم رسالہ اول رسائل الاعجاز در اطنافیکہ از ہندسہ و حمل فرمود و ہذا ع
 چهل پنج ست و حساب بی - همچنین ست و در جمیع نسخ اما اگر چل و پنج ست الم گویند
 بخد ف با ہم مکن ست چو ز اصورت مردم از صور جنوبی ست کہ اورا جبار نیز گویند یعنی
 بزرگ نقش شبیل و دی ست کم و شمشیر بستہ و در ہر کجا کہ چو را با کم و شمشیر مذکور شود این صوت
 مراد است چنانچہ از صور عبدالرحمن صوفی مشاہدہ می شود نہ آن جوزا کہ کیے از بروج ست
 چنانکہ ابوالحسن فراہانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشتہ شعر ز شوق
 مجلس نشست آن طرب کہ در زہرست + زہر خدمت نشست آن کمر کہ در جوزہست - و در
 شعر طہیر فاریابی ہم از اینجا ست شعر ہنوز از پس شیمہ حامل جوزا + نکرده بر شمشیر نیکون اشیاء
 و کذا الک و شعر حافظ شعر جوزا سحر بخدا و حامل برابرہم + ایسی غلام شام ہم و سو گند میخورد ہم +

انوری شعر کبشاید زور انتقام است + بنید که از میان جزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو و دیگر
 که در قران السعدین است و از جزا با که همان برج مذکور معلوم می شود و بهیچ
 چرخ که شد صیقل تیغ خود + بست ز جزا اش دو رویه مگر چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جزا است کما لا یخفی علی من رآه و حافظ شیراز نسبت که به
 به توانان کرده که همان برج جوز هست شعر ایا عظیم و قاری که هر که ندیده تست + زفت در
 رفع که نند توانان گیرد - صاحب خلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از آفتاب
 هم سنان و هم سپهر + توانانش چا کر زین کمر - پس نسبت که نند بطرف برج مذکور تیر تیر
 شد چراغ از پشت سستین خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت
 از پشت سستین بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر وحید دیده نشده
 چراغ را که حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پرافشاندن پروانه عینیتان که
 طبع تیغ فروغ این چراغ انداز پانه نشیند غالب است که باعتبار شعله آنرا چنین گفت
 چشمم بر هم نهادن ترجمه اغماض است صاحب انوار سیلی از زبان مادرش حق
 و منه گوید گفت اگر سخن درست ترا هم موافق رایی ملک نباشد و اگر چشمم بر هم نهادن
 و نصیحت مهمل اند چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعری که
 چاره باید انداختن + به تدبیر مردم خوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زدن صفا
 موسی جاری شد شایسته شایسته مملد در مثال راه قدس بیاید چرا زن چرا کتنده جامی
 و صفت گو سپندان که یوسف شبانی آن کرده بود شعر بر وادی که فرستندی چرا زن
 تو گوئی موج نیز دسیل روعن چرا گاه اضافت بطرف غیر حیوانات بجز نیز آمده خاقانی
 شعر پیش آدم آن چرا که چکان + صحرای شکار گاه سلطان - استاد علی بن حسن ختربی

۵ چشم چرا که کند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + ز مطرب سرو و آرزو
هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با بهانی چار شدن گوش گوش فرا داشتن بر سخن کسی
چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدین چای گوید شعر بدویده نشوند
رخ عیسی دید + چار گشته همه را گوش سوزند خریارده روایت عبارت است از چارده روایت
قرآت قرآن حافظ گوید شعر عشقت رسد بفریاد اگر چه بسان حافظ + قرآن ز برنجوانی با چارده روایت
چنگ حزن چنگ که آواز ملازم داشته باشد حافظ شعر فی حشمت مستاد عین غلام + چنگ حزن و جامی بنوازیار گویا

باب الحار الملهة

حلج مخفف نیز باستعمال جمال الدین ابواسحاق گفته شعر منع کس از بیشک قندی کردن
از ریش حلج پنبه برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیست و آن آب حیوان
بدولت سزای سکندر سپار - آمی آبی که چون آب حیوان گواراست و آب عبارت از شراب است
حمل لبکون میم یعنی احتمال حافظ گوید شعر بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خوش دل عکس
میدهد از خسارم - و یعنی بار اکثر بختی است اما گاهی لبکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین
شعر قطره احسانش لبین عیم + حمل صدق بسته ز دیتیم حمله کش یعنی حمله را
امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بقصر
و باغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است غرض گوید شعر ز کات مهر تو حاشا اگر دهم بطبیع
کند باده تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب به باربان گوید شعر حاشا صد اگر امسا
زج و امانم + نه قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از کشت زار هم رسد یعنی
غله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل غرض شجر قامت تو بود +
عالم نداد بهتر ازین حاصل دیگر - و ظاهر است که شجره که تشبیه آن بقدر معشوق بود

امثال سرو باشد نما پنجه در کشت بود که از آن علمه برسد گو آن نیز شجر بود حدیث در زبان
گرفتن زبان زد کردن حدیث تطهیر فارابی شعر حدیث جود ترا در زبان گرفت فلک
چنانکه قصه مخبون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه غلامی نظامی شعر
کر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی چون
ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم پیاده
بشویند حق بدست شماست حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر حقا بجان شاه که هم
شاه آگه ست + کایشان نرای حضرت شاه زمین نیند حقیقت در معنی محقق مستقل
نظامی در سکنه نامه در بیان گروه خفیا ق گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن
زنان شان قبول نکردند شعر حقیقت شد او را که باز نکرده + نصیحت نمودن ندارد
شکوه حلال بمعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آنچنان بر دل من ناز تو خوش
می آید + که حلاوت بکنم و ریکش از نازم حنوط بمعنی مطلق خوشبو نیز مستقل است خاقانی
شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + هر حنوط رضوان تحفه بر پوشش

باب النخاع المعجزة

خطر بے بزرگی و مثال آن در سیم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت
آن بدوات نیز آید فیاضی شعر شکسته طلسم دیوزادان + خو کرده باین پری نژادان
نظامی گوید شعر اگر زیر که با گلے خو بگیر + باشد بجای ماندنش ناگزیر خوشی بواجب شود
معنی مسرت فردوسی اگر شهریاری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس را گسست
همه درد و خوشی او شد چو خواب + بجای دیدن دولت راستا بخروشدن کشید
بجای خروش کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت رامی بکشد + زمانی خروشدنی می کشید

خومی بوا و مجلوله خواه بوا و معدوله نیز یعنی عادت آمده فردوسی شعر خومی مردم هیچ
 دارویی و پی نامداران سپارویی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد با تو خوش
 هرگز ننماید از تو رو + گرمی نمی برفوت او تیغ هلاک امی نازنین - نظیری شعر تو شمع بزم
 هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پروانه هم با گوشه تار یک خود دارد - همو گوید
 شعر دل کز تو شد بریده کم از سنگی رو نبود + پیوند روح بود بتوانس و خون بود - دبیر شاک
 شعر زنجیم با غیر اگر خوش کنی + تو با با چه کردی که با او کنی خاور یعنی مغرب و دوی
 و آفرینش آفتاب شعر چو از شرق رو سوی خاور کشد + از مشرق شب تیره سر کشد
 خضر بفتح ضا و عجمه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگه + تا از آن
 وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ما و دان مژه ز بام دماغ + قطره ز برست و از رو خضر
 است خوم هر محفف خواب بر چلیچ گوید ۵ ای شبه آسمان بقاوی میشتی تقا + ای سیر
 چرخ را ز بر قدم چو خورن + روز و غا که از سر بر چیم بایت ظفر + سلسلهای عنبرین بر
 سه خوم نمی - ای بر سر سه خواب خواندن با نظار نون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان
 آفین خوانند + و راحنه و پاک دین خوانند خرد و مقابل بزرگ و بهی کم نیز نظامی شعر
 چو بنیم کسی را که او رخ برود + که از خج او دخل او هست خرد خبر یافتن یعنی مطلق معلوم
 کردن و بدون آنکه از کسی اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد و نظامی گوید شعر خبر یافت از
 شه که اسکندر است نشستن سر تحت را در خور است - چه این شعر در احوال نوشا به است
 که او از اوصناع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
 نشینده بود خطا کشیدن بر چیزی از عالم خطا کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
 کشد بکلک خطا بر خط قضا و قدر + نهد بطن خنجر بکف صواب و خطا خلاصی بیا

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیاد محنت جان کند غم خلاصی ده + که دمزدون
 ز فراق تو مردنی ست مرا خنم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
 حیف آیدم که آن خنم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش
 ای خود فروش نظیری شعر همه از گاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده
 پس یار فروش اینجا بمنی ترک کننده یار خواهد بود خال عصار سوائی که بسبب نافرمانی
 بآدم رسیدن عصار بر سرخ آدم نگند - و مطلق خال هم باین معنی ست نظیری شعر
 تا قصا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر باصیه آدم زد خبر معروف یعنی
 آگاه و خبر دار نیز حافظ گوید شعر بادشاهی عالم فرو نیار دسر + اگر ز ستر قناعت خبر شود
 در ویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی ع ز خون خواه دارا بهر گشیده
 خدم جمع خادم و بمعنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در بان فطرت تو مسیحا ست
 یکد نیم + از فرج حشمت تو سلیمان ست یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
 ز بر فروزند نظیری شعر در خلاص اتوان صد بار آتش دیده ایم + نقد دارا الضرب عظیم از
 عیار با پرس و له می بخش برآمده ز سبب + چون ز خالص از درون حلاص
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بجز
 کله نیل و آتش - مراد از خندان دینجا پریشان ست چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت
 خوی بود و مجهول نیز بمعنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بند گیر آنرا نظیری بر جبین
 گرچه دارم منفعت بی شرمساری نیستم - آتو نصر نصیری بخشانی شعر گرچه شرممست یا
 به بند غزال چین + خوی خجالت از بن مهر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من مجوی خضر نسبت
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جانبست بطرف چاه نیز آمده نظیری شعر
جذب عشقم فی المثل در سن پیداساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم خوی کر
تجانی بمن خور که بدون تجانی مستعمل است شانی تملک گوید شعر بی عشق و بی جنون نفس
زنده نیستم + کس خوی گر لذت عشق و جنون مباد خدای ترس تجانی مثل خدا ترس
شانی گوید شعر صبرم و در خدای که آن ناخدای ترس + مست است و بیلا خطه پیدا میکند
خراس الملاق آن بر جواز عصا نیز آمده خاقانی شعر آسینه سر چو گاو خراسم که چشم بند +
نگذاردم که چشم بروغن در آورم - همو گوید شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان + گردش
چو خراس گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
هر جا که سیه کلیم شوریده سریت + شاگرد من است خرقه از من دارد خدمت بمن
سلام نیز آمده حافظ شعرای صبا گز جو انان چمن با زری + خدمت ما برسان سر و گل
در یحان را اوله گردی گرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادا می خدمت و عرض دعا گو
خون دل حبسی مشقت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در محبت موحده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق بهان خمسه سترقه بدر چاچی گوید شعر
همیشه تابود در زنج شلای معتبر این رسم + که باشد خمسه مسروق فی سلخ مه آبان خراس
آسی که بجز بگرد و لیکن احوال آنرا بجا و میگردد انداختن آنرا و لفظ خراس درین مرکب معنی کلاه
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب معنی آسی که بهت و آب گردد و دال بر همین
که خراس آسیای خراب باشد و همچنین باداس که معنی آسیای باد است و این شعر خاقانی که
در تحفة العاقین و صفت خاک گفته دلالت تام دارد شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان +

گروش چو خراس گردان - اگر گونی گاو خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسیمه حو
 گا و خراسم که چشم بند + نگذارم که چشم بر دهن در آورم - اگر بمعنی جانور معروف بودی فیتا
 گا و سومی او چگونه دست شدی گویم که اگر چه اکنون بگا و کرد و لیکن اسم قدیم برویان داشته
 و مجاز استعمال شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوس
 گیاس خادیم پیر + خط سبز کند ز به عقاقیر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
 اول مشهور است دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + نفی سوس که
 کند خصم را نتوان کرد و له دولت آنست که بخون لاله یکبار + در نه با سعه و عمل باغ جهان
 این همه نیست - آهیر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قدار خون
 دل فراشته را خشک سار در آخر ای ممله جانی که در آن سرسبزی و آب نباشد زطامی
 در مقام فتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسرو رسید + ببارید باران
 گیاهی و مید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر
 من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن درود عاقبت کار که گشت خویش کام
 بمعنی خود کام فخر گرگانی شعر بیار امید و یو در بر اش + همان آهسته خوی خویش کاش
 و در برابرم بدال ممله مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای ممله بالف کشیده ویم
 بمعنی زشت و چشم آلودست خاطر و ادون در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
 شعر خیز تا خاطر دیدان ترک سمرقندی ویم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید می خاطر بمعنی آید
 سعدی شعر همان لخطه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
 در معنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید ای جان پیر اگر تو نیز
 بخفتی باز آنکه در پستین مردم افقی ای بخوابی هم سعدی در بوستان مایه شعر شکر کرده با ماد و خورق

پس از رفتن آن زمانی بخت - آبی بخواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب حافظ
 شعر گفتم ای بخت بچسبیدی و خورشید و مید + گفت با این همه از سابقه نومید بشو خمار
 یعنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسه چشم ست ساقی را بنام ایزد + که مسته میکند
 با عقل و می آرد خمار خوش - و طاهر ازین سبب مخمور یعنی مست نیز می آید خفه گشتن یعنی
 آزرده شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمدی گوید شعر بر دست خاکیان خفه
 گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزان از جفای خاک خونگه یعنی خونگاه که خور و فرغ
 باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و صلیبش خوردن که بود که معریش چنین کرده اند
 خاقانی شعر خواهی که در خونگاه دوست کنی طواف + بگریز ازین خرابه نادلکشی خاک
 خواره بود و معدوله یعنی خوردنی و رزق و روزی باشد کمائی بر بان قاطع و نیز در نسخه
 مذکور است که بضم اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود انتی و بدین معنی است
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسکه ذره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز راه و خلا
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او
 زان از محمود صبح نهادند منبرش خطبه کردن خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
 است که در لفظ خطبه عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبادهم زنند +
 سکه تو زن تا امارکم زنند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از دگر سو چون خلیل الله
 در و گرزاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من خاک بجای خاکستر هم دیده شده
 یعنی گوید شعر باب دیده خود هیچ شست و شو کنی + بگرد آتش سوزنده خاک خواهی شد

باب الدال المهملة

و مان در وقت و فی الفور نزدی در رسیدن سیرغ پیش زان شعر

بیادمان تا بنزدیک نزال + گزین جهان مرغ فرخنده فال و مانع نسبت سوختن آن بگر
اعضا و دل غماهرست بسر نیز معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و سبب قنیل + وز و مانع
جنون نهند اکیل غموری در پیر قه گوید و مانع را بر سر جاداد که افسرم چنین ویدار یعنی
چشم فردوسی ۵ هر آن چیز کان نرزد ایزدی ست + همه راه اهریمن است و بدی
سراسر ز دیدار من دور باد + بدی راتن دیو مرد و ر باد و سبب مبدل زیبا فردوسی
بدان راز بد دست کوته کنم + زمین را بخون رنگ دسبب کنم و انستن یعنی توانستن نیز
فردوسی شعر مباد کسی را که یزدان فکند + ندان کس او را کند سر بلند - ای نتواند که سر بلند
کند نظامی شعر همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - مخفی
جرجانی صاحب شبنوی و سق را من در حمد گوید شعر نه توانم او را چشم دیدن + نه اندیشه در و اندر
دوایستی یعنی دو صدی طغرا گوید و مشابهاست بسی آیه که مازان ریاحین پای چاریان
سبزه منصب دوایستی خرم گردیدند و بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در هلاک سیاهک است
دیو گوید شعر همه جامها گرد فیروزه رنگ + دو چشمان پراز خون و رخ باده رنگ - موی
معنوی شعر اگر بیدید من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکند - حافظ
شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش دو هزاران نیش +
دل از عالم سر یعنی خیال نظامی شعر بران دل که خوریز دارا کنند + برو کین خویش
اشکارا کنند - خاقانی شعر دارم دل عواق و سر که پوی حج + در خور بجز اجازت تو در خور
ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو سبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحبت
نیز دیده شده فیاض لاهی شعر محض از برای خاطر پروا نه با نزم + شب تا صبح شمع
نشست و مانع سوخت - شیخ علی حنین شعر از صحبت صوفی نشان سخت نام

ای باده پرستان ره میخانه کدام است ده امر از داون از روی قافیه کبیر اول معلوم
 میشود سعدی گوید شعر چو هر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگرداندش ده بدو - اما از
 معمای میر سین معنائی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از تحلیل
 دهن حاصل کرده و هوندا شعر کی از ذرف دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند
 آنهم شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و دهند ان را ترکیب داده
 تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که ای یار بجز اخت و دهن دان
 که عبارت از میم باشد پس ختم کبیر تا شد چون گفت که همه شکست کشاد آن کس بفتح بد
 شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته و دهن قبیل است و دین معام
 دیگر که هم از دست درآم کافی ه بر تیر جفا که از تو بردل خورده + آزار دل نگار
 بیرون برده + زینگونه که خواهد دل مسکین تیرت + دیگر چه دهم به بدل آزرده دل
 مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از ان الف است کاشود در مصرع ثانی
 استفهام میکند که دیگر چه و باز جواب میدهد که دلی یعنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل
 آزرده که حرف راست چون دال همه را باشد در شود و از ان تی اراده زفته بدانکه دو
 هم تحسیل است بآل و هم و ترکیب است در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد
 در معنی نه حاصل میشود فافهم و بان شمع جزوی از شمع که شعله از ان خیزد چنانکه
 شعله او را زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طیب و بیمار شعر آمد و راست بیان
 من آن سر و شست بهیچو شمعش سر انگشت ندامت بد بان و استغن کبیر نون
 مشهور است و بفتح آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخر این بایه بدانند خردم + که ترا
 جز نتوان دانست - چنان قافیه معمول است و قافیه های دیگر کان است و شان

زمان است و امثال آن واقع شده و معنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی
 ارکشادستی + داندی از سر جهان برخاست ده آیت علامتی بدور از آب زر که
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بنده آیت بستند
 نامه بس در چوپن پاره بخراشتند و نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + عاشقان
 این همه از سورت سودا شدند و لستان یعنی ستانده دل بسکون لامست اما
 بر قیاس گلستان تجرک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر خال شک از
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دستان آمده در گردن
 کسی کردن در همه کسی کردن **س** فکری که بکار خود ترا باید کرد + هر چه بدگیری
 را باید کرد + و نگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد و دست
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر
 سبزه دست در و دشت بیا تا نگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این
 نادرست و مشهور است از چیزی بزد اشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن
 اول مشهور است دوم ظهیری نفرستی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف نگذاریم +
 سر آبی که بران ساغر سرشار نیم دراز معنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پر از دراز
 منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی علقا بارسید + آتی از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ناخن فیه نخواهد بود دست او نیز معنی آنچه در دست باشد
 عرقی شعر غمان عشوه نگاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمن تر است جولا نگاه + و قافیه
 معنی سداستعمال دارد مجاز است چه سندنیز در دست دارند و هم معنی نکر و حیل نظیر
 شعر غوشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر سوی مرا بارخ و قد کاری بود + عرقی

شعر مخوردم گرز بال پشه کمتر می نمود خود را + که گرز فال خرابیها زند بسیل و مان بپنی
 دکان طلیب از عالم دکان عطار نظیری شعر شمد بهای تو دکان طلیبان بر^{بست}
 دست در دامن تیغ ننگت مرهم زد و دور راندن زمانه بسودن نظیر فاریا به
 شعر چه وقت عزت و نهنگام از تو است مرا + زمانه دوستی ز گنبد دوار ساسی هنوز
 زمانه تمتع از گنبد فلک بسزیده ام ای تمتع حاصل نکرده ام در آستین کسی نهادن
 چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری شعر گر چو نیست
 معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستین در امان بودن بسنی
 این بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز تست نظیری ز خود گر نیز + خصمی توبه بست
 ز خود در امان مباحش دوزانو زدن مثل زانو زدن جلال اسیر گوید شعر بربست
 حیرت آینه روی شد اسیر + کز ادب آئینه در پیشش دوزانو میزند و گیتی در عالم نظیر
 شعر اقبال دو گیتی بکلاه بندی بود + دهمیم شه از خانه در ویش بر آمد و روی بهیو
 معروف نظیری شعر رنج و نازش ز راه چشم داد + دار و بهیشتی بقتل معاش - شکست
 شعر مست من از جلوه کیفیت بهر ای که رخت + خاک او خاصیت داروی بهیشتی
 گرفت دو دنیا و دو عالم نظیر شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +
 دیده به معرفت را در ده دنیا نوز نیست و من گرو چاک شدن معروف شعر
 ننگشت دامن گردی درین سیابان چاک + درون نتاخت سواری باین جهان چالاک
 و سیر بپنی نویسنده و اطلاق آن بخشی است و گاهی بمعنی نقاش و مصور نیز آمده نظیر
 و تمثیل باحوال مانی مصور گوید که از اندکیهای کلک دیر + برانگینخته موج زان آگبیر +
 نگارید زان کلک مانی دیر + سگب مرده بروی آن آگبیر و ادخواه بمعنی داده در و

نظامی شعر بدان داد ملکت که شایسته کنی + چو داد و رشوی داد خواهی کنی و له سو دل
 بشفتت بر آستن + ستم دیده را داد دل خواستن و او بر خیری زدن آن خیر
 گرد مقرر کرده و او زدن حافظ شعر اهل نظر و دو عالم در یک نظر بازند + عشق است داد
 اول بر نقد جان توان زد - جلال شیر شعر را و تاراج مزن صبر نپاشته را + خجل از عشق
 مکن طاقت نداشته را دست لبستن کسی زبون و بمقدور کردن کسی عرقی گوید
 شعر ز خوش تنامی باز از عشق میترسم + که دست حسن نبندد کلاه بازاری - حافظ
 شعر دست ماه و مهر بر بندد حسن + ماه بهرم چو کشاید نقاب دل و او را کسی
 یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر در گفتیم که درین مدت ایام فراق + برگزیده
 ز حرفیان دل و دل می داد و در صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت و انعام نسبت آن
 بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال سیر شعر عید و یوانگ مبارک
 + از گل و انعام دست ما بخنا - و مراد از کف دست است شیخ محمد علی حزمین گوید
 ز رفقت بکف لاله و انعام می ماند و رباب با صافت دری که مردم را برای انجام مرام
 انجام بار دهند و بفک صافت مشهور است بدر چای گوید شعر بر دربار جلال احمد شیخ و مرید
 همه صافی دم و دانی قدم و فرمان بردندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و
 بقراری و زاری و سواری باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
 کنانی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر او سرگران با گردان من
 پیش بر سر زنان و دلهما و او و دندان کنان و امن بدندان دیده اند دندان کرد
 در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و بر یافتن و دروغ داشتن و مضایقه نمودن

سراج الدین سکزی شعر از لب دندان او گر بوسه سازم طمع لب چو بشایم که بهن
 او چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طمع نمودن باشد کمافی برهان قاطع
 دست کشش آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سزایف تبار دست
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کفش اکنون بسراقتاد و چیزی دانستن
 آن چیز را حافظ شعر آن شد اکنون که زانبای زمان اندیشم محاسب نیز
 درین عیش نهانی دانست **دیر لغ و در و بجای دریا و در و حافظ شعر**
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + در یخ و در و غافل ز کار خویشتم و او تمام بود بعد
 از الف و وی که کامل باشد حافظ گوید شعر از نگ کو گلچهر کو نقش و فاد مهر کو + خالے سن
 اندر عاشق و او تمامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید
 شعر وقت آنست که در عقد و عیال گیرند + دختر مست چنین کین هم مستوری کرد
در چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی
 سعدی بباد که سر در دل کنی حافظ شعر حافظ اقامدگی از دست ده رانکه سود و عرص مال و
 دین در مغروری کرد و هم یعنی کام خاقانی شعر منان با سدر سده ماه + مادر دم شیران پنجم

باب الزال المبعثه

ذوق زدن ذوق بهر ساینده نظیر شعر باده کنم مستی و بی نغمه زخم ذوق
 اینک می دانی بهر که مشغله دارد و ذوق بمعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیت دار
 را بهند انده و ذوق جهان هم را + نه سوری بی عز آئینه شمدی بی تنگ افتد و **ذوق قرن**
 تحریک رای مملعه نظیر فاریابی شعر خیال تیغ تو در چشم روزگار چنانکه + زمانه باز نداند
 ز رخ دولت نش ذوق مزه و لذت حافظ شعر **ذوق**

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الرار المهملة

رها بختی رهایی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو رها که او مانده از تنه و از تو
 رشتگی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
 شکم او و انداختن دوا بکلمه سمرغ شعر بسا و یالای خستگیش + بپینی هم اندر
 زمان رستگیش روز بختی عمر فردوسی شعر لبه شد مرار و چندین گذشت + سپهر
 از بر چرخ گردان بگشت رخاں مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخاں خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است
 چون خورشید شه آفاق رخ چهره و معنی رخسار نیز آمده چه دور رخ دلالت ظاهر
 برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته با در بود و دو چشمش پر آب و دور رخ زرد
 بود روی ابجی چهره معنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دور
 همین تا زمانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
 باید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن نجمن + و شاید که رزم زن
 معنی زننده و تباہ کننده رزم باشد رنج یعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در
 نامه پسران فریدون به فریدون و طلب منوچهر شعر بویم تا آب و بخش و بیم
 چو تازہ شود باج و بخش و بیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
 می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیانی گران طلب
 راه منزل بردن کسی را رهبرے کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
 می گوید راه منزل برده + همه دل برند او نم دل برد راه و ره معنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سرسیندگان ره پهلوی + ز نغمه باده نوا لایحی - و برین قیاس راه زدن
 یعنی نغمه زدن حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس + که در میان غزل
 آشنا آورد و له مزدگانی بدهای دل که در مطرب عشق + راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
 راستی در محل راستی نیست شعل طهر فارابی گوید شعر عقل خوش خوش چو خبر یافت ازین بی
 گفت + راستی خوشخبری دادیم محری - انوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ دانائی است +
 راستی پر توی از ان هنرست روح القدس بسکون دال و تحریک آن هر دو مستعمل
 است اول خاقانی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احباب + تا بر وایت
 شک اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر فیض روح القدس ارباب ز مدد فریاد + دیگران هم
 بکنند آنچه میگرد در شسته گم بودن یعنی سرشته گم بودن نظیری شعری در شکار
 بسته بر ارم که چرخ را + دوران نامزد و شسته امید من گمست رفت و آمد همان آمده
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بودا جاوید زیست هر که ازین کید و دم گذ
 رنج ساختن پا قدم رنج کردن نظیری شعر مساز خنده در رنج پا که جای تو نیست +
 لب بلول نظیری که وقف شیون شد و وزن شدن یعنی صاحب وزن شدن
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردم و یک + اگر بنیدم لب افغان سینه ام روزن
 شود رسم و رای بیای تکتانی بعد از الف بجای رسم و راه به انظامی شعر به رنگیان
 پیش خسرو بیای + فرومانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر و
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی + اگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید در آرا
 بزم خواست + میبای چه باشد که بس میبند + اگر راست خواهی میبای کشند
 یعنی راضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نعمت دوران رضا بقسمت شو + که طبع ز غمت خوشگوار بیند

روان کردن سواد و همچنین روان داشتن نثر بروانی خواندن عبارت نظیر
 شعر جز این ادیب نگوید با که چون طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید بیاض سطر
 ع روان دارد و در ششم نثر نگین خسار معنی چهره نیز آمده معنی گوید شعر خسار تر از این
 دو عارض + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیر شعر
 رود مصر و چشمه موسی بر ابرام قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلالیش دامن یکن
 رشته مضحاک معنی ماضی که نظامی در مخزن فرایده شعری که فریدون کند با قونوش +
 رشته مضحاک بر آرد و دوش را بگیر معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العراقرین گوید
 شعر کابین عروس روح شناس + از ره گیران دیو به اس روزی تنگ آنکه روز
 او تنگ بود و مشهور باین معنی تنگ روزی است حافظ گوید **س** چون چنگ سر زلف
 تو ام در چنگ است + هر لحظه دلم را به لب آهنگ است + شد پشته تنگ تو دلم را روزی +
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است **ر** استی بمعنی تساوی نیز آمده چون راستی روز و شب
 بدر چاچی گوید شعر همیشه تا که نه ز قرب خورشید است + چنانکه راستی روز و شب میزان است
 را بهر معروف بمعنی را بهما و بمعنی دنده راه نیز بدر چاچی گوید شعر پیش روی خدای را بهما می قبله
 عابد را که سوکبه نباشد بهر بخش اطلاق آن غالباً بچیزی است که چون بپفتد
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً ریختن آفتاب پس بمعنی بطلان
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گرش منجیق تو کردی خراب + بذره کجا بختی آفتاب
 رحمت معنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعری حبت از سیاب ال
 رحمتی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون نداد غم این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته
 است غالباً رحمت معنی باران ازین حبت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین سبب

باران رحمت گویند راه زدن نغمه زدن حافظ گوید شعر گرازین دست زند مطرب مجلس
 و عشق + شعر حافظ بجز وقت هماغ از بهوشم رستنین منید علیه رستنی فخری جرجانی و دشمنی
 و پس و رانین در محد گوید شعر ازین مایه بودی رستنین با + نبودی جانور روی زمین با
 روی بروی بدو یا یکی مابین هر دو روی و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
 سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست غلام رنگ دن
 از عالم برنگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از نزدی رنگ تو از عشق + در آب محبت
 گل آوم نه سرشته روح نایمه قوت نایمه خاقانی ز پس که رخت ازین پیش خون
 خفیا قان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح نایمه زین پس
 بجای سبز گل بردم سر خفیا ق زردست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
 نیز آمده ظهوری گوید شعر پنج سیم دست افشار خسرو + انا سینه شیرین و شان کرد
 غالب که سیم دینجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر دست افشار زین
 بس خموش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است
 و دست افشار بریا قوت نیز اطلاق کرده اند و آب بیک جو یا گوید شعر مستی گرس
 و ستم پلهای نمک سودش + شود یا قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
 بردن بیک یای تحتانی انوری شعر فکرت اوره برد بجای اگر خید + در حرم مادرانه چیت

باب الزار المعجزة

زیادت شین قابل کس چون در دهنش معنی ده و این در نیکی دهنش بیاید زیر نگین
 آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده اسیر گوید
 شعر عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما

وله جنون زیر نگین خویش دارد + نهان لوح طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
 حکم تر از روزگار زیر کاب است + رای تر از آفتاب زیر نگین است **زین مقال** از عالم زمین
 سخن طغر گوید در رساله آشنو نامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند خیال
 گذشت در عالم زمین بای مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
 زندگے آب بقا نظیر شعر هرگز خضر تشنه زلال بقا نداد + مس برامید اری این
 کیسیا متاب - صائب شعر نشاط باد و گلرنگ را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پای
 تاک میریزد زمین کردن فرس زمین نهادن براسپ عرفی شعر شاها ستم که چون
 فرس طبع زمین کنم + گیر دبدوش غاشیه عجز بوفراش زهرگر سیستن از عالم خون گریستن
 عرفی شعر دوستان زهر بگیرید که رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید که گریان رفتم زنجیر
 کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بونی کرده زنجیر زنده گره
 احیا کننده انوری شعر کف موسی کلیم و کریم + بدم عیسی که زنده گریست زهر مخففت از بر
 خاقانی گفته شعر هیچ طفل درین دبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر خاتم
 یعنی زیر نگین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + جانی بهش ز گوشه
 چشم ایا نیست - خاقانی گوید شعر ملک و قتل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سدا
 اقبال این دو بخت یا و ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن
 هم بهمان معنی محاوره است کما لایخفی علی الفہیم **زلف چنگ** بجای گیسو چنگ نظیر
 شعر مابنا خن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواہ مار سبج گردان خواہ زلف چنگ ساز
 وله شود که دامن خالیت هم بدست افتد + بزلف چنگ بزن چنگ عتصام و متر
 زین بر گرفتار معنی زین بستن نظیری **سمند عشق** ازین بر گرفتار +

خرد می نهم جمل بر خرام روز زدن غارت کردن آسیر گوید شعر گر چه به طفل است پر
 دانا است و تسکین دل + گاه دشمن می نواز دگر دعا گویند زخم مرگان غالباً معنی
 چشم زخم است نظیر شعر زخم مرگان عرب به قبول کعبه بس + در قدم خار بغیلان گر
 نباشد گویم باش زهرم نام چاه معروف و معنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف و
 حرم عشق نیاورده بجای تشنه زهرم آن چاه زرخدان گشتم زبونی کشیدن زبون شدن
 جامی و عیفت لیا گوید شعر بدین خوبی چنین در مانده چونی چرا چندی کشی آخر زبونی
 زادن اطلاق آن بر رسیدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند
 من کند از زین چو بکشايد + بجای سبزه از نخچیر گویند زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر شکافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شگرفت را در قلم نسخ کش این حرف از نجیر دریای کسی داشتن متعبد داشتن
 او را نسبت آن مرغ نادرست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رم کند از شوخی لفظ
 اگر غناست دارم از نفس زنجیر در پایش ز برپوشش معنی بالا پوش اسد الحکما شعر
 نهالی بزیرش غلینن بدی + ز برپوشش او آب روشن بدی ز مردین بتجفیف
 مملکت خاقانی شعر کام و زنگین خاتم است + این خاتم ز مردین که بالاست تراش معنی
 بهوده نیز آمده و غالباً باین معنی تراش خائی است پس این شاذ باشد امیر خسرو
 ای تیغ زبان آخته بر فافله تراش + چشمت بطمع مانده سونان کسان کاثر خاقانی
 شعر استادان فرد تراشهای خود نهم + سخت سخت آید خرد را این که منکر من کرم زحمیت
 کسی بردن از زحمیت باز داشتن او را مولوی معنوی شعر گر زحمیت تو برده ام بنده
 من مرده ام + توصافی و من درده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از زحمیت بردن

ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او بازآمده چه رفتن پیش از رحمت
 بود و حق او زبان دادن اقرار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه
 و طراز سوم که در بیان صورت رقی عدست می آرد طراز سوم در بیان قوا و یکدیگه
 است بر صورت رقی عدد و ذکر خاتمه که خامه و بان کشاده بخدست استاده بود عذرت
 و تحریر آن زبان داده شمل بر پیرایه و خاتمه اتنی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاتمانی شعر
 هست از سخاش عید جهان و اختران و مهند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاش زنبور
 بمعنی مطلق نگس نیز دیده شده خاتمانی گوید شعر همچو زنبور دکان قشایب + در
 سر کار دهن جان چه کنم زخمه کردن سب از زدن خاتمانی شعر بالای مدح تو سخن نیست کس زخمه کرد بر زخم

باب السین المهملة

سجده ریزه نوری در پنجره گوید فرق از سجده مالامال ارادت بر زمین سرافکنده
 سجده ریز ساخته سجود بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شهر کرد
 خرد و حدت او را سجود + ثانی او منیع اندر وجود - بسیل شعر زلاف حمد و لغت اولی است
 برخاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صامت شعر
 سری ساقی گری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پستی گشت واجب می شناس
 سر بر گل داشتین گل سرشوی بسر مالیدن فردوسی شعر اگر سر بر گل داری اکنون بشوی
 یکم نیز کن مغز بنمای روی سر خاریدن دنگ و تالی کردن فردوسی شعر اگر تیغ
 سرخاری از آمدن سپید سبزه زود خواهد شدن سرور و ان بمعنی معشوق سبزه
 و اطلاق آن بر درخت نذکوز نیز آمده در وانی آن بهین جنبش است از باد از عالم سرخا
 اسیر گوید شعر از سیر بانغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرور و ان شناس

سبب تشبیه زخمندان باد متعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با وثابت است
 شعر بیان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسبب سپهر مطلق بهمن
 آسمان نهم نیز آمده مثالش در رای مملو در نظر و ز گذشت سعد نظر بلفظ ستیدن تحتانی
 بعد از تازی فوقانی باید که کبستر تازی فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در بای موحده در
 لفظ بسد گذشت سپهر بمعنی تروتازه طاهر وحید در دیاجه صور عبدالرحمن که مشهور باصطلاح
 است و گلهای گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پار بنجه بدست خواهش نمی چنبد و این
 در قیاس است که سبب است محمول شود بر گلهای و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از باطن فیه نخواهد بود
 چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سه و دیگر یعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو رود آب ماه رو
 یکی سرو سیمین بارنگ بوی سرو دهن بمعنی زدن و نغمه کردن و ازین شعر سعد
 معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست و مهنده سه چون در آواز آمد آن بر لب سراسر +
 کتی را گفتم از بهر خدا + پنبام در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تابیسرون روم
 سر کوچک خوار و زبون سر بزرگ مقابل آن سوسن گلست معروف و برگ
 آن را بزرگان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویا نیست لهذا سوسن زبان
 کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا از زبان بسته اند نسبت سخن
 نیز بآن کرده اند جانی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبان
 چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اند دلالت
 بر همین دارد سپاره مخفف سپاره بدر چایج شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت نه
 سه راه تیغ قدرت بر کند سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مرزا طاهر وحید
 در دیاجه شرح صور عبدالرحمن که مشهور باصطلاح است گوید بر این دکان قصب السبق

مسلم النبوة سوار است نظیری گوید شعر چون غنچه دل ببندد و چو بر بهو استاب بر گل
سوار بکشد و عنان از صبا استاب بر سر از عنان کسی بیرون بردن بمعنی سراز
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سراز عنان تو گفتم بیرون تو انغم برد + مکنند باد سرم
طرف چپ و من شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد
از سه خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش براد سکه معروف بمعنی زرد سکه که نیز
آمده نظیر فارابی شعر غبار موبت از کیمیای معتبر است + که گشت سکه خورشید از و تمام
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکبن را خود بناخن سنگ می باید برید
جوی شیر نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سود بمعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسود است قاضی نظام الدین شعر چون بر فقم سوی کعبه بهرج + سج بسنگ سود و
زرد سج + و سج بفتح سین مهله و سکون جیم تازی بمعنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاتقان
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شانه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بمعنی عکس نیز
آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر برندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه شمر استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعری گفت دوستی که
ده دل بدبران + نشنید من نصیحت و دیدم سرای خود سرای پرده بیای تختانی بجا
سر پرده بدون یا خاتقانی در تحفه العراقین در صفت صوای شکارگاه سلطان گوید
میتافت سرای پرده از دود + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه
زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشته جان نطق کرده -
سجاده تجنیف نیز مستعمل خاتقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بجز از پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر گلگونہ زنان ست خاقانی خطاب بافتاب نورسریف
 عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش سنان نسبت آن
 نیزه معروف ست ازین شعر بدر چاهی نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگرد که سنان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شام ہر شرح کہ پایان پذیر نیست + تیر کمان
 چرخ سنان عصای باست - و ازین شعر نظامی کہ در جنگ روسیان ست معنی پیکان دیا
 میگرد و شعر سنان چشمه خون کشا و ز سنگ + بر ورستہ صد بیشہ تیر خدنگ - یعنی از بک
 خدنگ بر سنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ درآمد و خدنگ با در سنگ قائم مانده گویا
 تیر خدنگ از سنگ ستہ بود سایہ معنی عکس نیز آمده چون سایہ چاہ عکسی کہ در چاہ افتد پیر چرخ
 گوید شعر آفتاب چاہ شد ز اوج شرف غمت گرفت + خضم او چون سایہ چہ در خضیض از ماند -
 سرای کاروان گاہ لفظ تازه است و شعر نظامی دیدہ شدہ شعر چون سرای کاروان
 است دنیا بر گذر شب ہی آید کہ صد مسکین در در بخور نیست سرمہ وادون سرمہ خوراند
 کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صہبا بستان سرمہ گرساقتی + کند
 در کار ساغر گردش چشم سیاهی را سرمہ سوی کسی نہادون متوجہ شدن باون نظامی
 شعر چون سرمہ کید بند و خم + از و کینہ کید یک سوئم سبک کردن راہ آسان کردن راہ
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاہ گوید و قتیکہ خبر توجہ خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر مراؤ شمار اسبک راہ کرد + با این رہ دور کوتاہ کرد سلمی نام معشوقہ معروف از علم
 ییل و شیرین حافظ شعر گر بسہ نزل سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم کہ سلامی برسانے
 ز منش سکہ بمعنی مسکو کہ نیز آمدہ حافظ گوید شعر نقد سرمہ قلب کہ تابودہ ام از چشم +
 از سکہ روعم ہمہ بر زر زردہ باز سترون در محل شستن نیز آمدہ حافظ گوید شعر

آبی بروز نامه اعمال با نشان + بتوان مگر ستر و حروف گناه از و سخن. معنی امر مثل گویند
 این سخن چنین است ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
 شعر زلف چون عنبر خامش که بوی بهیات + ای دل خام طمع این سخن از یاد بهر خرو
 معروف و آنکه چهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر برآمد ز سودای من سر خرو +
 کزین جنس بیوده دیگر لگو این شعر در باب هفتم در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه گشتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
 بدو توجه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چون که حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاقانی از عرب همه شایان غلام او
 سمعاً و طاعه سجده کنان هفت کشورش سلیم القلب غریب مسکین و آنرا سلیم دل نیز
 گویند خاقانی شعر از سر ضعیف سلیم القلب اگر زورم دهند + با نا اعلی زان فرس خدای
 گسترم - و سلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان معنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درش توم چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه معنی
 اسپ و هم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خشکیش بریران به نیم +

باب الشیخین المعجبین

شود شمع شد یا شد مخفف آن است فردوسی شعر چو توران چنان دیدن بگین بشود
 بدان کس چنین بخت برگشته بود شیشه حلبی شیشه که در حلب برای شراب و سیه
 سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خارا به شیشه
 حلبی است سقنی شعر من چه بودم حلبی شیشه علی صبا + پامی کوبان کجا بر سرندان فتم

ناصر علی شعر هزار بزم درین خاک تیره برهم خورد + تمام ریگ روان ریزه شیشه طلسم است
 جامے شعر نشان جام جم و آب خضر می طلبی + ریشنه حلیه جوی و باد و عیسی نشان
 فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است مولاوی معنوی شعر در میان نشان
 قننامی انگنم + کاهن من حیران باند و رفتم خاقانی شعر جذبی ز علوم حق و باستان + چون
 جذرا صم عقیق یا نشان و له چون میان کاسه از ریز دل نشان بیفرغ + چون و بان کوزه
 سیاب کف نشان بی عطا و له بر باطل اندزاکم پدرشان پدید نیست + و ز حق نه آدم است
 و نه عیسی خطاب نشان + دل نشان میوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
 غراب نشان - فیضی شعر ناگاه زد و چون سروشان + طوفان سرشک تا که نشان
 و له شه آسوده دل شد ز گفتارشان + نواز شکری کرد بسیارشان و له نبود صفت مفید نشان
 بر آب قدم گشت ترشان - نظامی شعر زبون گشت رومی زیگارشان + اجل خوا
 کردن گرفتارشان شبیر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دست نشستن
 بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است
 شعر حیف است شب نشستن بی روی چون تو ماهی + قهرست عیش کردن بی صل
 چون تو یاری شگستن بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گستن
 و گستن آید ظهوری در بجز قعه گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم افکند ترک
 روی و فانگمداشتن نتوانم کرد و سرناخن از آن آئینه رویتوانم شکست ^{بهر چیز منور و زیاده} شب
 بمعنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو به ام ز شراب + هشتم باز دید
 مست و خراب - ای آنکه دی شب از نشست بمعنی انگشت و مثالش در بای فارسی

در پی ک گذشتش ضمیر منصوب بعد از او را زائد هم باشد فردوسی شعر جو را بدین
 جهان شهریار + نشاندهش ریخوشتن نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی
 شعر ری چهره هر پنج شتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند - یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهربابا کابلی از هر پنج کینه احوال زال پور سام پسریده بود
 و او شان مستعد جواب شدندش در فعل زائد نیز آرنده فردوسی در بیان کردن حال
 سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه شته پسر + پیام دو فرزند یادر - ای گفت
 بدان شاه آتم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع است غلط است چه شین ضمیر مرفوع
 نباشد شب بروز بردن ای شب بروز آوردن امیر خسرو شعر بی تو تبلیغ کامی شبها
 بروز بروم + باما بشادمانی یکروز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلالای
 طباطبائی در شرح سوم گوید - از نهایت روز بگشتگی در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نورد
 تا ظلمت آباد قلعه اسل که در شعب جبل مرحد چنپا واقع است پنج جایا محکم نمود شب
 تحریک موحده یعنی معروف بر چای گوید **س** بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام
 صبح با تو بگویم که نیست شک و شبه + چو آسمان بسوق قصر شاد کرد نظر + ز رفتش ز آسمان
 فتاد که شکفتی زیادت تحتانی و آخر یعنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر
 شب از ماه بر سبت پیرایه + شکفته بود نور در سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن
 بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را باوست نظامی گوید شعر بر بستم نوازان شعر
 سرود + بگردون بر او و آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است و خان آند
 نسخه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدا حیه ایست در سمرقند و چون بیان امصار
 و ملکه در بیان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتی تا میگوئیم که سعدا اگر بسرود و آهنگ شتاه

دارد مضایقه ندارد و الا فلا شب تجلی شبی که موسی علیه السلام را در وادی امین انوار
 الهی بمشاهده رسید و لمیر فاریابی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - بامتاب
 چه حاجت شب تجلی را شود مضایقه نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعتم مقصود
 ویدارت و بس + چون شود روز قیامت با توام کارست و بس - ای چون روز قیامت
 موجود گردد شکرانه دادن معنی آن ظاهرست نظیری شعر سید هم شکرانه بگر بختن + هم
 معصاح هست و هم شکرانه خوش شگون بمعی فال نیک هم آمده عرفی شعر ز بی شرف که
 فلک گر کند طواف درت + نخست ونب ازین او شگون گردد نظیری شعر
 طفلی ببار گزشت پیری ایوب آمد + نی بر لب شگونم نی بر پد مبارک سمع زون
 گذاشتن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی ترنگای خورده ام +
 شمع سبزی بر سر لوح هزار مازند شب نگار بندان شب خانبندان نظیری شعر
 بخیال نقش و رنگم زد و دیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع
 فشتن یعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و سازان بنیشت چو او برخت
 افغان ز نظر باز این خاست چو بنیشت شانه مترادف شان عمل خاقانی شعر
 چون آینه برق زن شاربش + چون شانه انگبین خوشابش شی اسد مخفف شیانند
 است حافظ شعر بر گدای در به گدای شو حافظ + تو این مراد نیابی مگر شی اسد شکر در
 مجمر انداختن بوبای خوش و مجمر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش
 را با شکر آمیخته و مجمری سوختند حافظ گوید شعر شراب از غوانی را گلاب اندر قح زیریم +
 نسیم عطر گردان با شکر در مجمر اندازیم شب نشینان یعنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بامی موحده در اندک بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید و تعریف وزیر شعر آن خواجہ نلس
 دیگر که تدبیر صوابش + درندگی شاه کشد قیصر و خانرا اصلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار الشارق گوید دل گفت علی را با بکی بیست + جان گفت آسمان
 پناهی بیست + بایر خرد صلاح دیدم گفتا + و اصل شده را بهر چه خواهی بیست
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر بر طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانه
 صبح شراب صبحی بر چای شعرستان صبح از غم کرد خروش آندم + صبح
 جمال تو نبود تا شیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن برو حافظ شعر را عشق
 ارچه کین گاه نظر بازان است + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد و له ترسم که صرفه نبرد
 روز ما ز خواست + نان حلال شیخ زاب سرام ما و له دام سخت است مگر بار شود
 لطف خدا + و رتا دم نبرد صرفه ز شیطان جیم + و بدون صله از نیز بد معنی است حافظ
 شعر غزل سرائی ناهید صرفه نبرد + و ان مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت معنی
 حافظ شعر بر صبح و شام قافیه از دعای خیر + و صحبت شمال و صبا میفرستمت
 صبحی معروف و بمعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر بعد از
 عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب نده
 تماش شب ناند صحبت کردن بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظ در محفل در
 کثرت مجلسی + بگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن بمعنی تصور
 کردن خاقانی شعر صورت نکتم که صورت داد + در گوهر انس و جان بیستم

باب الضاد المعجمة

ضرب مغز که اصطلاح موسیقیا است نظیری شعر قانون شکست مطربا بلوچیکه ضرب مغز است که شش و نواز

باب الطاء المملة

طوطی حرم از عالم که بر حرم طغز در رساله آشوب نامه گوید سعدی بشرافت شکر گلستان از
طوطی حرم چمن چمن شبنم شبنم طوطی شمشاد و شانه های شمشاد نظیری شعر بر افشان گل و شمشاد
شکفته طوطی زولیده بهشتا - هم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ گلستان خنم + سایه زلف تو طوطی
نغم - هم گوید شعر در بر اغیار ببندید که در گلشن با + شانه باد و سطره شمشاد یکی است نظیر فاریابی شعر چمن
بر آست قامت و در محراب چگونگی پیر است طوطی شمشاد و شانه های سر و طوطی سر و گونید خاقانی در
تخته العرقین گوید شعر با بست چمن باغ خشان + از طوطی سر و جدریجان طوطی بدون ظاهر
از عالم گوی بدون است نظامی در تعریف کینرکی که خاقان چمن بسکند داده بود گوید ز زمین بخ
گوی انگشته + بر و طوطی از غیب آوخته + بدان طوطی و گوی آن بت مهرجوی + ز طوطی برده ز خورشید گوی
طواف بر آوردن بمعنی طواف کردن نظامی شعر طوطی که زدنیت کس را گزیر + بر آورد و شانه
را حلقه گیر طوطی نسبت آن بسطور است اما در بعضی از مقامات بعنقا هم یافته شد عرفی گوید شعر
بر دمی که بود هم طوطی به عنقا + بخرمی که بود هم قبیله اسرار بلکه بسوی انسان نیز طوطی فاریابی
شعر در حساب زن آید و طوطی مرد + اگر چه هر دو صفت حاصل است خنثی را
طلای از عبارت از ورق زرشا کش در فصل کاف در گردن نشانیدن از شعر نظامی
بیاید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر فرمان او زر گر چیره دست + طلای بی
بر سر نقره بست طلسم دو کس هم افتادن کنایه است از موافقت و مساوات
شان نظیری شعر من این مرقع الوان بگلنم روزی + که طرح زدی و تقوی بچمنی افتد
طلسم من و تو و بمعنی تفل نیز معلوم می شود و نظامی درین گنج نامه ز راز جهان

کلییدی گنج کرم نهان + کسی گان کلید زار و دست + طلسمی گنج داند شکست طویل معنی ملک
گوهر خاگاه شعر و قلاوه سگ نژادان گویا که تر مرهم + و طویل شیر مردان قیمتی گوهر طلسم عفر
تعویذ که بر عفران نویسد خاقانی شعر اینک خندان معتر عیدت به صبح + بر برگ زبشت طلسم عفر

باب النظر المعجزة

طرف لب ریز شدن و طفرش لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر مراد و پیمان پند
طلسمیان بت پرستان طفر توز بقوانی و زای تازی و طفر بیکر و طفر آیت هر سه در صفات شیعیان

باب العین الملهة

علف نسبت آن بدواب ستعارف ست برغ و مورد انسان نیز معلوم میشود نظامی
شعر علف گاه مرغان هر کشور است + اگر شیر مرغت بیاید در اوست - همو گوید در مخزن اسرار
در مقاله نهم شعر مور که مردانه صفت میکند + از پی فردا علف میکند - عرفی شعر حدیث آب
و علف خود به نزد من باد است + که نظم و شعر خودم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف
زروسیم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق مان شود خبر
ذوق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بعمل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواه آدم + بنزدیک تو رو سیاه آدم و له عقوبت کنم
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عیان خوش کردن راندن
و شالاش باز شعر نظامی و فصل نون در نقطه نزل بیاید و ازین جاست که اسب خوش رو را
خوش عیان گویند عملنامه نامه اعمال عرفی ۵ نفوذ باشد اگر روز حشر نماند + شفا
تو عملنامه اثبات و ذکر + ز شرم کثرت عصیان من بر عتبه فتد + حسابگاه قیامت چو ارصن
نیشا پور عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار زروسیم نسبت محک نظامی

شعر ز سزا قدم دید در شهر یار + زیر پنجه را بر محک زد عیار عقول اولی در جای عقل
اول نظیر فارابی شعر تراش را طه قدیم جمع باد چنان + که ابتدا بتو باشد عقول اولی را +
فیعنی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان دادن
بکسی اختیار دادن اورا نظیری شعر غرابت حرگاه های معبود اند بمقتضای طبیعت
ده عنان گستاخ عرضگاه جالی که عرض سپاه گیرند عرغی شعر شما منم که بلار با بحر فضائی
دلم + بگاه عرض نیست عرضگاه سپاه عیسی خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
بخضر است نه عیسی شعر جرعه در و حیات تلخ قسمت کرده اند + عیسی خضر و آب حیوان
گرنه باشد گو میباش عرق گیر یعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
بنی رخ اختران ز تشویر + از فر عرقیان عرق گیر علم معروف و از بعض مقام یعنی شعله علم
نیز معلوم می شود بدر چاچی گوید شعر کتاب علم رستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
نشر می ست - و آری قبیل خواب بود و درین شعر عربی شعر انعام یا قوت نشین علی ارمغان
میشود + چه انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بر نیزه می باشد عیار
بالشاید شهرت دارد و تخفیف نیز آمده حکیم سوزی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و زری +
همی کشیدش هر روز رشته در سرفال عنان گران کردن متوقف کردن است خاقانی
در تحفه العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز نمید
سبک خطاب موزع عنبالی تخفیف وزن مخفف عنبالی معنی رنگ سرخ خاقانی شعر
جیب من بد صدره خارا عنبالی شد ز اشک + کوه خارا ز عطف دامن خارا من
عباس تخفیف بابی موصوفه نیز آمده خاقانی در وصف خلیفه گوید شعر خود واسطه است
در رو دین + ازال عباس و آل حسین عیدی + آنچه پرویز عید کسی و بنده بر چرخ گوید
ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزرگ و سیم مشهورست بگوهر نیز آمده

خواجہ جمال الدین سلمان شعرزی نقود کلام تراعیار گهر + نخی غبار سمنده ترا خواص زرو - و
نقد زرو مزید علیہ زربیعے طلاست عاقبت در مقام زہد نیز مستعمل حاقط گوید شعر
عاقبت چشم دار از من بیخانه نشین + که دم از خدمت زردان زده اقم باستم عیار نهاد
چشمی کامل عیار و نستین آن حاقط شعر گر قلب و لم را بنهد دوست عیاری + من نقد
روان در پیش از دیده ببارم عاشق یک فصله آنکه در یک فصل عشق بازی
کند و فصل دیگر فارغ باشد شاپور طهر است گوید شعر جو مرغ عاشق یک فصله نیست شاپور +
سرخران بسلاست اگر بهار گذشت عطر گردان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در بحث
شین مجرہ در ذکر شکر در مجرہ انداختن گذشت علم بر معنی علم بر دار خاقانی شعرنی فی برون
عیدی و روز و غاش هست + کینوس و آبدار و سکندر علم برین عقد بر کسی بستن
بصله بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماو عده داشت پس از اتفاق عید
بستن عقد بر به آفاق یکسرش عیال یعنی محتاج مستقل است مثل عیال شفقت الہی
محتاج شفقت خاقانی شعر ایشی که زمانه عیال شفقت تست + جمال من نظرے کن
ز دیدہ اشفاق عمر بکران کردن با بنام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم کہ
اہل + زمین کوچہ پاستان پیغم عتقا سیمع و اورا غتقای مغرب بضم نیم خوانند و سبب
مغربیت محل بر چیزهای معدوم و نابودند کہ فی بران ابوالفرج گوید غتقای حتر
درین دو خمی + خاص از برای محنت و غربت آدمی + کہ بقدر خویش کن قنار محنت + کس از داود اندر

باب الغین المعجزة

غمان مزید غم است کہ شعر همان و چنین است آئین و شان + یکی روز شادی
دیگر غم غصن در محل متصو نیز مستعمل نظامی گوید در جایی کہ ارسلونست لبکنند

نصیحت میکند شعر زمان بازمان کار تو پیش باد + منحصن با تمنای تو خویش با دهم کردن
 یعنی غم خوردن نظیری شعر بر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آه من بقدر بنده یار با
 رسید غلط گوید یعنی غلط گوئی نظیری شعر با درویش و هر که دریای خطا هست
 در شرح غلط گوید منصور گنج بخش ظاهر مخففت غشی است نظیری شعر شبی بیکده اش
 برقع از جمال اقداد + قرا به آب نشان جام در غش است هنوز غیرت کسی کشیدن
 با صاف در شک و غیرت انداختن اورا صائب گوید شعر میکشد غیرت هفتاد و دو ملت
 صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست آیسر گوید شعر دل دیوانه چراغیت
 مستان نکشد + رگ زنجیر خون ریشه تاک است آنجا غمگیان مخففت غمگیان بد و نون
 خاقانی ۵ اگر گوید غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم
 ایراکه + بسیار میدم آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از ستر تا قدم نیز کرده اند
 نظامی گوید شعر ز بی آیم سینه سوزد و درون + قدم تا سرمه عرف دریا خوان

باب الفاء ❖

فرمان کردن یعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد سخن
 که فرمان کنم + زویدار اورا شش جان کنم - نظامی شعر گوید هر چه خواهی که فرمان کنم + بچار گوی
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش کرد
 چنان که بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمة ۵ جوالیش چنان آمد از پیش بین +
 که شگنج پنهان کند و زمین + سپه نیر با شاه فرمان کند + بویراهنس گنج پنهان کند
 فرمان بر بخشی فرمان ده در مصره عمر ز بیدل آمده ۵ شعر فرمان بر آید اویم اینست از نغمه
 اگر چه درینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و بدین معنی

تنها من قائل نیستم بل میگویند بهار نیز چنین گفته چون به شمع فرا بیدل و فوق و اعتماد
 تمام است اغلب که جانی دیده استعمال کرده باشد فوراً زمین بود و ساکن یعنی فرودین ماه
 فرود می شود و همین و آن روز فوراً زمین همیشه پراز لاله یعنی زمین فوالم را و بسکن های زمین
 استعمال کرده اند و لا تا جانی در رباعی خود میفرماید رباعی هر چیز که جز وجود چشمشود و دستی
 خویش است محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود وصف و خوب + باشد بود و خاص المقصود
 فتح الباب باران سخت آن روزی شعر تو آن کسی که ز باران فتح باب گفت معراج سنگ
 شود مستعد به نشو و نما فصل چمن ظهوری گوید شعر مرو و بو عطر و اعط میوز می آید بهشت
 تو به فصل چمن مروت نیست - در تصویر اعتراض خان آرزو که بر فصل بانغ و شعر علی حزن
 است بر جان باشد فتنه به معنی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
 زلف دانستم که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان علامات
 حال فوصل ظهوری روم شعر مومنان آئینه همی گیراند + این خبری از پیمبر آورند - دیگر
 گوید شعر گوئی که چنان کودکی می کشد به ان بیند + هم چابک و هم زیرک هم نیکو و هم بخود
 فرمان شدن ای فرمان صا و شدن و برین قیاس حکم شدن طاهر و حید و فرشته
 گوید فرمان همایون جمعیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معموره سکنی دارند
 نشده بود و فروشیدن معنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
 نظیری شعر زینده بود و دعوی مستوری خوابان + بر چند که جولان به فروخته و مشل
 این الفاظ در کلام فرا بیدل بسیار آمده قال سحره آشکاره مشهور که از بسی گیرند نظیری
 شعر اختر دلیل و صدق سیل و قضا و کیل + در نبرد فال بی صد وانه ام هنوز فریاد
 صنوبر آوار که از سر و بریزد در وقت حرکت از باد شمس می شعر تو این است و هم از فاش

نورین جود
 سوزن خورشید
 صد و بیست
 بیست

فریاد و سر و بوستان میخیزد فراغ البالی بمعنی فراغ البالی حافظ شعر و چوپروانه
و بد دست فراغ البالی، جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر یعنی عید فطر و شالیش
در لفظ صغی گذشته و توجیه و گیرش نیز در همان مقام مذکور است فرموش مخفف فراموش
خاتمان شعر از لذت طعنه نودل را + فرموشش شد آرزوی مهم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی حکیم عنصری گوید ۵ چون دورخ او گرفتارست بفلک بر ۶
خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دولب او گشت شکرستی بجان ۷ صد بدره ز قیمت
یک من شکرستی قبا بسته از عالم کربسته بمعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاتمان
نسبت بسکندر شعر چین بر قبا بسته کین مباحث + قبا ی ترا گو یک چین مباحث
قائم انداختن ظاهر متعدی بقائم ریختن است که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم
انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شکر من را با تو چربم هنگام کین + شوم قائم انداز
روی زمین قرب بمعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف کرد قرب نظیری نیز
دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچیر ۸ از عالم پشت کردن بچیری
نظیری شعر بجاه و شمت دنیا چرا قفا کنند + کسی که بچو نظیری مسله دارد قطره کردن
تردد و سی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بجا الم از دود و دود عالم
قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عرفی گوید شعر شامل تو نویسد بنور
چمن + زبان کلکش از ان گشت گلانشان نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده خاتمان
شعر چون دایره هر کجا رود صد + هر روزش عید و شربش قدر رما به متر اود
اندک بایه نظامی شعر بایه فردی بقدر بایه زور + میل کش بچو بیشتر قمرستی

بمعنی مثل و نظیر محی الدین بیلکاً شعر و دست برد نظم و دوران گزینۀ اہم + گردون بعد
قران نماید قرینہ اسم قرآن بوزن فرقان مشہورست بوزن زبان نیز آئندہ خاقانی خطاب
بافتاب در مقالہ ثالثہ تحفۃ العرافین گوید شعر فردان چاراند و مملکت دو + یزدان و قور
و کعبہ و توقرار دادن و گردون عہد کردن حافظ شعر زلفین سیاہ تو بدلداری عشق
داوند قاری و بربند قارم و لہ قاری کردہ ام بامی فروشان ہر روز غم بخیز ساغر نگیرم قرہ بشدیرامی
قرہ کہ رالان زند خاقانی شعر صیدی چنین کہ گفتہ و اقبال صید کہ را شعر ز زندہ قرہ سعد السعود

باب الکاف العربیہ

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد و در خورد + دل آرد باخرد بشکرد
ولہ برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود ولہ از ان غم کن کس ندارم مرد
کجا جست یار ندان من نبرد ولہ چنین گفت کان آرد بامی دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بزم
پیر بد کہ جست از شام دے + چو شناخت برگشت باخزمی کوتاہ بودن بد عبارت از
کم شدن بدی و خصوصیت فردوسی شعر کہ شادان بزی شاہ ماجاودان + ز جان تو کوتہ
بید گمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
از ویت فرونی و زویت کم است کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیلہ فردوسی از زبان
منوچہر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - و معنی بچہ
از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً انوری گوید شعر تا کیمیای خاک در تنقلاست
در جوف هیچ کان نند گوہر آفتاب - چہ نسبت ساختن از کیمیا گوہر کردہ و حال آنکہ کیمیا
معروف بزر نسبت دارد و ظاہر کیمیای احمر بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکہ نظیری گوید
شعر غش وجود با کسیر عشق زائل کن + کہ ز رشود دست از کیمیای احمر کا چون زر کرد

عبارت است از راستن کار نظامی شعر ز ما بر کی را توانگر کنی + بزرگ کار ما هر دو چون کنی
 کوه پای کوه سار چه پای از عالم ستان و زار و غیه افاده کثرت و انبوهی و همچون شالی پایا
 کشت زار که شالی در و بسیار باشد و خوان پای جانیکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی
 گوید ۵ چنان ز و بر و کوه به تخفیف اکشد کوه در آب دریا غریق + بشه گفت بر خیز شو با جا
 که آن کوه پای و دایر پای + و چون کوه سار یعنی کوه مستعمل شده کوه پای نیز بمعنی کوه استعمال
 یافته کدانی مانع فیه کس مخترع می که بسبب پیچی و زبونی او کسی خریدن را از این
 معر فطرت یعنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
 عالم بی بها و موهوم را شعر ترنج استن گوییم معنی فطرت را + کس مخترع بود متاع هنر از ان کوه
 کن امر است اما شعر خاتمانی یعنی کنی معلوم می شود شعر دانی چه کن بنا خوش و خوش
 کم کن آرزو + سیم رخ و شاد کن کس و کس گم کن آشیان کام نبودن بر نیادن کام
 نظیر شعر عشق را کام بعد دل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
 تو نیست گفت بمعنی گفته ترا از و نیز آمده ظهیر فاریابی شعر در حساب طالع تو گفت میزان
 باد شد + کار قناع آن رصده بالامی اختر یافتند کسنی بالف مقصوده کاسنی ظهیر فاریابی
 شعر عزاج کودکی از روی خاصیت بذاق + هنوز طعم شکری نهاد کسنی را کار
 بمعنی فعل و بمعنی آنچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر گذشته و خریدار بهیچم نه خرید + کار بدووم
 و بر خویش نباد آن گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده قنای
 در مخزن اسرار در مقاله نهم می فرماید ۵ از پی آن است که شد پیش بین + خانه
 زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صفتی کشد + ان پی فردا علف می کشد + آدمی غافل
 اگر کور هست + کتر از ان کرم دازان مور هست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامه دل گوییم

ز جان خوشترست + عاقبت اندیشی از آن خوشترست **کلک** نرگس یعنی شلخ
 نرگس و مثالش در فصل قاف گذشت کردن یعنی آگاه شدن ازین شعر شانی تکلم معلوم
 میشود شعر تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناشینده کند - ای ندیده و ناشینده نگار
 و شاید گفته شود که مرامی بیند و بنزد ندیده میگرداند چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد
 و کند او مصرع شانی کفایت یعنی کافی حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 غالباً اینقدر عقل کفایت باشد کوشیانه نقار خانه خاقانی در تحفه العراقین در نعت گوید
 شعر لشکر گریبی ستایه اوست + کعبه شده کوشیانه اوست کافر ستیزه آنکه در شینزی هم
 باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافر ستیزه + بر تو نویسد بقلم بای تیرگر و مشهور بفتح
 کاف است و بکسر کاف جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفه العراقین
 در مخاطبت خواجه بزرگ و در بجهت روان گفته بکسر معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کرد
 و در رخ زبر و حجم گردش - یعنی از صنعت چرخ و از دست کرد از آن چرخ بزرگ برشودان
 دور و گرداگرد و در رخ است کند یعنی مقابل تیر و صنعت و ندان اکثر آید صنعت پامی نیز تیر
 نظامی شعر بر آشت قنطال زان شیر تند + که پای سپه دید زان کار کند کار رفتن
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو به کوبالت برود + نزد کارشش و آتش
 بنحالت برود کاشانه بجای آشنایان همستمل شده خاقانی گوید مصرع
 گاه از کاشانه نرگس بجای بر نخاست کج انداز از عالم لفظ انداز نظامی شعر بعد از نیم غم
 از تیر کج انداز رسود + که محبوب کمان از خود پیوستم کار از کسی رفتن ای شوخ
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو میروم و دی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که
 از ره فدا ده ایم کج دل و کج خاطر آنچه و بسوی ما راستی مایل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا بموعه گل را آب لطفت شست + کج دلم خوان گز نظر بر صفحه دفتر کنم -
 خاقانی ع کج خاطر آن که عین خطا شد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقاف
 حافظ شعر از خارجی هزار یک جوئی خزند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوز
 دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خوانیدن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
 بمعنی کاسه در یوزره بود پس یوز معنی در یوزگی باشد و چون یوز حامل بالمصدر یوزید
 بمعنی طلب و جستن است ضرورت یا می احتمالی نیست در صورت شاید که یای تنکی بود
 نه یای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشت کاسه یوزی
 نایم + اعمی سگی است حلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سک میخواهد که یوز معنی
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخا میخواهد که کاسه یوز بمعنی کاسه در یوزره بود مگر در یوز
 ایام نیری تواند شد و اسد اعلم بالصواب که یک خنده آن مشهور است نسبت ناله
 نیز یک یک دیده شده خاقانی گوید در مشیه فرزند شعر بر سر سینه باغ رخ من کبک شال + زازالید که کبک شال

باب الکاف العجیبه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر
 سپاه که سکار خوانند شان + پلنگان جنگ گمانند شان گز یک زخم گز یک
 یک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گز یک زخم برداشتم + سپه راهان
 جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بسیار
 گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر هی رفت زین گونه تا پیش سام +
 فردا آمد از اسپ و گزارد گام گوش داشتند و کردن و گوش نهادن بجای چشم
 داشتند و نهادن و چشم دیدن نیز مستعمل شود فردوسی شعر دل ستم و تور آمد بخوش +

براه شیخون نهادند گوش - اسی براه شیخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تکب کبک گوش
 کو به نگینش را هم فراموش کرد - سعدی شعر فرمان برانم یک گوش داشت + کزان بود
 یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگاه داشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود حافظ
 اسی ملک العرش مرادش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش کرد او از استعمال فردوسی
 گردید معلوم می شود شعر چوپیر و زگرد امان و نگاه + گنهگار شد رسته با بیکناه گفتار نسبت
 آن بسیر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
 به پیش پدر شد پراز خون جگر + پراندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر ادانت که سر از
 خیال لاله پر بود که تعبیر از آن بگفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است
 نسبت یاسنج بسر فردوسی شعر بیا بکردار باد دمان + سری پر ز یاسنج دل بدگان
 گفت و شنود متصل مستعمل منفصل نیز آمده شعر ز دخن برب نظیری خوش
 عشق در گفت و شنود آمدگی بجان فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختفی می آید و فطری
 که آخرش با باشد اما گی علیّه نیز آمده انوری گوید شعر انوری اگر خرد گیها سیکاند + تو بزرگیا
 کن بر خورده گیر فردوسی در بیان احوال زال در پیش شوهر پادشاه از زبان سام
 شعر را بوی بوز کم بود خواست + بدل سوزگی جان ہی رفت خاست گره بکسر
 ممل نظامی گوید شعر سخن کان بابر و برادر گره + اگر آفرین ست ناگفته بگردنشا پنهان
 بصله برگردان و گردن چیزی را و بصله از زائل کردن از آن اول ظاهر است و دوم آملانی گوید شعر
 یرجان ز پیروزه نبشاند کرد + طلای زرافلند بر لاجورد گواه هرگاه صله آن بر باشد اکثر است
 که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند او گواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذرات نیز
 دیده شده نظامی گوید شعر که شایسته چو برین کند شغل راست + وزیر او بود برین ایزد گواست

گذر در مقام گزیر نیز مستعمل آنوری شعر بر عادت آنی که باشد گفتم که کیست این + گفت آنکه نیست
 در غم و شادیت از آن گذر و له غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل + گر چه از خار گذر
 نیست غم من خود و طب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
 و اشخاص هر دو یافته شده اول خودش مورست و ثانی طغرا که بد شعر کن در باغ هستی تا بگل +
 ز بهر سبزه مینا خیزد اگر گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می نامی است
 این بازار هست + چشم ما افشان کرست + و روی تو یحان نویس گونه گون بهای می
 بمعنی گونه گون صاحبان و اسبیلی در حکایت + و ستر یک کیکی نادان و دوم دانا بود نقل
 کرده شعر حیلله باری ست کو دو سر دارد + هر یک که گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد
 است از آنکه گله از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بجای رسیدن
 گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل
 نو اگر آن نخورده گزند را چه خبر گذشت بمعنی گذراندن نظامی شعر نه دولت نه دنیا
 نه دارا گذشت + سنا از اسر از سنگ خارا گذشت گام بمعنی قدم و استعمال آن
 چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده **عنه**
 اگر لطفی زمانه از جبار انگیزد + بجای گام مشهور و سنین فرد ریزد + چو حسن ریزش گاش
 بجمل عنتر که مطالب طمع از آستین فروریزد **کلاب** بر چین زدن از عالم
 کلاب بر زدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و لاله رخساری اسیر + دوست
 داشت **کلاب** بر چین باز نیک گریه در گلو **چپیدن** گره شدن گریه در گلو **جلال** گوید
 شعر باشد که هر زبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گریه همچو نفس در گلو **پیر** ظاهر
 گلدوزست درین شعر بر چای شعر شام در پای کش نهند و گلریز قبا + صبح دریا کش و درین

گل زمین یعنی قطعه زمین که هو معروف و گل روی زمین هم آمده است و گوید شعر
 هر گل روی زمین آینه دارد گرست + برگ گل کرد ز عکس که بداسن مهتاب اگر ایش مشهور
 لازمست متعدی نیز آمده نظای شعر چو از فوران ریایم کلاه + سوخان حنا قان
 کریم سپاه - ای مائل گردانم سپاه را گلریز در بند وستان نوعی از آتش بازی و آیین شعر
 حافظ یعنی آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گلریز مهتاب
 چشم کشیده ایم تجریر کارگاه خیال گوش یکبسی کردن گوش بر حرف و سخن او
 حافظ شعر توبه کردم که بنوسم لب ساقی و کنون + میگزوم لب که چرا گوش نبادان کردم
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گو سپند خاقانی شعر شرطی که اول داشته
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسفان گرگ آشته پیش آرد چکان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لای از زنی گفته شعر صدف ز بیم بیان در شود بجام ننگ + ز خون رنگ
 به قیمت رنگ کرده لال لب شمع لفظی است آمده و استعمال صاحب گوید شعر
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + کجس آتش لب لعل آید از خود ست و له
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + یکیده اند لب خفا مشی و مدبوخته لب لعلی
 بختانی لب سرخ طاهر و حید گوید شعر بیا نه بهر بوی لبهای لعلیت + صد بار پیش شکست
 می کاسه بند کرد - طغر گوید شعر بگیری بزبان گرانم لبستان + لبست لعلی شود بچون
 لب از بان لشکرگاه زدن شاید یعنی نیمه لشکر زدن باشد یعنی لشکرگاه متبر
 کردن طمیه فاریابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکرگاه توبه
 ربع مسکون نیز نند لعب بفتح عین و سکون عین نیز آمده حرفی شعر چو لعب خشم تو منصوبه الهم

بساط کون و مکان بر در عدم چند لطف مشهور بسکون طواف فتح آن نیز آمده و خود
عمید لوبکی شعر صنعتش ز سر کوه بر دیانده شقائق + در باغ دمانده لطفش سوری و آب و
و آب و بخت نیلوفر است و لطف در خیزی نبودن گسی را با بختی که او را
در آن چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیر و خطا در نظم حافظ + که هیچش لطف
در گوهر نباشد لگام دادن را ندان نظامی گوید همه ملک ایران مرشد تمام به بند شایان
داده خواهم نگاه + مرادیکه در صلح گرد تمام + چه باید سو جنگ دادن لگام لقمه پر خیزی احتیاج
در لقمه کردن از حلال حرام حافظ گوید شعر مرا چو نیست + و هم لقمه پر خیزی + همان است که اینجا را اجاره

باب المیم +

مردمی بمعنی مروت و معنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پر برد که حبت از
شمار می + چو شناخت برگشت با خرمی - آبی از شما بهادری و دلیری بسته بود این شعر
از مقامی ست که فریدون اثر داشته در راه با سپهران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند
که ایشان چگونه دلی دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی
هر آنکس که دل بندد اندر جهان + همیشه او خوانندش از ابلهان - اسی بهشیاران او را
از جمله ابلهان خوانند قدس نسبت آن بزرگوار مستور آمده نسبت نیز ازین شعر
نظیر دریافت می شود شعر زاهد سوال ندهب مستور و نسبت چند + شد ذکر بر تو
و بر ما ترانه فرزند منتسخ اگر چه از انستخاچ بمعنی نسخ گرفتن مشتق است اما فارسیان
با فتح را بمعنی نسخ استعمال کرده اند و بالکسر را بمعنی ناسخ اول بدر چنان گوید شعر
هر آیتی که از پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخ ابرست - و هم
نظمی سحر قمش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح بنی نسخ گرفته شده نیز چسبان است

کسر و فتح را
در نسخ و ناسخ
مستسخ و منتسخ
مستور و منتور
مستور و منتور

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است مجمره گردان آنکه مجمره در محفلها بگرداند و حشی گوید شعر
 روز تقاست مجمره گردان مجلس است + روزش فروغ مجر و شب دو و اندر است مردم این نقطه
 را بعضی مفرد نیز استعمال کرده اند معنی گوید شعر مردم بشهر خویش ندارد و بسی خطر + گوهر
 بکان خویش نیارد و بیسی - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود مردم + بکان
 خویش درون بی ابا بود گوهر مشقت بجای مثنوی نظیری شعر داده بکنج نقر نشان
 جنت النعم کرده سبیل مشقت گدا سبیل را مقرر به تشدید زای فارسی هم آمده فردو
 شعر سیه مژده و دیدگان قیرگون + چو کبک لب و رخ بانند خون مشاطه بدون تشدید
 نیز آمده نظیری شعر نشان ز کوکیم اختر شناس بدی یافت + مشاطه خال ترا کند و بر
 سیاهی زد - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطه بستان شدند باد و سیاح + که این به
 پیرایه و ان کشاد نقاب معیار نسبت آن به هم آمده نظیری گوید شعر که بطبع زاهدان
 تلخ نیست طعم باچه نعم + روشن از خسار بخواران شود معیار ما میهم در اسمای اعداد و براس
 قصید نیز آمده در چاپی شعر مشتم هفت خوان چو شد کاسه خوان مجلس است + شیر پیون بگون
 کند حاسد گر گسار را - اسی هشت کننده هفت خوان - خاقانی گوید شعر هفت مردان که منم
 هشتم ایشان بوفاء کفشان خانه احزان بخراسان یا میم مشقت کبک ترتم نظامی
 آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان بر سالت پیش سکندر
 آمده بود شعر شناسم من از باز کنج شک را + همان از جگر نافه مشک را میگردان نسبت
 آن بسوی لب کثیر التوقع است اما در کلام طالب ملی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر
 چو نام او بر من از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خویش تن نمیدن نیست معامله جا
 جانی که در آن معامله کرده شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانن نان گوید کی باشد که

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خامه و نا اهلان و نامی شاهره سخن و ناموتنی
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن برادر دل چه آنکه منزل جای فرود آمدن هر کس از
اقسام نسبت و پشتگاه منطقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهر به سبب تغلیب است
و چون در شعر ماه و خورشید منزل چو بام تو رسند + یار مهر وی مرا نیز بمن باز رسان
متواری بترکیم مای فو قانی است گاهی تسکین آن نیز آورده اند انوری گوید
بیمختشست متواریانند + که دائم با تو ایشان را و بال است مثلث و مربع هر دو نوع است
اما در خاصیت این هر دو اختلاف است فیضی مربع را خمس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند
و نحوست مثلث ازینجا معلوم می شود و خیزن گفته شعر جهان یکسر حرف را با از وضع این
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طفر گوید شعر سه بر که از مثلث
دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت تحریر مفسر مسلمی مهری که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید
ما خطر سازده ایم مفسر مسلمی - آفت رسیده را غم یاج و خراج نیست مدار کردن در اصل حادث
کردن مدارای دایره است و مراد از آن گردش کردن است ظهیر فاریابی شعر خدایگان
ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه مقنع ماهی که حکیم مقنع نام از
چاه بر آورده بود و ظهیر فاریابی شعر اندر شب فراق تو شاید که روز وصل + بنامیدم چو ماه
مقنع ز چاه روی صنت افکندن مثل صنت نهادن ظهیر فاریابی شعر چه صنت است
که برگردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افکنده رسول یعنی مرسل
مستعمل فارسیان است عرفی شعر تضایع کلمه رایت نوشته یصلحتی + فلک ندیده که مرسل
او چه ضنون است مبارکباد و گردن مبارکباد و ادون نظیری شعر چشم شست شب بعد از خوابی

پارسایان را بی خوردن مبارکباد کن ملول نسبت آن باعضای آدمی و بدگیر چیز نال
 نمل نیز آمده اول در فصل را در شمال رنجه کردن پاکذشت دوم نظیری گوید شعر
 سفرگزین که نمل اول را ملول شود + زمین غریبش آخرباز وطن باشد ما خولیا مخفف
 مایخو یا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ما خولیا ی لعبت چینه
 و بربری مغرول غریبال کرده شده عمیق بخاری گوید شعر زمین گرد و از نعل سپان مغرول
 هو اگر دوازگرو میدان معتبر ما و احم معرون اما بمعنی مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی
 در تحفه العراقین در محو قطع الطریق قستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهر پاش
 مادام + صنیاع و بان و اژدها کام - و نیز بقالہ ثالث در تعریف کعبه نویسد شعر مانده همه
 سالکانش مادام + رسمی و وقوف و طوف و احرام مادرزادی شدن بریالتی
 شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب بآب
 گوید شعر آن آب و هوا کند علاجت + مادرزادی شود مزاجت مهر بمنے نگینه هم آید چون
 مهر خاتم عافط گوید شعر از ان بزرگ عمیق ستاشک من هر وقت + که مهر خاتم چشم من
 بچو عقیق موی بر بستن مستعد و آما و شدن نظامی گوید شعر لبخیل فتنه بر بست مو
 سوتا جگاه تو آورده روم + کذافی رشیدی طاهر امار از بستن مو آنست که هنگام
 رفتن یا دیدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه و غیر
 نگاه دارند تا از پیشان شدن موج و فتور در صورت اوقات نشود و آما در شعر عری گیسو
 بیان بستن آمده شعر حور گیسو بمیان بست درامد بکین + تا لبالب کند از سنبلی گل
 جیب و بغل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد و اما علم هر قبح اکثر استعجاب
 آن بمعنی ژنده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رهنائی و ازین شعر

معلوم می شود که معنی جامه آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده
و بهودا شعر در آستین مرقع پیاله پنهان کن + که بچو چشم صراحی زمانه خون ریزست ماه
چاه گشت ماه نخب و کش بفتح کاف تازی و سکون شین مجنه نام شهر لیت از
ماوراءالنهر نزد یک نخب و مشهور به شهر ستر است گویند حکیم بن عطا که متقنع است شهر دار و دست
دو ماه بهر شب ماهی از چاه سیام که در نوای آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ
در چهار فرسخ بر تو می انداخت بدر چاهی گوید شعر بچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتفاع
از طلوع خورشید هم در میدان آغاز ماند مراغه غلطیدن بر خاک اعم از انگاز پزیده باشد یا از
چرند اول نظام است دوم خاقانی گوید در صفت براف شعر از حوصن طور آب خورده +
بر خاک بنان مراغه کرده موجب عرق در کثرت عرق گویند اسیر گوید شعر موجب عرق
شرم پایال شدیم + غبار یا نتواند کشیده آه در آب منظمه معنی وبال مستعمل حافظ شعر
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرع از منظمه خون سیاهوشش باو ماه سیام
بسین مهله و بای تهمتانی بالغ کشیده همان ماه ابن مقفع که از چاهی که مابین کوه سیام بود
بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم اوسیا ب بود کدانی
بر بان مغروق معنی زیر آب مستعمل است حافظ گوید شعر خوش بهایم جهان در نظر ابرو
فکر اسپ و سپه وزیر مغروق کنیم معشوقه بهای معشوق مستعمل پس باو آخر آن از نظر
فارسیان باشد تمامی تانیث حافظ شعر یارب این قافله لطف ازل بدرقه باو + که از و
نظم بر ام آمد و معشوقه بکام مهر باضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندیده
پس ازین مهربان را + مهربان او بر در این خانه ندادیم مختصر نظری معنی کوتاهی نظر
خاقانی شعر تا که ز مختصر نظری جسم و جان نمی + این از فروغ آتش و آن از نامی جان

میل بے میل ہم مستمل سست کہ چشم کسے کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر میل
 بہر ہما بخرو در و دیدہ کشش + باری نہ بینی این گہر بے ہای خاک محفہ اسی محافہ خاقانی
 شعر دل کو محفہ دار امید ست نزد اوست + تا چون کشد محفہ ناز استر سخاش ماہ
 چار ہفتہ ماہ کہ بعد از بست و بہشت روز از غایت کاہیدگی باریک شود خاقانی
 شعر چون ماہ چار ہفتہ رسیدم بہوی عید + تا چار ماہہ روزہ کشایم بشکرش معرجم
 غمیت خوان خاقانی شعر و نیک خزان معزم عید ست بھر صرع +
 بر برگ زربشتہ طلسم فرغش - و این شعر در لفظ طلسم فرغ نیز نوشتہ شد

باب النون

ندیدم اسی دریافت نکردم و در فہم من نیامد فردوسے شعر بفتاد ترس اندرین بشکر
 ندیدم کہ تیار آن چون خورم ماہمال اسی بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر ز پیوند مہر
 و از مہر زال + وزان بہر و ازادہ ماہمال نامہ کردن اسی نامہ نوشتن فردوسے
 در جانی کہ منوچہر نامہ بفریدون نوشتہ شعر بشاہ آفریدون یکے نامہ کرد + زینک و بد
 روزگار نہر زینکی و ہمش اسی یکے دہ پس شین ماقبل یکسور زائد باشد فردوسی
 شعر برفتند شادان دل و خوش منش + نہر آفرین لب زینکی و ہمش ولہ زدادار
 یکے و ہمش یاد کرد + بدم پوستہ را پر از باد کرد تا برای نفی چیز ی آید کہ محمول
 بالمواطات تواند شد کما ہو ظاہر گاہی معنی نہ نیز آید نظامی گوید شعر دران جای کاہش
 ناوید جای + در و داز محمد قبول از خدای ہامی اندیشہ جای ندید و شاید کہ ناویدہ بجا
 بود و معنی آن چنین باشد کہ اندیشہ در و ناویدہ جای بود ناخن بند کردن
 بمعنی اقراض کردن فیضی گوید شعر ناخن زدہ در دل خردمند + ناخن کند در خردمند

نسیاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخشش کرد باید بسند + مکن جانت
 نسیاس و دل را نزنند نادانستی بمعنی بیدانستی فردوسی شعر اگر چه بزرگ ست مارا گنا⁺
 بنادانستی بر نهد پیشگاه - شایع عربی گلستان شعری نقل کرده بود شعر بودم در هر کس
 نادان بود + که نادانستی مردن جان بود نهفت بمعنی جای نهفت که خلوت باشد
 فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید اگر بر منوچهرتان مهر خواست + تن ای صبح
 ناموتان کجاست + که کام دود و دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت
 ناسپد مخفف ناپید شعر الهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + و گریه عشق ز زان
 کن یا عشق باز از انوشیروان یعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پرویز عهد
 بودی و نوشیروان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزال آوردن
 و بردن و ندادن و افکندن بمعنی نزل میا کردن پیش کس بطریق صمانی یا بستن
 مطلق تحفه آوردن برای کس نظیری شعر خموشی نزل عشق آرام که بردرگاه سلطانان +
 کمان بر زهنی آرنده بازوی توانا را - نظامی شعر بر منزل کوعنان کرد خوش + همش نزل
 بر دند و همش یکس و له نهادند نزل ز غایت بیرون + زهر تحفه تحفه چندگون ز گیس تشبیه
 بطلاق چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزاری رود + تا آب ز گیس که و برق
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام معنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شه سو
 لشکر کشان + کزین به چه باشد عار نشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بدعای
 زاهدست نما امر از نمودن بر زبان مردم بضم جاری ست اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن
 مفتوح است بفتح می باید فیر این دو معای جیسین معانی بفتح دلالت دارد اول بنام
 افضل شعر بنگر بسوی ما و رخ مه ناز قصر + کان صورت است قبله صاحب لایعصر بسوی ما

الف است و رخ مه ق باعتبار قمر و تاراج حرف زای منقوطه ترکیب داده نماز ساخته
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از صلوة که مترادف حاصل شده فصل
مانند دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر است پس الف و قاف و لفظ وصل فصل شد
و صورت اشارت به تصحیف آن است پس افضل شد و دوم بنام امام شعر او را و نسا
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیانی ناسخ - او را در تحلیل نموده سه جز او را و دای
وال مکسور و مراد از او یا است که مترادف اوست و معنی تر و دید و نماز را تحلیل کرد و نسا
معنی امر از نمودن و زای معجمه یعنی یا را که مراد از آن مسمی است از لفظ مائل و ال مکسور بنام
مائل مادل شود و مادل را باین معنی داشته که کلمه مامقلوب است چه دل معنی قلب است
و قلب معنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود نما و در برهان بر وزن
سواد یعنی نمودن نوشته که ماضی نمودن است اسی ظاهر شد و نمایان گردید در صورت و او
آن بالف بدل شده یا شد و معنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان
گردانیده هم است چنانکه هم از نسخه مذکور ظاهر است نشان بردن سبقت بردن
نظامی شعر و وفیل اندر خطوم در هم کشان + زهر و ویکه برده خواهد نشان نا اهلیت
در جای نا اهل است و این خلاف قیاس است ابو الفضل در رقع که بمزاعلی یک ابر شاک
نوشته گوید بهر حال اگر مقتضای بشریت گذارد و کوچ نا اهلیت که شاه را طبیعت افتد از نام معنی
اسم و معنی ذات نیز آمده اول مشهور است دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیز از نام او
بدین روز باشد سرخجام او ناب خالص و این اکثر در صفت شد و شراب آید و بر
هر چیز خالی از غش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی
سخ می ناب و ده عاشق ناب - انوری شعری از زبان راست گویت هم حدیث غیب

وی خیال راست بنیت هم نشین و حی ناب نوک دیده مراد از آن فرکان جانی
 در زینا گوید شعر بنوک دیده مراد دیدی سفت + ز دیده خون همی بارید و من گفت
 نو مید یعنی نا امید نیز آمده جانی در زینا گوید شعر نباشد آب او جز اشک نو مید
 نباشد زان او جز قرص خورشید - و شاید معنی اشک شمع نو امید باشد پس از ناخن فیه
 نباشد نسیم معنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان معنی باد خزان آمده طغرا در رساله کلیات
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آتاقم را بحال گذشته
 نیل کاری معنی سیه کاری ابو الفضل در خانه دفتر اول اکبر نامه گوید لیکن از و اثر و نیت
 و نیل کاری اختراک معنی بلند نتواند نیک خواه معنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
 یامی موحده در لفظ به خواه گذشته نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشتی قبول دلی + مساز جامه نماز
 رخ نماز بس نور نسبت آن مطلقا شبیه آمده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری ایم
 شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دام است بی در بیان از عالم بی در ناخن و استعما
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه ام مخند که آشفته خاطر آن + هو که تو فکمشندی اندر
 بنان خورند نقصان معنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقصه که بدو تخلص
 در ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
 نقصان آنرا ملاحظه نموده بر و شنائی شمع خرد خود را با من عافیت خواهد رسانید
 تراکت گاهی معنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی تراکت طالع سبب شکست + با آنکه در دم افتد
 اندر سبب و نهیب تاراج نظیر فاریابی شعری مثال ترا بر زمانه آن قدرت + که کنج بکلی بنای مکر و نثر

نوازشات جمع نوازش بطور عری و این از جمله تصرفات فارسیان است ملاطاف و
در رفته از ارقام آورده مقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص
نیست و صفای طویر را بنون انعامات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردانند
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خشم باشد دل مهربان مومن + بهی که
دوست دارد دل کافر فرنگش نگه چشم بد نظیری شعر بر نگه غیر سپندی بسوز + یارخ
ماه نقابی بپوش نخل چین طور همان نخل طور جلال اسیر گوید شعر مانند اسیران شود
ایمن که ز عشقت + در سایه نخل چین طویر نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام شو
گوید شعر قسمت شوکت مجبور چشم سپهرت + نگه باشد و آن نیز به پیغام بود و نوشدارو
دوای نافع مطلقا نظامی شعر بفر زانه فرمود با هم ز راه + کند نوشدارو بران جسم گاه
و ازین عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو
بهی شد گفتند فلان نوشدارو دارد اگر بخوابی احتمال دارد که بد به نقطه زیاده جان
خال زیاد نظیری شعر نابود هست و بودم بیدار در غم و غم + چون نقطه زیادم از نقش
هزده عالم با حفظا به احتیاط حکیم سنائی در جو شعرا شعر یک جهان ناحصا ظو
نابینا + در عبارت فرخ و ناز بیا نگین دان معنی خانه نگین حکیم از قی شعر
ز فرد و گیسو هر دو هم رنگ اند + ولیک این بنگین دان بر ند و او بچوال - نظامی شعر
مه که نگین دان ز بر جد شدست + خام او هر مجد شدست نم جرم از عالم نم خجالت
و آب انفعال ای نمی که از انفعال جرم بود و این نادرست ناصر علی گوید شعر
نم جرم محبت خانه زادان فیضها دارد + گلستانی کند دوزخ ز دامانی که سن دارم
تجای فوقانی بعد از فارغ عن مشهور فردوسی گوید شعر بیا گند جرمش بر هر و بفت +

سوار و هاروی بنهادتفت ناله نسبت آن بسیاهی از اشعار قدما مفهوم می شود
جلال ایام گوید شعر شب بیا و آفتاب چایغان میکند و میرسد آخر بجای لاله بخیز تا نام برد
نامور شیخ عطار شعر پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک و چه پیل آید پدیدار - تو
سارخک بخای عجم و سارخک بشین عجم هر دو معنی اشته است سعدی شعر زلفت از
جهان سحر زنگی برد + که چون تو پس نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و سیر
شعر بر آن کاری که باشد نام بردار + شنیده مرا فرماید آن کار لفظ جمع نقطه اما در
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیمک بن + است
ز مشک اندان برخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی روز و آرا
شب شعر خجسته روز نقطه از خط شب کرد حک و در ز نهادش لقب خاقانی شعر
از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس نظر کرد و منظرش - انور شعر
گوئی که نوک خامه دستور شهریار + ناگه ز مشک تر نقطه زد بر آفتاب نذر کردن بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرازین منزل غربت بسوخته روم + نذر کردم
که هم از راه میخانه روم نهادن بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کرد
که چنین خواهد بود حافظ شعر المنة سد که چو بامیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه
نهادیم نیازش فرید علیه نیاز فخری جرجانی صاحب شنوی و سیر و امین در
مقام رفتن شهر و رایوان همراه و سیردن و یرو بوی شعر سروشان ابناء
نیک بستود + نیاز شهای بی اندازه نمودن نیاز بهایمت نیاز خاقانی شعر
خود کمتر نیاز بهایست عید را + بیضا و عسکر از دید بیضای عسکرش لطف بر سبط
شطح نیز اطلاق کرده اند خاقانی شعر بخشنای تو ام قائم زمانه

کز نطفه محبت تو برون لشکری ندارم + وز زانوس روز و شبم لشکری برآید + جز بهر نطفه
 هیچ چو تو مهرت ندارم نصیب کون صا و معنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال
 کرده اند نیز معنی گوید تا که بگفته بدست از ضرب + تا که بعالم نصرت از طفره +
 از ضرب آبادد و بر دود + و طفره آباد نصیر نصیر نوسش بردافع سموم نیز اطلاق کنند
 خاقانی گوید طاب بافتاب شعرا از خوارزم آره بجره تپ + و چون
 ساز نوسش این سم ندارد و معنی باز ندارد و نیز آمده صائب گوید شعر
 گر آن سنگی فلاخن را پر پر دازی گردد + ندارد و لنگر کو چشم از رفتار عشق را

باب الواو

و نیزه مخصوص شلا پو نیزه ای علی الخصوص فردوسی بگفتار شیرین بیگانه
 مرد + بو نیزه هنگام جنگ و نبرد + پژ و هیش نام و ترس از کمین + سخن هر چه باشد
 بزرگ به بین و له بترسم ز آشوب بدگوهران + بو نیزه ز گردان مازندران و عهد
 ای و عده و حشی گوید شعر شکر حقوق و وعده و وعید کلام تو بهر ذمه لسان مسلمان
 کافرست و عده در محل وعید نیز آمده عربی گوید شعر بهر وعده جفا که بگوین کرده بود
 با ما زوی مهر وفا کرد روزگار و وطن گاه بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده نظام
 در سکندرامه در مقام رسیدن دوالی و الی و الخ از و پیش سکندر گوید شعر نواز شکر را
 با و راه داد + بنزدیک تختش و طنگاه داد و درج تحریک رای مملکت مستعمل است ازین
 شعر یوسف لیلی جامی بسکون نیز آمده شعر نیار دین عور از و در و پر نیز + که در
 ز را و بگرد نیز و ام کردن قرض گرفتن نظیری شعر هست راحت الم کلبه احزان
 بر من + غم از آن خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری قرض داری نظامی

شعر چو از دام داری فرآزاد شد + بر آسود و از خویش تن شاد شد و **واقف**
صله آن بحر برآمده نصیری بهمانی در وقائع شاه عباس در باره جنگ جفان
شعر ای سپاهت را طفر لشکر کش و نصرت یزک + نی یقین بر عرض و طول لشکر
واقف نه شک ولی عهد کسبه اضافت و بدون آن دوم مشهور است اول عاقا
در تعریف خلیفه گوید شعر بر کو به عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد و وسط پنج
بمعنی در میان عرشی گوید شعر کنار بحر بے پایان عرفان در وسط یابی + اگر باز دور
دل شوق او را باد بان بینی واجب معنی بجل و موقوف و لائق خاقانی ^{الهم} شعر
بگاه عهد زرافشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ز نیر دخترش - این شعر
در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول ز زمینی درخت انکو
و اگر شرطیه است نه زرگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الحار

هیون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر هیونی بر افکنده گردید
بدان تا شود نزد مهاب شیر میشیوار ای همیشه فردوسی شعر هر آنکس که دل
بند داند جهان + میشیوار خواندش از ابلهان با هووی بغیر یای تجمانی بعد از
الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری به با هووی دل است + تا نفس بر می کشد
بوی دل است بهر تریب کل افراوی است و مضاف الیه آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی
شعر ز هر گونه گونه در فشان خوش + جهانی شده سرخ و زرد و بخش بدیه شاهوار
بدیه لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این نادریست فردوسی گوید شعر
بر و کر و نیز آفرین شهریار + بسی دادش از بدیه شاهوار های مختلفه مخدوم

هم شود مولوی معنوی شعر در دل هراستی کز حق فزده است + روی دادار پیمبر محزه
 است هوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل یعنی خواستشستند و
 آرزو مندست و گاهی بمعنی آرزوی شیوه که رندان کنند هم باشد اول نظامی شعر
 بنا دیده دیدن هوسناک بود + بهر جا که شد پست و چالاک بود - و وصف حافظ شعر چون
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + زندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر معنی بدن ست و هم جسم کسی برابر او باشد
 خاقانی شعر با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون
 حیوان دیده اند هنگامه بلند شدن هنگامه گرم شدن نظیری شعر
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر باز استوار آورد مهر کجا
 بمعنی بهر جا نظیری شعر بهرزه و فقر امید بهر کجا ملکشی + که مبتلای هوا کار دینی
 دارد بهرزه مست مستی که حرکات پیوده از دوسر زدن نظیری شعر تهره نداده که
 اسرار دوستی + لائق بهرزه مست سر چار سون بود هنگامه روشن بودن از عالم
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه امرو از نظیری روشن ست + هر طری
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند هایلون کردن مبارکباد دادن نظامی شعر
 رسولان رسیدند با ساو باج + هایلون کنان شاه را تخت و تاج هم چاه معنی هم کجا
 نظیر شعر زندی که می فروش نداد لیش درومی + مشهور خاص و عام بهم بامی تو
 رفت با با معنی بامی بامی نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر با بامی خود
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود با بامی بدون تحتانی اخیر مرزا مومن استرآبادی شعر
 با و هوئی سیر شد امشب بگوش هوش باز + همنشین از گریه پر با بامی معذور دار -

سنج کا شے و قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است
 در موج خیزد امن من کش کنار نیست + همچون جاب کشتی نوح است بی غنا
 سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریسته بجا التماس که بهایا مبرار در معنی مطلق
 نظیری شعر بفتوی خرد پار ساطلاق دهم + اگر هزار پنجشند مهر دختر تا که هفتاد و اند
 ملت هفتاد و دولت نظیر شعر انگس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او
 ملت هفتاد و اندکن با لطف راه از عالم با لطف خمخانه و با لطف کوه خاقانے در
 تعریف ناقه گوید شعر با ناقه شنو که با لطف راه میگوید ایت ناقه اسد هفت زمین
 هفت اقلیم خاقانے **شعر** هفت زمین بدین نگین داشت + تو نتوان
 یکی زمین داشت - ای جم بسبب این که هفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
 نگین حکومت یک زمین نتوانی کرد ای توانی کرد و فراد از یک زمین شر و ان ست
 همقرین یعنی قرین خاقانے در صفت و جمله بغداد گوید شعر تا با لطف و باد
 همقرین ست + خاتم خاتم نگین نگین ست - حافظ شعر هر آنکو خاطر مجموع و یار تاز
 دارد + سعادت همد هم گشت و دولت همقرین دارد هنرمیت یعنی گریختن و
 بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند قطعی و جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
 خویش داد + هنرمیت همیرفت چون تند باد هر دو ان بمعنی آن هر دو که هم شاه
 موخر شده و شاید مزید علیه هر دو باشد مخزن جرجانی صاحب شنوی و پس در این
 در مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و پس و سپرون و یرو بوی شعر پس آنکه دست
 ایشان با هم داد + بسی کرد آفرین بر هر دو آن یاد با همواره مزید علیه همواره مخزن
 جرجانی و شنوی و پس و راین در حمد گوید شعر و گریب آسمان بودی ستاره

جهان پر نور بودی با سوار ہر چہ بود گومی باش بمعنی ہر چہ بادا باد و غلط
شعر گفتم اسرار غمت ہر چہ بود گومی باش + صبر ازین بیش ندارم چکنم تلمکے چند
ہارون شاعر خاقانی شعر ہارون صدر اوست فلک زانکہ انجمنش + ہر شب
جلاجل کمرست از زیر سخاش ہم قہرین بمعنی قہرین پس ہم زائد باشد خاقانی
شعر کیست ز مردان کہ بہست تیغ ترا ہم نیام + کیست ز مرغان کہ بہست ہم ترا ہم

باب الیاء التحتانیۃ

یک زخم بمعنی کسی کہ بیک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک
زخم و پشت زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یا می مجملہ در آخر مضارع
افادہ ماضی استمراری و ہر چون و ہدی و گندی و امثال آن انوری شعر
ز نور رای تو روشن شدست راہ سپہر + و گرنہ کی رودی آفتاب جز بعضا فردوسی
شعر تو گفتم کہ الماس جان داردی + ہمان گرز و نیزہ روان داردی - و در
شعر انوری شعر عدل تو بود گرنہ جهان را نماندی + تا خشک سال جو ز فلک ہیج
خشک و تر - ظاہر انماندی فعل ماضی است از قبیل اظہار نون و از نا محن فیہ است
این شعر خاقانی شعر با گلش ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیناک یاد کردن
در محل بیان کردن مطلق آمدہ فردوسی شعر من اینک پس نامہ برسان باد +
بیایم کنم ہر چہ رفت ست یاد ولہ بدست خودش تاج بر سر نہاد + بسی پسندو
اند ز ما کرد یاد - و بمعنی ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپہ چون ز ما در بدینگونہ زاد +
نکردند یک ہفتہ بر سام یاد یکی بجای یک بارہ ستعل فردوسی شعر کیے بارہ
سر پیش اسمر نمود + سیاہی بسر خے ہی بر فردیاد رفتن بمعنی از یاد رفتن

ای فراموش شدن امتیاز خان خالص گویش و عده وصلی که ای سه پاره یادت رفته است
 چاره در دامن بیچاره یادت رفته است میثم آنکه پدرش بهیر دانا فارسیان بر کس که
 از پدر جدا افتد اگر چه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر میثم وار
 درین تیم صنایع ست دلت + بر دیتیم نوازے بورز چون غنچه غنچه سیمرغ سیت
 و او نوازش زال زر کرده بود درین جازال را میثم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فرو
 مداح یار و ستایش کننده آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم و صف و دوستان گویم
 برای یار فروشی دکان نمی باید - و معنی ترک یار کننده مفهومی شود چنانکه در لفظ خویش
 فروش در شعر نظیری در خای معجزه گفته شد یقین بجای بالیقین بجزد و عده نیز
 مستعمل ظمیر فارابی شعر عده و اگر چه یقین می شناخت هستی خویش + خیال تیغ
 باز در گمان آگند - ای یقین می شناخت و بمعنی صاحب یقین ای یقین کننده نیارده
 استاد فرخ شعر من یقینم که درین پنجه سال تیغ کس + در خور نامه توانم
 بکس نفرستاد یا قوت دست افشار مثلش در زد و افشار
 گذشت یا و طرف اللسان یادی که بر سر زبان باشد
 و این را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد نیست
 که بسیار از برست خاقانی
 اوصاف تو نیز هندسی را +
 یا و طرف اللسان
 نهیم فقط

ع
 قاضی خندان
 جلی سبزه زبان

اعلاء الحق و جواب سالک احقاق الحق سراج الدین علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحيم

بهر چه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سراپایک قطره
عرق میگرداند و آنچه از جیب عبارت سر برمی زند حسرت نا قبولیهایش در ماتم آبرو
سینه جامه الفاظ می پوشاند تعینها از صحبت قلم مجبوب سیه کاری و عبارت تها از شایسته
مداد دست فرسود عزاداری نه معنی را از اشارت خامه ام به پیرایه فضل نازیدن
و نه عبارت را بحضور نامه ام از شکوه سر نوشت آرمیدن اینجانبیرنگیهای جهان
خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصور نارسائی است و وقت آفرین
وضع تامل اندیشه سرنگونیهای خجالت غفلت آشنائی معذوری عالم نارسائی
افسردگیهای شکنجه بی پروایی را بی اختیار مبتانت وضع تمکین میفروشد و مجبور
جهان عاجز نالی در فریاد بی سروپائی ناچار به تمت فروشی صدای صرری می کوشد

سیاه قلمی صفحہ این اوراق آن قدر طوفان عرق سرداده که سراسر صفحات سیلاب
 سیاهیست بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویدہ و اندیشہ زبونیهای جرأت تحریر این
 بشکنجہ الفت نارسائی افتاده که سرپای نال قلم الفیست بر زمین صفحہ شیدہ عذر
 ناکسے باری باعات گوشه گیری از شکنجہ خجلت اظهار بر آرد و لحاظ شکسته بالے مگر
 بقفس آرائی زمین گیری رحمت اندیشہ پرواز بردارد و سحر جملہ طول کلام ناله پرور بجای
 داغ این الم است و حاصل عبارت آرایہا نوعہ زحمتهای این ماتم که اعزہ را با ہمہ
 رنگینے بہار تمیز خار خار تصور می دامن نمیکند اردک ملکین مخمور خمرکہ امتیاز یعنی **صبا**
 بی برگ و ساز که عمر است و عشرت کدہ امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در
 و در زیانکدہ داغ حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از باد و خمستان تحقیق داغی سیاه
 کہ بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمانہ طبعش جرحه ایست بر خاک ریختہ و از صفا
 نسخہ رموز سواد می برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینہ خاطرش متالیست جلوه
 بی نقابی انگیخته و حال آنکہ بی پایانیهای محیط بی سرمایگی ہزار موج عرق علم طوفان
 می افرازد و ظلمت اندوہیهای شبستان ناکسے بعد داغ الم چہرہ افروختگیہاے
 شمع می طراز و چہرہ افروزی شاہ تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابیست و رنگینی بہار توضیح
 بی اختیار چین پیرانیهای وضع بیجا بے پوشیدہ مباد کہ کلام معجز نظام صاحب ملکین
 شیخ محمد علی حنین کہ رنگینے بچار طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم
 صفای خاطرش روی ہزار آئینہ در زنگار نفثہ چین کند افکارش در گردن نفس
 سوز بجای غزالان معانی اسرار غامض بلال تو بنید و عالم گیری و ادم اندیشہ اش در تخیل
 عنقای مضامین گرم انداز ادای ہل مین قرید شوخی مغفیش بر قفس ہر نفس از

ابر الفاظ همیای جهیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات
 ناگزیر در خشدن پاکی انفا سسش بر بنم آلودگیهای بساط صبح چشک زن تره های
 دامن و پر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تهمت فروش سیاهی دود مخن
 سنگینه عبارتش بهاری گل نکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یا قوت را
 و آتش نبایست شستگیهای پاکی الفاظش آبی بعرض نیاورده که در پلوش گوهر
 راتمت عرق بر خود نشاید است مشنوی صفای رومی صبح فیض در بار + غبار
 جلو گیش است پاکار + بچار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ کبرش + ازان
 یک قطره که پیشانیست ریخت + گلستان جلو صد بنم انگیزت + ازان دم گر شود یکدم خبر دار
 که از دامن آئینه بردار + ز فیض آن بچار طبع رنگین + ورق خواهد شدن امان بچین
 اگر حفظ کلامش را کند پاس + رگ گل می نماید تا رانفاس + دهن تا با کلامش سازگار
 تنور جوشش طوفان ناست + بود دیوان او چون دفتر گل سراسر شقی آبنگ بلبل +
 برای روی گل زان جمله نیرنگ + خجالت دستیار سحرچی رنگ + ز لفظ و معنیاش کان جمله نور
 زبان خامه شاخ نخل طلورست + ز شعرش کاندرو دارد الم راه + همه گر حرف
 گوئی گل کنده آه + ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش
 نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعله جواله دارد + صفا از مطلقش تا میزند جوش
 نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت لبکه از هر حرف بارو + ورق چون جبهه
 عرض موج دارد + جوش طراوتش عرفی در سعی نفوس ادایهای خشک وضع
 مکر و بان عالم کم ظرفی زینجه که سیل بے آبروئی بر سست نبای تکلیف شان
 نهند و آئینه صفایش چشمک بر رنگ فروشیهای زشت مثالان - کوچی چو صلیکی نرزه

که شرم حرات اظهار نقاب بر چهره خود نماند و خود را در خصوصاً معرکه سنا
 عرصه لاف عنان گسته نفس سوزیهای گزاف و تقویت زود و امتیاز
 باطل و حق صاحب نسبه احتیاج الحق که ادات الفاظش زبانیست
 در انداز سرزنشش در اندو و اندر حرفش و دایه است با دایه دشمنش
 باز بچشم آنکه از بے انصافیهایی در انجمنش هنوز از هر لفظ صدای صرجه است
 تظلم آهنگ و از تطاول بے اعتدالیهایش تا حال سینه هر نقطه از خط مالامال خند
 آرزوهای پست و راست محو بے اختیار است و خواهشها از شش جهت گرم پیغام گذار
 که هرگاه سعی تردد و غم ملافتن دهن می تواند زد و در اندیشه جولانگری چرادر و اسپه
 نمی باید باخت و چون عیارگیری از قلب ممکن است در کوره امتحان چرا خود را ماسور
 گذارش نباید ساخت چون بهانه بچوئی اعراض در هجوم معذوریها سر از بیسج جا
 بر نمی آرد و حرات سرشیهادر گرا نیاری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر نمیدارد
 بی اختیار ناله نارسا از جیب صیر قلم سر بر می آرد و آه عجز نوا در لباس خط جبهه بنجاک
 معذوری میگذارد صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صیر را ناله عجز
 بیعت داری تصور نمایند و دست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط عذر
 نفس سوزیها خیال فرمایند یارب امید یوسان از دویوز فیض قبول محروم نمایند
 و دعای خاکساران غیر از طوبار شرف اجابت نخوانند بحیرت گریسی آئینه احوال
 دارد و چو در آئینه بینی حیرت تمثال ما دارد و چو عنقا سر بفریستی در سینه می دزد
 حضور بے نیازیهای زیر بال ما دارد چون در تازگه بهارستان این تحقیق جز
 آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت موسومی اعدا الحق بخیه واری از پرده

شهرت و اشکافت هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامرئیها خجالت آنها
 فرو شده تکلیف توهم غبار ساغر اعراض توان پیمود و به بهانه تمجیل دود پیچیده شرکان
 عطف عنان نگاه باید کشود بسکه ذوق عرص شومی جلوه مشتاق است و
 نقش از رنگ خیال محو این اوراق ماند + نشسته عرص سخنها داشت رنگ اعتبار
 شیشه ناموس وضع خامش بر طاق ماند + گریه بر زم سور و گز در حلقه ماتم رسید +
 ناله ماهم برنگ بخودی مشتاق ماند + حیث آغشی که خجالت برد در اعراض رفت + کاک
 بر حرفی که وقف شکوه اخلاق ماند + هر چه در فهم خلایق رنگ گل کردن نداشت +
 جمله گرد و اسن انکار یا اخلاق ماند قوله سوار است بر اسب چوبین شاخ + بود گرم بار
 طفلانه گل اعتراض اسب چوبین اگر چه من حیث القیاس بر معنی مقصود
 شیخ دلالت میکند لیکن با این معنی مستعمل نیست بل معنی تابوت آرزو جواب
 معلوم نیست که قول معترض نتیجه خدایات حسد و بی انصافهاست یا آنکه توهمی است
 دواوین و منشآت فصحا و گرنه کیست که نمیداند که اسب چوبین هم کنایه از تابوت
 است و هم عبارت از ننی است که دست خوش سواری طفلان است و موضوع باریکی
 باز دیگران از اینجا که معنی اولش که چون نقش نفس خیره عمر و چون تابوت بار دوش
 آگهی داشت حاجت بایر او نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون ننی است
 انفاس و مانند جوی پیش پا افتاده اطفال است چون بدور باش عدم آگهی
 نقاب از چهره تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قاست جلوه بی اختیاری می آید
 تفسیری همدانی در رقعه که بزرگ محمد امین در طلب اصطرباب نوشته میفرماید فقره
 فرسش با اسب چوبین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید فقره اسب چوبین ظم

طمی این باوینیار و نمودن ظاهرست که درین بر دو مقام بجز معنی مذکور شاید مقصود
 جلوه گریست قوله درین فکر که تعلیم چنین سازم بحدوش را بدایع دل و هم یاد عذار
 مشکسودش را اعتراف من عذار مشکسود چه معنی دارد زلف و کامل مشکین و مشکسود
 در دو اوین فصحا ویده شده عذار مشکسود بوی از صحت ندارد جواب صاحب
 دماغان عالم انصاف میدانند که ز کام فرسودگیهای دماغ حسا در آنچه علاج و گریز چه
 نکمت بائی که از مشکسودی عذار شاید صحت ترطیب دماغ عا لمی نکرده است
 چنانکه مشکین انقاسی صفتی شاید عدل است شعر توفی که نیست عذار تو مشکسود
 منم که زاتش حسنت ندیده و دو هنوز - درینجا احتمال صریح است که عذار را باعتبار خط
 مشکسود بسته باشد این را چه باید کرد که بابا فغانی که از اساتذۀ قدیم و قول او چه جا
 مابندی نثر اوان که در ثقات اهل زبان سندست خسار را مشک بسته شعر اخلاص
 ریحان و خالت لاله خسار مشک + نرگست آهومی چین و غمزۀ خونخوار مشک +
 طوقه ترا نگه بفر از عرصه بدعت برخاسته کغمزه و خال را به تشبیه مشک لاله پیراسته
 و حال آنکه زبان به گفتگو با می پادرسوا کشودن درین مقام یارای حوصله نمی بیند و غایب
 از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر دماغ نازک مشامان طیب الانقاس می گردد
 رباعی روی تو بمشک ماند و زلف بخون + میگویم می آیم از عصبه برون +
 مشکست ولی هنوز اندر نانست + خونست ولی آمده از ناف برون
 و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانع کردن چیزیت بخیرست
 بنجی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بحبت رفع مغالطه پس ظاهرست که
 مشک در ناف خونست و خون بیرون آمده از ناف مشک ازینجا است که رنگین

صدای صریخ می یکی از گلدسته بدان معانی گوش الهام را بعالیه خنده گل می فریبد
 قطعه دانت بگل ماندای دلنواز + چو غنچه ست خسارت ای دلفروز + رخت غنچه
 لیکن شگفته تمام + دهن گل ولی ناشگفته هنوز - غنچه شگفته غیر از گل نمی تواند بود و
 گل ناشگفته جز غنچه چه خواهد بود چون بیشتر است شام روح صحت چاره خلل بزرگ
 دماغ شبهه و او را هم گردیده است بهمانه جوی اندیشه قابل تمت اضطراب برمی آید چنانچه
 سانی همین نکست چاره یوست دماغ سوزیهامی سراج الدین عیان آرزو خواهد کرد
 که غبار انگیزی هوای دراز نفسیش پیشکها که بزخم جگر نه پاشیده یعنی درین مقام که
 شعر گرد امش شود از نکست گل شکین تر + هر که از جلوه خسارت تو از جانت
 ارشاد کرده اند که خسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور بزرگ دیگر
 جلوه گریست که خان مذکور از به اعتنالی چشم تامل از غوا مفسش پوشیده اند و جلوه
 بی نقابش و از رسیده درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه
 در جواب تنبیه الغافلین فرین خاطر فقیر صبا بی ست آمدم بر نیک قدرت نایبها
 اساتذہ جامی و قمر زدن ما هندی نثر دان که جز اثر اقدام جادو پا فرسوده سعی تو بود
 ندایم نمی تواند بود ع کمال تو بس است آنچه درینا بازی ست قوله همان
 خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را
 اعراض مثلث نقشی ست از عالم مربع نه خاصیت اگر میگفت این مربع را
 خاصیت مثلث ست درست می بود و قائل جواب بر صاحب فهم پوشیده نیست
 • مثلث اراده خاصیت اوست چنانکه از زهره اراده آواز زهره در مصرع نقلی
 از ناقوس اراده آواز ناقوس هم در شعرا این حضرت یعنی شیخ علی حنین که میفرمایند

شعر که از زهره خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زهره شعر سر کا فر شدن داریم
 کو بتیانه عشته که ناقوسش بجای نغمه یا حی شود مارا - یعنی نغمه ناقوس بجای
 نغمه یا حی شود و این از شعبهای فن بیان است در صورت اراده که مطلوب تعین
 است صریحا از الفاظ این شعری تراد و قول ابروی کجست بر سر یک مه دو هلال است
 این معجزه حسن تو یا سحر حلال است **اعتراض** مقابله معجزه با سحر حلال خرق عادت
 والا سحر مقابله اعجاز است **جواب** انکار مقابله معجزه با سحر حلال هم خرق عادت است
 و گرنه صدق این دعوی جز شاهد تسلیم بر نه آورد در جواب این انکار زبان ملامت
 توجیه مکتبه یعنی خواجہ شیراز بدین عنوان سرودش کرامت گردیده شعر معجزه است
 این نظم یا سحر حلال + یافت آورد این سخن یا جبرئیل - و بادیه گسایمیکده یعنی آفرین
 و روی اشکام خنکده دشوار گزینی گلچین بهارستان رنگین مقالی صاف بادیه انصاف
 یعنی زلالی در مصطلحه شتوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری بهستان بادیه تحقیق پیوده
 و شمار آلودگان خمنا به سخن را سرست نشسته معنی نموده شعر بیاری شاعر افسانه پرداز
 می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادات جناب شیخ است که بمقتضای آیه کریمه
 وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْحُكْمَ وَ آتَيْنَاكَ تَزَكُّوْا وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ دامن بکر زبان
 زنان عرصه غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند قول گردید زره پوست بر اندام
 شهیدان + فرکان کس و شنه شکار است **بیداعتراض** و شنه شکار چینی دار
جواب فقیر صهبائی مدتی در ترکیب و شنه شکار حیرت پرست بهنگامه او با هم بود تا
 در یابد که از چه کیفیت رنگ مشهود معنی بخیر است هر چند گرد مطالعه دوسه شنه
 جدید برآمد اما ظهور همان و شنه هوش شکار هنوز چه خونها که در دل مضطرب نمی ماند

در عالم اضطراب چنان بخیال رسید که مگر دشنه شکار مر کبی خواهد بود و چنی کسی که دشنه شکار
 او باشد یعنی مرقان او آنچنان شکار کننده است که دشنه را شکار کرده اما از آنجا
 که من طلب شکار فوج و واقع است ناگهان نسیم اعانتی از گلشن ابر و غیبی و زیدی نسخه
 الباطل الباطل که ور قی چند از فتح علیخان است و همین باب بنظر رسید دیده شد که
 زبان خامه عندلیب نوایش باین عبارت زمزمه ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب
 است و دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار
 به محمد حسن خان حسن تخلص است مسطور است من ارادوا تحقیق فلیخرج الیه اتی کلامه
 آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گرد
 مصنف بسته اند الحق مرزا صایا تبریزی چه دشنه که چنین گفته شعر هیچ از
 چنگیز خان بر عالم صورت زلفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود - روزی
 از روزهای پیشین بآب انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از معترض پایی گم نمی آرد
 پیش راقم زبان بسوال لاطائل بر کشود که گمانا لیکن درین صورت هم خدش که
 من خاطر است رفع نمی شود چه دشنه یعنی خنجر است که عیاران دارند و در استعمال
 خنجر کوچک است برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که
 زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد نه گرد آری زخمی که مشابیه حلقه
 زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن است از تیر یا
 خنجر و شمشیر و اینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود و گفتیم ای خود پسند زخم خنجر را
 به تشبیه ناقص البته به حلقه زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زده
 اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب همچو امور نخواهد بود و قانع

جمیع وجه حاجت بایراد نظیر ندارد و از زرد شدن پوست اراده از سوراخ سوراخ شدن است
 نه محافظت چنانکه بر سیاق فم پوشیده نیست قوله در ساغر بهشیاران این نشئه نمی بخشد
 حیرت زدگان دانند آن عارض زیبارا اعتراض منظوفیت نشئه در ساغر طرف
 حیرت ست زیرا که نشئه در شراب ست نه در ساغر جواب نشئه افزائی کیفیت
 مرزا صالحا چارخه غار آلودگیهای حیرت معترض خواهد کرد شعر ساقی مادر مروت
 پیچ خود را می نگیرد + نشئه انجام را در ساغر آغاز داشت - و ستر درین معنی است
 که چون نشئه در شراب ست و آن در ساغری باشد بجایز بودن نشئه در ساغر نیز
 جائز داشته اند و از اینجا ست سرمه آلود و سرمه صاف نگاه و گرنه قیاس خود چنان
 می خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سرمه حروف و الفاظ این هر دو شعر سوا و نظر
 روشن میتوان کرد حاج محمد اسلم سالم شعر سرمه آلودنگاهی که بیادوم آمد + که شکر
 شفقه از قره ام طوسی ریخت - میرنجات شعر نرگس سیاه مست برآید از تریش +
 آنرا که میکشد گم سرمه سامی تو قول گشتند ز حسن تو تسلی به تجلی + کوه نظران مه
 گرفتن سهارا اعتراض کوه نظران سودا و ب ست هر چند شطیحات شعرا بیش از این
 که گفته شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست جواب قول سودا و ب از حسد معترض
 خبر سید هر چه پیر تا جوان دارد واناتا نادان آگاه ست که شعرا بی لحاظ سودا و ب و
 بی ملاحظه کفر و شرک هر چه می خواهند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق
 حرف نموده باشد البته این معنی از و نیز بعید باشد و گرنه آنچه رسم و قرار واد شعرا
 از آن چه گزیر خواج شیراز علیه الرحمة که بزعم ثقات هم از اولیا و هم مقتدای شعرا ست
 می فرماید شعر پیرا گفت خطا در قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد +

و جانی زبان خاموش باین زمزمه سامعه نواز گزیده شعر مروی بیکده و چهره از غلغلی کن
 مرو بصومعه گنجی سیاه کارانند خطا هرست که خطا پوش و سیاه کاران کم از کوه نظر ان
 نخواهد بود خسرو و شیرین سخن که خسرو ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است چنین بان
 گردیده شعر خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند آری آری میکنم با خلق و عالم کار
 پس نظر بحسن اوقات این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این سخن از ایشان بگردد
 بعید باشد و ناخن اعتراض چهره معنی بخراشد و حال آنکه کاوش وقت بجد حسی ندارد
 و همچنین در کلام سائده دیگر بسیارست که طرف مراتب تعداد تاپ شمارش ندارد و قوله
 بی پای خم من مخمور بر لب خاک می مالم سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید
 اعتراض خاک بر لب مالیدن در میا و رده ثقات بدو معنیست عمل است یکی معنی شا
 و انکار و دوم اخفا و استار فلا محاله این هر دو معنی درین شعر شیخ درست نمی شود و باز
 مراد شیخ خلاف جمهور چیست جواب مراد حضرت شیخ استار مخموری خودست پیش مستان
 بنا بر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتش از دل دریا خشک برآمد پس ضرور بشد که
 در پای خم مخموری را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالده و این رسم سبک است
 که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک
 بر لب می مالند تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر نشان باد
 مخموری نیست مراد شیخ هیچگونه در پرده مخفی نبوده است اما نمی دانم که سستی با و
 که نام غفلت کاسه و مانع معترض را از با و بهوش تنه ساخته و لشکر چه
 مخمور بر بنگاه حواسش دو اسپه تاخته قوله در دولت خود بیند اگر
 دولت و صلت به آئینه نظر پیش سکندر نکشاید **است این نظریه**

کے کشادہ محاورہ غریبی ست کہ گوش کے آشنائیت جواب نظر
در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادہ خود محاورہ ایست کہ از غایت
شہرت حاجت سندان دار دانا نظر پیش کے کشادہ البتہ بظرف فقیر صہبائے
نیامدہ در تصویرت کہ در کلام این حضرت یافت شد و در سستے آن چہ
طرف حیرت ست کہ از نسبتے کہ انوری و حساقانی یا اساتذہ دیگر قبیلہ قبلہ
تحقیق متلدان گردیدہ اند حضرت شیخ چرا قابل این معنی نباشند چہ با وجود
شرف زبان دانے کہ فی الحقیقہ خلعتی ست شایستہ آنجناب شہرہ فضل و
وکالتش چہ قدر آوازہ و گنبد نیلگون فلک انداختہ و طنطنہ بحر عیش
گوش ساکنان ربیع مسکون کر ساختہ اما چہ باید کرد کہ گوش ہوش را بہ پنبہ
نار سائے آگندہ اند و نقاب بی بصیرتے بر چہرہ بینش افگندہ و گر نہ چہ معنی
دارد کہ قول اساتذہ و دیگر چون نزول و سہ ہمہ قابل تسلیم باشد و در نجیب
ناخن انکار چہرہ شاہ قبول بخراشد قولہ شد از طبایع نیلے خسار یوسف ما
دیگر چہ طمع باشد از خوان روزگار شرعاً اعتراض طمع ہر چند با سکان قوم
در کلام قدما ہست لیکن مادہ گوین قاطبہ متحرک می آزد حتی کہ اسکان آن
غلطے دانند بے جناب شیخ یادگار سلف ست و اقدم قدماست طرز و طو
متأخرین را کجا بخاطرے آرد کہ پاس آن داشتہ باشد جواب ہر چند
در کلام متأخرین طمع بہ تحریک دوم بسیار ست اما اگر یکے از متأخران بہ متبع و
تقلید اکابر آنچنان بستہ بروچہ زبان عیب توان کشود چہ ہر گاہ در زبان
قدما چیزے نفس زدہ گردیدہ باشد متأخران را در استعمال آن چہ جا

گفتگو است و حال آنکہ رتبہ کلام شیخ از مراتب کلام متاخران در گذشتہ در
 سلسلہ مرتبہ سخن قدما منسلک گردیدہ درین صورت بے حسد و اعتساف چہرا
 احتمال نشود کہ استعمال طبع لبکون میم بطور تقدمان است کہ افضل الشعر افضل ال
 خاتمانی در تحفہ اعرافین مے فرماید شعر گردون بیستہ الملع گوہر چون خواصان
 شدہ نگون سرو طرفہ ترانیکہ لبکون دوم در سمرقند شیخ غلط کاتب است کہ نظر
 معترض رسیدہ و اگر نہ بہ ترکیب دوم نمیدہست بدین طور سخ دیگر طبع چہ
 باشد از خوان روزگار شش بتقدیم طبع بر لفظ چہ چنانکہ فتح علی مستان در
 نسخہ ابطال الباطل از دیوانہ کہ بخط جناب شیخ است نقل کردہ قولہ برون درنگ
 از بنگ شان نیزہ نمی آید مگر از گور ایشان سگ برداشت استخوانی را اعتراض
 یا سہ لفظ استخوان بیشکیش فک اصافت را چہ خوانست جواب
 چرب و نرمی زبان خامہ ناظم ہر وی کہ خوان سالار ملک معنی است از انجا
 کہ در استند از میوہ کیفیات جوابی ز لینا از بخش دعای یوسف علیہ الصلوٰۃ
 بر نور دار شیرینی گفتار گردیدہ گرسنہ چشمان مائدہ حسرت را دہن بلفتمہ
 تشکیں مے دوز دشمن **ر** گلی آمد برون از داغ ناسورہ ز یکشت
 استخوان یک پیرہن نورہ قطع نظر از ہرزہ گردہا سہ چپ و راست کہ عبات
 از گردشتن مطالعہ دواوین و منشآت اساتذہ پیشین است قول این حضرت
 کہ افضل مستأخرین و اشرف مفتدین است خود سندہست ہر گاہ
 چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظور مطالعہ گردونید ام
 کیا اینہما اعتبار باز باندا لے چہ قابل اسناد نباشد واسے پرناوانے

مشتے نوا الفضول کہ کامل عیار سے این نقد سرہ بر محک تجھ نماز وہ
 در پد سنگ کم میگذارند و از جیب شبک سنگی سر برے آزند اگر ہنر
 نگر و ند در منزل اند و اگر لطمہ امواج تو ہم نخورند مقیم ساحل مصر عہد
 سازم پیش پارا ایچ کس منزل میں اند **ح**اتمہ ہنرہ گردیہای
 ہو س آخر الامر سدا ز گریبان جادہ بیطاق سے کشید ہو سر گردانے
 جستجو عاقبت در منزل لشکین آری دسترگو نیہاے شغل
 تحریر خامہ لبزنگو نے انفعال فضولیہا کشید و در سفید یہای
 صفحہ نامہ آخر برد سیاہ تیرہ بختے انجاسید
 روشن ببح اجابت مگر از جیب ہمین شب بر آید
 و پر تو خورشید اقبال از اوج ہمین
 تیرگے چہرہ کشاید قصد اسے
 آمد و رفت انفسا برد عاے
 صبا لے آئین کناو
 دو نفع حیرت پرستیہای
 نگاہ تماشا لے
 جلوہ دعا
 با و فقط

تقریظ نسخہ کلیات صہبائی چکیدہ قلم بلاغت رقم سید الکمل
فخر الامرا نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر
امیر کبیر ریاست بہوپال دام اقبالہ وزاد اہلالہ

بیخودی کاش گزارد کہ مضمون برسم | ابد عمریکہ ز جانان خبری مے آید

نگار آرایین دیباچہ سخن را شیوہ آن باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد
بزرگازند و لغت پیش آرند آری خالقے کہ با مخلوق ستایش کردہ شود خدا ی توانا
و مخلوقیکہ با خالق نیایش کردہ آید پیغمبر با اما بعد مرسلہ گلوی شاہد گفتگو ست کہ کتاب لا جواب
کا بعد فصاحت راجان و تن بلاغت را توان گوی گریان خوش خیالی جوی گلستان تازہ مقامی
قیمہ بازوی خیال آرائی کلیات مولوی صہبائی عمریت کہ چون مجموعہ حواس فلک زدگان
پریشان بہ نظم در مشرق و شری در مغرب بنظر مے آمد بخشی در شمال و پارہ در جنوب مشاہدہ میشد
لہذا قلمہ کل کجا غنچہ کجا سبرہ کجا لالہ کجا بشکل مجموع نہ بینید گلستان مرا - ارادت نشان مقام
را زین اتری حسرت بر حسرت می فرود و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل بر دل
میسوخت ہر خند کہ چرخہ خواران سیکدہ صہبائی در اطراف و اقطار و ہرہ ربایان آن گنجور کلیاتی
بسیار از بسیار بودند لیکن بر خے ناپاکشاکش روزگار و مجبور زمانہ ستم شعار و بعضی دولت
بیرنج را امید دار و شراب مفت را در خار بودند عاقبت عند سبب گلستان کمال و طوطی شکرستان
خیال مجبی منش دین دیال منیر منش جفتی ریاست بہوپال کہ شاگرد عقیدت مند استاد و مغفرت پیوند
خویش ست کمر بست و تہذیب و تہذیب این گلکہ خیال برخاست و جمیع اوراق پریشان
را کمال کشش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لہذا قلمہ ہوش از غمزدہ شکیباز
بزیانہ جمع کردند پس از عمر پریشان مرا - اکنون کہ دیرین آرزوی این گرد آور ارادت پرست بآید
و نزدیک ست کہ این شاہد دلفریب تمنا از حلقہ طبع گرم خو بر آید و نوبت آن رسید کہ احباب

تختها سیاه کنند و خاتما بزنگار مذمومت الفت پیشه مرا هم سیاه آورد و از روی
خصوصیت که در ابا دوست بران کشید که قطره چند بنام تقریظ از قلم منسوخ و یکید
بهار آمد چمن در جلوه دیاران بگلچیدن در ریانه بیا نواب آخر دایره دار

تقریظ ریخته قلم اعجاز مکی طوطی سنجیدنی خسرو ملک شیرین زبانی آتش زبان
شیدو بیان جان بخش توالب سخن جناب سید نور احسن صاحب پیر
نواب الاحاجه امیر المملکت محمد صدیق حسن خان بهادر امیر کبریت بهو

مبارک کبریا کز بساط عجزت راه آنجا | سروی گراینا خم شوی بشکن کلاه آنجا

هان و هان ای کلمه طوطی سنجیدنی لختی فکرت نازک و دماغ اندیشه را فراهم توان کردن تا آنچه
گزار دنی است گزارش گیرد و دمی خاطر شوریده و دل از غودر میدهد را بر سر حرف می آید
که هر چه از دیدنی است تراوش برگزیند درین دلی که چاروی شعری سخن گرم خاموشی است و شوی
گزاران معانی نو و کمن وقف فراموشی پاکیزه گفتار ناخن بدل زن آگینه در جگر شکن خاطر ز شای
و دلنشین کلیات آن در یگانگی یگانگی یکتا است که بمولانا امام بخش صهبائی زبان زد
جهانیان است و بهر سیکده نو آئین طرازی سر دفتر سر دفتران طرز اندیشه آفریده است
در تن لفظ جان دمیده است به پشت معنی قوی ز پهلایش به نامه را فریبی ز بازویش
طرز تحریر انوی از وی به صفه ارتنگ مانوی از وی به نظم نظم اوست و شعر شعر او به خوشه
جاد و طرازش دلربا بینه ترنری و نه چو نظم گهر بارش خوش آینه ترنمی قصه مختصر و اوراق
این گلهای همیشه بهار در رنگ برگهای خزانی آشفته هزار پریشانی و بهار این گلشن بخار چو
سوی کاکل پریشان خوبان از دست روزگار قرین صد حیرانی بود که سخن پیوند دانش اندوز
روشن روان بهینش افزون لفظ گستر معنی پرور فروغ بین دانش و چراغ دوده بهینش برگزیده
خصائل ستوده شامل منشی باشی جنبی بهو پال منشی دین دیال که در تلامذمه به لانا صهبائی تعریف است

نا دره سنج است حسن تقریر و لطف تصور را شایگان گنج در پارسی طرازان بسین خیل پیشینیا است
 و در شیوه گزینان پیشین آبر و بخش پیشینیا و این همت بر کمر زد و بگرد آوردن نظم و شعر آخوند
 شناس قلم فرا جادان سخن مهر و ماه آسمان هنرمندی را بر گلزمین ترتیب و تعین فرود آورد و تا
 خویش صحبت آن کوشید افاضت بالایی طاعت است در دریافت این زبان و فراهی چنین یون
 که شک نگار خانه چین و روکش از رنگ نو آیین مانی است جدی ناپیدا کنار و کوششی بسیار
 از بسیار بروی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مبانی تازگی دیگر از زانی فرمود و سپاس
 این منت برگردن همت هر ذی همت فرض وقت است و تسلیش این سخیل معنی شناس
 بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طبیعت واجب و کیف که کار و شوار روزگار را باین بخشش
 و کوشش آسان و از نمود و عالمی را از مشتاقان سخن نادره کار بهمان معنی گسری راه نمود
 ساقی بیار لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود و دیده گلستان بهر گز در دیر شب
 اندر شعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن نهان به خوشبوی ترز غنبر و رنگین تر از عقیق
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان به یارب این حدیقه که چشم را م را
 روشن و دود و دود و دوس را چراغ است گلگشت گاه جلوه خواستار آن سخن باد

تقریظ کلیات مولانا امام بخش صبا از زیب سنج خوری چراغ خانواد
 هنر پوری کتیبای زمان سید علی حسن خان سلیم کیمین پور نواب
 والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر

نال امی سلیم راہ فلک بر لبستہ اند	ہر چند دیر آمدہ در نہ بستہ اند
-----------------------------------	--------------------------------

مرا کہ ہنوز پای از کوچہ سبق فرا تر نہ تہادہ ام و از دائرہ سینر دہ سالکی بیرون نرفتہ کی سید
 کہ خرف پارہای خود را با جواہر زواہر اساتذہ ہم پہلو کنم و خان شگ ریختہ شاخ خامہ را باین
 گلہای جادو طرازان پیوند بخشم باری نظر استادان صبح نفس اثری در خاطر سودستانندگان

خواهد بود که این شکسته لبسته چند سافج از نقش و نگار چون روی سادۀ ماهرویان پرکار پیشکش
صاحب نظران نظیری انظار انوری انوار آوردم و از خیابان معانی شسته برگ سبز مبانى ارغوان
بزم سخن شناسان روزگار نمودم **۵** برشته گره می فکنم گزکشایم به یکا ز نیم گر روش کارند غم
شیفتگان شاه سخن و دلدادگان فنون نو و کهن را فروده دیدن و نوید شنیدن باد که درین بزم
بهمت دانش افروز بزم سخندانى نیکه تاز سیدان شیوا بیانی ناظم جواهر گرانمایه فصاحت نایب و کلام
بلاغت آفتاب سخن شناسی را تاب بجز نادره طرازی را آب جامع هر گونه فضل و کمال منشی و نندیا
میر منشی احسنی ریاست بهوپال کلیات نظم و نثر پر سپیکده معانی امام ایمه مبانى مولانا انامش
دلوئی تخلص صهبائی که با ده سرخوش میکده دلربائی و ساغری ناب سخن سرایى است
و از دیر یازمچه خاطر شکسته در دمنندان پریشان و در رنگ عفا کیاب و همچو کیسایى نشان بود بعد
از کد و جد بسیار و کوشش و کوشش بیشتر صورت جمعیت فرا گرفت و از صحرائى خزان شهرستان بهار
جلوه گری نمود و آنچه دل آرزو پیوندمی جست و خاطر ستمند در پی آن کوی بویگشت بی رحمت
انعیار و نفقت روزگار و ستائیه بزم آریان اشعار آبدار و محفل پریان سخن زرنگار گردید و از طبیب
طبع مطیع نظامی پامی تعلق سجع همطبعان سعدی و نظامی و گذشته تا دور گیتی قدر شناس علم
و فلک با هنرمندان بر سر یاری است جمعیت این مجموعه و لنوا از سر گرم وفاداری ارباب باق با

تقریظ کلیات مولانا صهبائی از فارس مضمار سخندانى نیکه تاز عرصه
نکته رانی سرمایه اعتبار شعراى زبان ممتاز الدوله میر محمد عبدالحی خان
و اما دثواب والا جابه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر

خیز که ابر ببحار دست عطا بر کشاد	دامن گل باز کرد کیسه گوهر کشاد
----------------------------------	--------------------------------

کار ساز جهان و جهانیان را سپاس و کار شناسان جلوه طلبگار سخن را نوید که درین عهد نیست بهر
زمان زمان ریاست بهوپال و جهان جهان بنشی بانی منشی و نندیا میر منشی احسنی بهوپال است

آنکه درین کساد بازار سخنوری داد هرگونه هنر پروری و قد شناسی ادایای زبان ورنی داد و درین دور آخر جام صهبائی معنی گستره و برزم شیوا بیانی بگوش آورد کلیات قافیه پیمای نغز سنج نکلین گفتار توانین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزان قریب هرگونه پریشانی بود و تنومندی هست والا نمت نشی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمده حرف خوشنایم پیوند گرفته از قالب مطبع نظامی چون مهر درخشان از مطلع آسمان سر بالا کرد و تارکی جمل گیتی با نوار جد و جهد این جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فروزد و در تکلف بر طرف هر حرف این سخن روکش صد مجموعه توانین ست و هر لفظ این مجموعه آبر و بخش هزار عبارت و نشین نامه ایست که هر نقطه او را اگر مرد یک دیده آهنگمان دلربا نامندی سرودش و چکامه ایست که جداول سطورش را اگر تار نظر شوخ چشمان شیرین ادا خوانند می رسدش مشکبست که حدت ندارد زلف خوبان را بشیم جان پرور خودش خوشبو ساخته عفتا میست که هزار صیاد چراگاه سخن بکین اودام انداخته بیا ای لب تشنه صهبائی سخن که چنین با دوه صافی به نموده و بهر نیایی بر وای خورده جوی سده شیوه که درین گلزار همیشه بچار نشان خار و خن منی بهمان این کلیات راستایش گفتن روبرو آتش زار آورد نیست و فراهم آورده او را شنا خواندن آسمان بر پیمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از حدت طرازی کلیات لال است همچنین با از دنیا گستره نشی نیدیال سراپا اختلال پایان این نگارش جرس عاده خواه است و دل آرزو مندیدان گواه یار این نامزد نامی دیوان سامی لرزایی نظار گیان معنی پرور و رفیق مرغ و مرغبان هنرمندان سخن گویند

تقریظ از نتایج طبع سیر آرای کشور شیوا بیانی آوزنگ سب سخنوی
و سخندان مالک از نه تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهر سیکه اند تقدیر

شد نقش خرد فریب یکتائی راست	نشوب بلوغ فضل و دانائی راست
این میکده دانش و فرهنگ شهیر	مانا که امام بخش صهبائی راست
کنند اندیشه که فراتر از پشت خود فرو نه اند و در سن خیال که انسوی رسائی خویش پایه نشاند	

هر دو را پايه چند ديگر ميفزاييم ما و انمايم که اسرار سازنديشگان را کيد و کند بلند برداشته اند و بسيار
 بلند خيالان را کيد و رن بالا تر گذاشته بر بنقه ر بلند ي که مر است مرغ بلند پرواز اند شپها نفس
 هم راست نکند و شوخ بر تر خرام خيالها پاي افزا هم از پا نکشد آرمندگان را باد بروت ما يه نکند گنگا
 و سر بلند ان را رگ گردن کند بلند خيالي نيست اگر امر و زني کالاي کمال بردارند جز در خرابه خاکی
 نهادن نيابند و اگر جنس اقبال را بار بند جز در دکان فروتنان نکشايندي از لای خيال بلند
 رسا انداز خيال آرائی ادب نگار اوضاع کيتائی وضع تراش آداب و انماي خدمت مولو
 امام بخش صهياني است که تا اين اوستا دريده و مانع را بسوی ميخانه هسته کيشده اند شکر
 بادهاي تند دانش و فرهنگ خم خم چيده اند و آسمان را بسوي چلي و آفتاب را بساغري برگزيده اند
 و فيض ازلي را بسا فکري پسنديده اند و با اينهمه همچو نيران مغلس جز بپشت پانديده اند و از
 غایت نادار يها اين بزم را بزم خمار شکر ناسيده اند کسی را که کشايش خم و پيچ رشته پايه شناسي
 در امکان است تو اندر سيد که اگر اين مستانه را در خشان ساغر کمال در دست است جام افتا
 سفالينه و اگر اين يگانه را دلکش نعماي سخن بلند صداست زهره خايج آهنگ کينه و اگر اين
 فرزانه را خلعت فاخره دانش در بست مشري صاحب قبای پارينه باشد يدتهاست که تو
 توده کالاي هنر و رمي را درون دکان قابليت و بيعت گذاشته اند و خم خم صهياني خرد پرور
 را در خنانه استعدا است چيده اند و قفل پرور زوه و انتظار نديا باين بايه خريداري و باين
 ظرف باده خواري بر خيز و سه سالها شد که زود يا عشق مردی برخاست به سنگ و پيچ سين
 مهر است تا فر باد رفت بهر خياله که اين سيم سماع در چار سوي عالم بدتها با فادت بنشست
 کالاي سخن طرازي پيش هر کسي که نني از آن اوست و جنس سخن پردازی بر هر سبب که يابی
 از دکان اوست اما آنچه نماند که پادشاهان را از دود و ستور بدين و بسيار گزير نباشد اين باز و

عالم مخموری و مخدانی را دو پیش دست شاگرد اند و حضور نشستند که یکی از ان بر آسمان رفت و عطار
 شد و دیگری بر زمین ماند و بنشی دین و یال نام بر آورد و گلچین بهد گلشن علم و کمال و سر و
 لب جوئی افتخار و اقبال و بنشی آفتی رئیس بهوپال و مخدوم شهیر نکته رس و نند یال و آفرین و گلیا
 آفریده خیال را صبح پرستار است جنبش کلید تکه را در دست برهن آن جلوه نباشد که خامه نقشند
 این نامور جاد و خیال شیر شد و خواست که خوننا چهرت از چشم پاشد و روی دل نباخن غم خراشد
 و نقش از آفر و سحر از سامری و سخن از مصیباتی یادگار نباشد بر خاست و کمر بست چست بست و از هر سو
 نظمی و از هر طرف شری گرد آورده آنچه پیش خود داشت بدامش بست و کتابی در دست تصحیف و نیست
 چون این شگرف کار و شغل و شوار باری چند تقاضا میکرد و یارگیری قابلیت خدا و ادا نام از یکسو
 و یاری رس که فیض روح او ستاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزها
 این کار از پیش برده است و به مطیع نظامی سپرده و بحیب فکر سرید اتم و دوش
 شنیدم کاین افادت میکند هوش و گراز صهبائی مستانه باشد و همین تاریخ او خجانه باشد
 ۱۲۹۹

نغمه سرائی بلبل شاخسار مخموری طوطی شکرستان معنی پروری جان قاب
 سخن حکیم محمد حسن مولف ارتنگ فرنگ متوسل ریاست بهوپال

پروردگار محسن هیچ کاره که چون مورد کس الف از بال شناسد و بگردار زانغ و زغن خواندن از
 نوشتن باز نداند که نام نقش بر طراز و که نذر بارگاه حمد را شاید بود که ام زمزمه سنجید که نیاز نمین
 نهایت را از دنیائی من غلوم و جهول که نادان ترم چند آنکه تو دانا تری و بد ترم آنایه که تو نیکو
 ترے خود چه باشم که در بزمگاه ستایش لب بنشیدی تو انم کشود و خود چه کسم که در انشاء انشا
 نیایش ره بجائی تو انم بر داری بر سر رگزار یک غصنفران ماخن گذارشته اند و شمسواران سیر
 انداخته از دل و جگر و باهی بیچاره چه خیزد و از دست و ماخن پا و سر گم کرده چه کشاید لرا قمر
 پیاده چه زنده م بعرضه که بود و چه قطره آب دل و زهره شمسواران را و و پچنانکه در چنیکه و تنایت

زبان آوازه زبان لال است مانا و عظمت سرای نعت سرانی خاتم النبیین شیوا بیان بر نفس
 زدن محال علیه الصلوة و علی آله التحیات پوزش پذیرایدون درینوقت جز آنکه لبان آه بلهوسان
 تن بعد از مار سائیماد و هم و نقش پای آساستر تا سر بر زمین بیدست و پائیمابر نیم و گیر از دست
 و دم چه تواند خاستن و از کام و زبانم و گرچه تواند بر روی روز آمدن لرا قلمه کی کام و زبان بد تواند
 از عمد گوهر شایست سفتن اما بعد تشنگان آب با و دان را خورده و جویندگان دولت پایدار
 را بشارت که بر روی آب آید گر انما چشمه که اسکندریش بسیار حبست و کمتر یافت و از هر قطره اش میتوان
 صد گنج گوهر یافت آب با و دان و دولت پایدار بشارت است به شکر و دستای سخن سرای تو
 خود آن چشمه عبارت است از کلیات شیخ زمام بخش **صحبانی** ده چه کلیات وزی طاعتش که طراز
 فراهی و پرواز تصحیح و انطباع یافت بدست یاری التفات و پامردی هست گر فکرت زیجا به
 والا پایگاهی سخن فنی معنی پناهی که از پایه داران روزگار است و از جندان اعصار **س**
 کیست آن قدر دان جوهر علم منشئی ذی وقار دین دیال به لقبش چیست از ره منصب
 میر منشئی اجنبی بهوپال به عقل دانند که قدر دانی او به بسزاداد و افضل و کمال به فهم گوید که بهر
 فیض و هنر گوهرش آمد اختر اقبال به همتش را رسد که گنج نهند به بر سر جاده خود کلاه جلال
 دید چون او قصر پدید آید به پرینگند مرغ و هم خیال به علم او است عقل مدح طراز به حلم او را شاکر است جلال
 وقف مدح شامش بنیم به طوطیان را زبان حال مقال و قتان شد که باد ما سازم به فیض او باد یار اهل کمال

تقریظ نگاشته ناشرین باظم شیوا بیان شیرین مقال منشئی گنج منوهر لال
 ساکن بهوپال مختلص به نوشت بخشئی آستانه ولیعهد ریاست

خواهم که همچو ناله زول سر بر آورم	و دواز خود و شاره زاذر بر آورم
مرهم ز داغ تازه بزخم جگر خنم	بیکان ز دل بکاوش نشتر بر آورم
یارب جگر آله دارست نشتر ذوق را خنصت کاوشی و نا سوز کن بر سر سوزش ست تازه خونابه را	

ایمانی تراوشی تا دریابند که انداز نگینی نوائی بخون آغشته ام از کجاست مو شوخی پیش ناله برود
 پرورده ام از چه جاس اندوده بدایمی دوسه پرکاله فرو ریخت چون برگ شقائق جگر از ناله فرو ریخت
 آتشکده خوی تو نامم که ز طوفش بد رفتم شرود باغ گل ولاله فرو ریخت آبی نوش تلخ نوا هوے
 در دینار از دوا این شکر فنامہ محسن جوش کمی بینی و ازین فردوس کده رنگ و بو فروش
 گل دیده و رے کمی چینی رقیق مرد آزما می خنمای صہبائی ست که بادہ فکر فلک سیرش در غایت رستا
 چه صہبائی که نشسته و شخوار پسندی جز و دماغ اوست و سر جوش گداز نفس شراب ایاغ اوست
 فلکندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش بد گرفتیم در چمن نظاره را از حسن نگینش بد نگاه ساوہ دل
 را چون غزالان کرده صحرائی بد سمن را با بنا گوشش بهار خط مشکینش - فغانک از دیر باز این بلبلان
 زیبا و مرگ صاحب خود سوگ و غم داشتند و از سبکے دندان بیکر افشوده در تنگ و تار کده نار و
 جاداشتند انداز نرم دلی و دلسوزی دیر پاکیزه خیال نشی دین دیال نویسنده پیشگاه جنب با
 بهوپال را سیرم که اندوه بیپارگی آن پدر مردگان خورده اشک قیمی از رخ بر چید و از شیب گاه
 گنای بر آورده جلوه گرفتارستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نواثر ولیدہ رقم را که
 زخمه بر تارم پریشان میرود و کاین نواهای پریشان میزنم - در زمانیکہ هنوز شمارہ عمر از شش
 سالگی گذشت ہمایون سایہ عطوفت پدر و مادر از سر بر گرفتند و بسنگ باران حوادث گرفتند
 خواجہ رہی پروژ و خسر و بخشا لشکر تو اب امیر الملک والا جاہ بہادر جاویدان بر چار بالشت فرما ندر
 کامران باد مہرش بچنید و دل از آرزوم برد آمد خضر وار دل بہ تربیت و آموزگاریم نہادہ بجائے
 رسانید کہ امروز روشناس اعیان دہرم و سپاسگزار آن داور ہمایہ منوچہرے از فیض تو
 مژدہ تر شد و باغ ماہ افتادہ سایہ رگ ابری باغ ماہ خود کامی ز تلخی و شنام داشتیم بہ شیرین
 تبسمے نکلے زو بدایع ماہ ہلاکہ آن فرزائے فردمیدہ فرہنگ کہ نام نامیش پیشتر و نمودہ ام حمد
 کش مصطفیٰ صہبائی است و صہبائی آسائشش را با سخن سنجی گیرائی چراغش روشن کہ حق شکر کرد
 نیکو بجاء آورد و سرش سبز کہ نام نامی او ستاد لبز سبز کرد میکشان مصطفیٰ سخن سرائی کجا و سرخوشان

۷۷۹
 کلیات صہبائی
 تعریف

میکند معنی پیرانی کو بیاید و جامی ازین خنجر صهبائی بپایند ۵ نه خنجر مرآت
حسن سخن ۵ نه خنجر گنجینه علم و فن ۵ نه خنجر اوج کمال ۵ نه خنجر موج
شراب طهور ۵ نه خنجر صبح ۵ نه خنجر در اصفه ۵ نه خنجر چشم مهر را صبا ۵
بیا نوش این ساعده پهلوی ۵ نه صهبای صهبائی دلوئی بان نوش ۵
وقت است آنکه ختم سخن برداریم ۵ نه لهای نطق را بسکوت آشنا کنیم ۵ یارب تا نغمه گفتار گمراه صبا ۵
نخستین بیاری دانا نیست گفتار گرد آرنده را صهبای مراد در جام و ساقی دوران بجام باد

تقریظ از ناظم پیشال شاعر با کمال نادره ز من شیخ محمد عباس فعت بن شیخ
احمد صاحب لفظه الیمن مہتمم دفتر تاریخ ریاست بهوپال سلمه الله تعالی

سخن گنج خدای را طلسم است	انشاد آن طلسم از بای است	سخن از حوض کوثر آب گشته
سخن از زلف جانان تاب گشته	سخن چشم دوم نور باشد	سخن آن نور کوہ طور باشد
سخن باشد شعاع و رنگ گوهر	اگر سنگ است و هست این سنگ گوهر	سخن در بحر باشد روانی
سخن در بحر باشد جوی روانی	سخن از طبع عالی پست است	چو هستی سخن از طبع مست است
سخن که ترفع گوشت باشد	ولی شعر هم مکیست باشد	همه در بر لباس ارجبندی
همه همچون ثوابت در بندگی	همه عالی از انواع کمالات	همه صافی چو اجرام سماوات

و ادبنا شیخ صهبائی که سرشار صهبای سخن می بود ۵ در هنگامه غم پند می ایام صبا
شهادت تجرعه نمود جام مرام می کشان مصطفی سخن از حیلش نیک آموخت ۵ و جوش خرو
میخیزد سخنوری دری از جامه گذاشتنش فرو نشست ۵ دغم فراتش از نهاد ولی شورشیون
سر کشید ۵ و در ماتش آندوه آزرده روان و غالب همچو قالب بیجان گردید ۵ و حجاز مهاجرش
گر بیان صبر بدست جزع درید ۵ و لفته لفته جگر از آندوه و فالتش تلخ آب الم نوشید ۵ آرد با بے
طبع آن مرحوم مانند ۵ و یمیم در جیب و کنار مردمان سخن فهم عمری مشغور بود ۵ و ازین پریشانی

از دست خدای تعالی
سخن از زلف جانان تاب گشته
سخن باشد شعاع و رنگ گوهر
سخن در بحر باشد جوی روانی
سخن که ترفع گوشت باشد
همه همچون ثوابت در بندگی
و ادبنا شیخ صهبائی که سرشار صهبای سخن می بود
شهادت تجرعه نمود جام مرام می کشان مصطفی سخن از حیلش نیک آموخت
میخیزد سخنوری دری از جامه گذاشتنش فرو نشست
سر کشید و در ماتش آندوه آزرده روان و غالب همچو قالب بیجان گردید
گر بیان صبر بدست جزع درید و لفته لفته جگر از آندوه و فالتش تلخ آب الم نوشید
طبع آن مرحوم مانند ۵ و یمیم در جیب و کنار مردمان سخن فهم عمری مشغور بود

فرادان بر و آفرین سیرد + که باشی بسی در جهان شادمان + باقبال و غت بسان شبان
 نظر نظار انشای نخلبند حدیقه فصاحت بلبل شاخسار بلاغت کا
 مجسم ستوده شیم بحر سیادت را آب مهر شرافت آتاب سلاله آل کرام مصنی
 سید علام مصطفی که آبادی مسل است بهو پال خصه البغیر والافضل

بعد حمد خالق کلام و غت سید الانام بر خاطر صد نشینان محافل ادراک غنی نیست که کار پردازان
 تقدیر سرشته شود و زبان عالم را در قبضه اختیار خود گذاشته انسان ضعیف البنیان را از بهر
 و انقباض آن معذور و محروم داشته اند و درین زمان که نیز کساد باعث احتراق مواد فضل
 و کمال است + دار باب علم و هنر را از آسیب منجیق حوادث سامان زوال روز بازار سخن باشگاه
 و مشتریان این متاع را دست کوتاه توان گفت چمن حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق انجوامی کل
 امر مرموز باوقایع منقضه اجراء اظهار امری باشد تاج همت بر تارک سکندر منش ارسلودانش
 گذارد که برهنه خضر توفیق در پی آن کوشد و لباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سریر آرا
 کشور تحقیق + در نگار نشین بارگاه تدقیق محقق عدیم المثال + ناظم و ناظر بالکمال نادره روزگار مستفیدان
 واسطه اعتبار و افتخار در معنی دانی بی نظیر و در جودت طبع و شعر گوئی غنی کشمیر آنوری زبان خفا
 دوران نظیری نظیر در انشا بدین سخن را به تحقیقش نیاز + و بیان را به نقادیش ناز مستند زبان
 معتمد دوران جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول تشریفات مصطفی سخن سنجی و سخن سرائی
 مولوی امام بخش صهبائی پراکنده افتاده بود شعر بزرگ منصب و الاثر ادنی کوام + نجسته
 طالع و فرخنده بخت و فرخ فال - دقیقه رس سخندان + نقاد جوهر معانی و بیان بهار پیری گلستان
 تحقیق + و نخلبند بوستان تدقیق عزیز مصر و انشوری ننگ دریای زبان آوری پلنگ آهویگر
 میدان سخن پروری گوهر خورشید فروغ یگانگی و یکپارگی + دره الناج محبت و آشنائی رافع الوتیه
 و اسان مقام بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز محفل ایلاف و التیام + بزم آرامی مجلس

ارتباط و انتظام خوشدماغ نشسته سخن زنده دل قدردان اهل فن سخنور نامور معنی شناس بلند
نظر صاحب ادراک در هر فن چالاک خردمند شکل پسند در سخن فنی بلند پایه و در علم و هنر سیر پایه
شیراز که کتاب علم و حکمت، سواد خوان رموز صحیفه ملک و دولت فردک دیده اقبال منتشی دیندیا
سلمه امدالتعال کیمیشی جنبی سیهور ریاست بهوپال که از ساغر کشان مصطفی کمال و جریه نوشان
با دود تحقیق بی مثال آن نادره روزگار انداز راه قدر دانی سخن و شوق مافی الذهن هست
والا نعمت به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهر نایاب است و فراهم آوردن اجزای منتشره
و متفرقه کمال جهد و کوشش و فکر طبع آن بطبع نظامی فرمودند تا بدین وسیله شهر شهر و ملک
بلک سید و استان این سخن تواند شد اگر بهر اسمی کوشش بهمدی جان فرساید از یک تاده و معرود و بدین وسیله
از احادیث و الفوت میسر حق که کلیات مذکوره که هر حرفش نقش در ربائی و در دیده شوق و توتیا می توان گفت شبنم شاد
کلامش باعث نظارت نظر نگاران موجب نشر خاطر نازک خیال است این معنی بی شبهه است قول فصیح و بلیغ

نقد نظریه خامه سحر آمیز و دانش و فرهنگ معدن جبهه
دارین مولوی اعظم حسین خیر آبادی ملازم ریاست بهوپال سلمه امدت

سخن آفرین جان نواز را نیایش و منعم بیکران نعمای سخن پذیرا سپاس که از جلال نعمای الهی و
بی بهای الای خداوندی غنچه و مید رنگین تر از لب شکر لبان نازک بدن و گلی شگفت شگفته
تر از خسار ماه و شان سیمین تن آغنی مجموعه بهار نثار و گلدهسته رشک گلزار کارنامه آگه
فهرست و فائز داناتی انوشداروی مزاج عالم و تریاق مسکون اندوه و غم حزر بازوی
سخن سنجان و افسون جادوی دانش پسندان پاکیزه کلام و پسندیده کلیات مصنفات
سخن طراز سخن گوئی ماهر فن نخلبند بهارستان خرد و پرده سی شیراز به بند فرهنگ همای مستان
و دانش پسندی خاتم زبان آوران هندوستان استاد دقیقه سنجان بلاغت قران صیرفی
کاروان نقد و انشا پیشوای آگاه دالان بلاغت نهاد استادان سائده نزدیک و دور مولوی

امام بخش صهبائی دهلوی معذور که هنرمندان بیدار بخت را با نواز تابان مضامین و نازک
خیالات خودش فروغ خرد بخشید و دانش گزینان سحر کار را با دوری کرامت کند ساده لوحان
سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و خامه شکستگان کوچک دل را کشته
و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرقی ست صد غورشید نزاکت از دودرخشان و شرش مغربی که از
والا پایگی مضامین هزار ماه در و تابان حرف حرفش از کان طبع جواهر پاریزایی نور و
شعرش هم فین از مبدئی فیاض با فادیت معمورش را هر فقره ذوالفقار و نظمش را
هر مصرعه بر سبته ابروی یار عالی مضامین و او دین و قصائد و شرش را رتبه که خامه بند
اجمالش شرمه سرمه در گلو و شکاف در دهن دارد و شیرین کلامش را پایه از ان فروزون که
زبان باستیغاب شنایش در کام آساید کسجیده طرق و نیکو سامان بفرادان کوشش و کامل
استقرار و تمام تراستیغاب نکته سنج تازه کشای دقائوق کهن و جادو بیان دنیای روان سخن
شیرین زبان فریاد تیشه و سحر ساز نازک اندیشه تمکین استادی مثل و ادیب ادب طهر از
عذیم المیدل خرد پژوه هنر و زنازک خیال و زیبا محاسن حمیده شامل پسندیده احوال و
مناسبت سمو المناقب و خیمه خصال نشی دین دیال میثی محکم و جنتی ریاست ابدین
بهوایل لازال بالاقبال که پاره پاره اوراق و قافیه اشعار از انکاف و اطراف روزگار سبته
آورده و محذرات تنق نفا که بغرط استنار امتیاز در وجود و عدم بسیطش نبوده بباد آوردن
نیزه شهما و شام کردن در از روز یکجا نموده از طبع و اشتها بخون دل نگاشته در یکجای
جانی تازه ریخته آمد هزار آفرین بر دثوق عقیدت و علو همیش و صد نیایش بر توجیه و بدل
کوشش و الا تبتش که بصرف از خطیر و صحت تام و تمام اهتمام حسن خط و نفاست قریط
در مطبع نامی و ممتاز نظامی که کتب نواز حسن ارباب تصنیف است و به تیمم مراتب تصحیح
و تکمیل مراسم تحریر سلطان مطابع بایدش گفت خلعت زیبای الطباع پوشانیده
بدیده های بینندگان نور و قلوب بخنوران سراپا اشتیاق سرور افروزد و پیداست سخن گفتن

کار سخن گوشت و رونق رسته باز احسن ساختنش کار سخن سنج ورنه گفت و شنفت حرفیت
از لب تا بگوشت حبه و کار باد و دست آبی بر میان بسته از کام و زبان بیج بر نیاید بال و دندان
بهم نه جنبه و از خطبه و خطبه خوان نتیجه نراید تا حاضران بگوش دلش نشوند و از پیشینیان
که سخن آویزه گوشهاست جمهور تملاند و اخلاف در اشاعت آن حق رعایت تا مترموده
کرده اند ورنه اثری بجز زبان و کام از سخن و کلام هم بجهان نبود می خوشابخت بیدار
تکیزی که روان است تا ذی با حیا می خوابیده کلامش جانے ابد تو ام باید و زهی سعادت
قرن یا و مطالعی که از پارهای جگرش گرد استار شسته خلعت نییامی شود پوشاند و نعم قیل
صد شکر که این نگار خانه بگرفت نگار جادو دانه + آنرا که سرتی نکته دنیست + دانه که چهره زیش شمع است

تقریظ ریخته کلاک جواهر سلک فرید دهر وحید عطر بروی منشورو
منظوم غره جبهه منطوق مفهوم منشی محمد جعفر زهری کان عن کل و صمبه

خواص بدریا که گوهر به نیرنگی قدرت کامله آفرید کار بگفت آرد و فکر صائب به جویای کمال در زد
که بجد جهان آفرین و لغت پیغمبر و الا کمین زبان صامت نیاید جل جلاله و عم نواله سخن آرد
که گوهر سخن بیدیه بقدرست و اعتساف و پیچرانی بجهان آماده غدر خود سخن اگر دل گرین
گوش شنوا را چه گناه که بدان التفات نکند و جوهر اگر بیدار غنیاید دیده مینا را چه بزه که بران
نگاه نیکنند هر که اخذای تو آما دیده نقاد آفریده و خست جواهر است که بسینه جایی دهد و دل
میز در انتخاب که از سخن هر چه پذیرا بنید بدل برگزیند یکی درین زمانه سخندان دقیقه سنج
مرتبه شناس سه پنج و آما دل هنر پرور بنیادیده بار یک نظر نکته فهم جوهر شناس قدر دان
همایون اساس در سخن والا که ان گرامی و در جهان بدانش قدر هنر نامی رفیع المبتدی
نشته دین دیال میرنشته اجنّه بهوپال است که جوهر در نظرش کامیاب + و باغ سخن با بیاری
خردش سیراب گلکش برقم در صغیر افسون + و صفی از رنگین عبارتش گلگون و هفتش بمطالع

رطل گران دل آر آنکھ دانی، شیشہ نکتہ در، قلم معانی سحر، ایام صہبائی کلام عجیب +
 آب طبع غریب + ایام بادہ کلام صاف، نور مان نکتہ گوئی و موشگافی + بہارستان طرب و نشاط +
 گنجینہ کشای تفریح و انبساط + صفحہ نظم سخن صوفیہ نغمہ گوئی پرستان معنی تازہ + پی جہرہ ناز غازہ +
 سطح ارزش نگ مضامین + دیباچہ نیز نگ مضامین مخزن گہر بار معانی + کارنامہ خوش بیا +
 یم مضامین منیرہ + می خوش گوار کلام حیدرہ + بوستان فرحت افزا + نگارستان ہوس ربا +
 نکمت افزا گلستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل فروز + بہار مضامین ساز و نواز +
 نظم جادو فریب + نثر ستودہ آئین + عبارت نور علی نور + الفاظ دیباچہ جلوہ طور + ہر سخن تازہ +
 مانند ادای جانانہ دلربا + ہر حرف نازک مانند قفل ابجد باب دلکشا + نور شیم و سرمایہ دلکشا +
 کتاب جانفزائی کلیات صہبائی چکیدہ شجرہ قلم سیاہ مست + سرشار جام نعت +
 ساقی صہبائی مضامین نگو + فلاطون شور انگیز گفتگو + پادشاہ ملک نکتہ پروری + سلطان بلند اقبال مخموری +
 پادشاہ شیرازی + والی بلا و نظم آرائی + اوستا دار باب تحمیت اقلیدس نکات دقیق +
 قاموس کتب خوانی + سرمایہ دار سخندان + آئینہ تدیس و تسلیم صدر قواعد دانی و ترقیم +
 خداوند تصنیفات + دیہیم دار تالیفات + نیز سراج شکر کاری آفتاب دبستان جادو نگاری +
 جان لہان ذہانت جان شان متانت بخوش کلام دلا از قلم خامہ گوہر ہی نیز مصور صورتہای نازک معنی سیاہ مست می لعل نکتہ دانی +
 غزل باغی + بقراط نکتہ گوئی و موشگافی + در شین معاشائی + اوج اکمال مولوی انامش صہبائی گل خندان لیاقت +
 اوج ذلاقت + کشور گیر طلاق + دیہیم جوی خداقت + ناثر آئینہ طنت + منشی حبشہ فطنت +
 در شاموار فصاحت + کوہر صدف متانت + صبر آرامی بزم فراست + حکومت پناہ جلسہ درست +
 استاد و نامجوی الشا و انشا + شاگرد ارشد صہبائی نیکو نژاد + بحر کمال جناب منشی دین دیال صاحب رئیس و علی +
 میمنشی سیہو زار چشمہ + بہم رسانید و تبصیح کلے کوشید + وزردا و تاسینہ لباس انطباع پوشید

بر شافتان صبا کلام دینوازا احسان بے پایان نهاد و بصبا
 بالکمال شراب جوان حیات جاودانی داد + حی الولی تا دیر زنده و شاد و اراد
 مشک نافه تقریظ کلیات صبا ایچین کاکل سخن سرنی غازی
 رخسار شاه زیبا بیانی جلوه ده ابکار افکار معانی مقتبس انوار فیضان
 جناب منشی مولوی محمد امجد از احفاد والا ترا د نواب علی جناب الاسلام
 خان بهادر قنوجی کوپاموی مغفور ستغفور بجار حیرت و غفور

نازم به سپاس نگاری هوش آفرین که چهره خلوتیان دماغ را بجوش با ده هوش افروخته
 و به سوزن خط جام مینای محبت لب قیام راز حقیقت دوخته دیده دیدوران
 پنبه مینای الفتش + دل صاحب نظران پیاده با ده معرفتش تازگانه مستان جاوه صحرای
 عرفانش رنگ پریده عاشقان جوش بهار گلستانش با ده فتوحیکه بکام جان عارفان
 قطره قطره بیکدمه از دست + ورائه روحیکه هر زمان بقالب بیدلان می رسد همه اوست
 گریه کباب دل مشتاقانش شک خنده مینای دل خنده زخم شهیدانش جواب ناله بلبل
 جوش با ده الفتش در صدای نوشا نوش پیروی میخایه محبتش در ادای دوشاد و غزل

سرایا بهجو خم از با ده عشقش بسرچشم	حباب آسانشند کشته گردون اگر جو خم
چه گویم از عجب عشق کسی از خود فراموشم	گواه من شکست رنگ باشد گرچه خاموشم
سراپا سوختن شد بهرم تامل جانان	باصول خویش پیوستم چو دوزخ شمع خاموشم
صدای ماسواکی میخورد در گوش هوش من	پراز صوت لب بصیوت باشد پرده گوشم
چه داند زاهد خود بین مذاق کف نموران	که دور ساغر صبا ی ساقی میرد هوشم

جو خم از با ده لطف ساقی که تا قطره از ساغر تلقینش بکام خراباتیان میکده ضلالت نه چکیده
 مست السی از جاوه تازگانه دیده باطن به بیخایه توحید رسیده نشسته گل رنگ عشقش رنگ

هدایت افزا و خمار با ده تند ذوقش زنگ عت زد قلقل بنیامی حدیش خمارکن خود نمایی +
 و مقصد صراحی محبتش نغمه سنج از خود نا آشنائی دل شوریدگانیش بطجام صهبای وحدت داغ
 سینه سوختگانیش شمع بزم معرفت از نکمت گل وجودش دماغ هسته مدیونش دواز موج نور
 ذاتش آینه دلهای عاشقان بصفا همدوش دریا بجوش نیست مگر از قطره صهبای یابون
 و آسمان بگردش فی الافیض دور ساغر ارشادش از خامه دوزبان فسانه عشقش سرود
 آتش به نیستان زد و دست و حرف شعله دل شوریدگانیش به زبان آوردن ناله بقیار
 تیز کردن مگر هیرنج بذر جمیلش نامه رالباس مین در بر کشیدن و قلم را به تحریر صفت قلیش

عزت شاخ طوبی بخشیدن غزل

بود تو وجود آفرینش	نور تو نمود آفرینش
از لطف تو تمازه باغ جانها	از بهر سجود آفرینش
خوشبوی تو عود آفرینش	ذکر تو وظیفه زیباها
معمار قضا بنان کردی	بودی نه عود آفرینش
این بست و کشود آفرینش	و البسته رمز ابرو تو
بر آل و صحابه تو شایا	اسی منظر بود آفرینش

ای آنکه در تو کعبه جان
 و وجود تو سود آفرینش
 ذات تو اگر بکاخ امکان
 کرباس وجود آفرینش
 محمود شفاعت از تو خواهد
 هر لحظه در دو آفرینش

سپس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد محمود شتی التماس
 مدعا بساحل دریای می پرستان کیفیت نکته دانی و سر خوشان نشسته صهبای معانی
 میرساند که در عین جوش نغمه طبع سخن آفرین و زمان دل فروزی باد و مضامین مبین
 حکم محکم و فرمان قضایم جناب مستطاب ملکه زمان منصفه دوران شاه جهان قدر شناسی
 نشسته سخن موزون ماه آسمان و دبالای سرور باد و فنون رفعت فکر نکته سخنان برابر
 آستانش اعتباری و فطرت نازک خیالان را بحسن قدر و انمیش اقتضای شمع ادر
 روشن دلان بقا نوس حمایتش روشن و روغن مغز و در میان آئینه دل به طریب نکمت
 خلقش در جوشیدن به یمن مدحت طبع رسایش خامه چون خاطر سر خوشان روان و فیض

شنای فکر و الایش زبان به میخانه وین مسرور غنوت بیان آوب رخصت منید هر که بجوش با ده شنائستری نام نامیش فسانه زبان این و آن سازم ازینجامی پسندم که با بخشش		
نام با پوش طرح دیگر اندازم قطعه	چیسیت بیکه فیضش موج زن	چیسیت آن گوهر که مالش سبزو
چیسیت آن ابر عطا کنز لطف او	بوستان دهر را شکل منو	چیسیت آن گنجی که میسازد فلک
حاصل صد کان ثار فرق او	چیسیت شائیکه که یکدشت آهر	چیسیت نامیکه کرد این گفتگو
ابر نیسان سخا شاه جهان	کز نگاهش یافت گوهر آبرو	چون خطاب و کز فون و انبیا
شهره اوصاف او در چار سو	رست از بند تفکر در جهان	هر که دارد طوق مهرش در گلو
در جهان جود او محتاج نیست	هر عرض آرزو هم آرزو	بهش زن بادا به برش هزار
از می عشق خدا جام و سبزو	مفتاح در مصطفی جوش طبع این تر قیاده گردید که چنین	

ترانه دلربا و زمزمه نشسته ز سرایم و سامعه را مژده و با صره را بشارت رسا نم که کلیات نظم و نثر ریخته کلک ساقی بزم نازک سرانی مولانا امام بخش صهبائی که به سبیکه و سخنانی سرست با ده کیانی و در انجمن نغمه سنجان شیرین مقالی سر حلقه ارباب خوش ادالی بود و بدو در خود به سیرکشی با ده فصاحت و بلاغت گوی سبقت از مستان نشسته سخن میر بود خوش فکر تیکه از یک نکته طبعش صد رنگ معانی و جوش و از قطره ریخته ساغوش هزار بحر مضمون سرور افرا و خروش نظم ثریا پر تو نظم بلندش و نثر طائر فقره بر بسته دل پسندش اکثر نسخه چکیده نامه ندرت نگارش در اطراف بلاد دلی شورا افزای نزدیک و دور و بسیاری از نفحات غنچه مضامین گلشن کلامش زیست افزای مشام بهرست و مخمور تر روزگاری بدرسته دلی طالبان نشسته علم و هنر را با دانه ساغر تعلیم مست با ده کو فیض سانی میفرمود و فیض تدریس علوم و فنون عجیبه رنگ بهالت از آئینه و لمای شائقین میرود و بالاخر در زمان غدر و شورش افواج سرکارا گلشیه از دست سفاکی جام کش خونابه اجل گشته با نغمه سنجان روضه رضوان به نغمه کل شئی بر جع الی اصله مترغم گردید و قرعه باید که شمه از حسن فضائش

بجز تحریر آید و جهانی دیگر شاید که نکته اوصاف ذهن رسایش طرازی صورت بند و شاعر
طوطی مقال و تناری بی مثال بود و قطعه نکته سنجی به نظم و نثر درسی - زو بهرست کوس یکتایی
سخنش مست میکند دلها - زین سبب گفته اند صبا بی به نقد توجه و حسن جنبه بخشیم و سخن
و بجز تحریر جاد و تحریر معدن اوصاف فراوان مخزن محاسن بیکران ناممکنین خیال
ناثر عطار و مثال ناشی دین دیال میترشی جنتی بهر پال دار الاقبال که فی الحقیقت کلیات
مذکور یکمال عرف ریزی بهر ساینده همچو کلیات خمسة باعث ترقی ذهن و ذکا و حفظ فکر رسان
صدور سهو و نظام منطق لسان ناظرین این فن گردانید و حکمت گلزار بیانش موجب صحت
حواس خمسة شمرده بغرض جان مفتونان رخسار معانی رسانید و زیادت سعید و اوان حمید
آن نامور دانشندان جمله معانی توجه آن ناشی شیوا بیانی بطبیع نظامی بهر الطباع کشیده
در بابی شایان باز بهر پروری گشتند و گمراهی نشان بدانان نشان بختند چه خوش آتی است که گذشتگان
هم از احسان و منت محروم نگذاشتند و یکسر شام و الهام سخن موزون را بر و اوج ریاحین کلام مشک
ختم عطر و معنی ساخت زبانی قدر شناسی که سخن از ناله همیشه در ناز و نازک خیالی بدو
سخن نجایش سرافراز خاموش هزار داستان نیست که به نغمه ای واکس غنچه دل گل گل بسیار
و طبعش بجز بیت مبالغه که خیال باغ طرب آری لطافت بی پروا زد

آن ناشی از بی بهر پال کان علم

کی یاقی رواج بعالم زر سخن
انگند سایه تاب بهمان بهر فکرش
نشاخت کس جوهر با جوهر سخن
همست گلزار و اربعانی مخمّر
تالیف بهر طبع منور آن سخن
جستم چو سال طبع زما دین زما
صبا بی با بهر گفتار

بر سکه اش اگر نشانی نشانی
بر روی بل فن نشده واد
چشم او کسین معانی نظر نکرد
آرد بهر معنی نو در سخن
هر که که کلیات جنبه نامش
و اما شوق گشت بران سخن
قطعه دیگر

یکمال دین دیال فستون
تار خستی نداد کلید زبان او
بر نگرشته است رخ اختر سخن
طبعش بهر سخن مضمون اگر در
در نکته تمام کند دفتر سخن
در طبع نظامی چون فضا حسن طبع
بر سبب گفت مایه کشور سخن
۱۲۹۶

دلهای جهان نمود مسرور	شد فکر چو بهر سال طبعش	تو فیح سخن نوشت مخمور
باده سرور افرای ساغر کشان میکرده سخن پیرانی نشسته کلیات صهبائی از خمکده فکر رنگین و طبع معنی آفرین ستانی مصطفی سخندان نغمه سرائی محفل شیوارز بانی شهر و دیار منشای مولی لال میسر نشی ز زید نشی گوالیار		
امروز زبان خامه ام در بارست	وز حرف بنامه ام گهر در بارست	تحقیق شد از لوازم خوشتر قی
گنجینه سخن وقف طلسم حمد بی نیازی است که انواع جواهر ناز در نهانخانه شاکل تیان طناز و دلچسپ نهاده و خزانه کلام مسخر غائم ستایش کار سازی است که اصناف قیوت انداز را در کان خضائل لعبان سراپا ناز جاداده موشگافی سر اسر حکمتش خارج از اندازه عقول و فهم است و نور بانی نسج قدرتش با همه تار و پود نگاپوی ضما رازی است غیر معلوم توانا کردگاری که مخلوق متنوعه زله ربای خوان نعمت اوست و دانا و دادار که موالید مختلفه نشو و نما یافته رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامه از در سفتن درین مقام عاری است و ناطقه را ازین تصور ندرت التیام حالت بیخودی طساری لذا بهمین تهید بسند کرده بسمع سخندانان نکته رس و نکته نهمان صبح نفس میرسانم نخل خیالات ضروری الغرض در گلزمین صحیفه می نشانم که درین ایام نزهت التیام بواسطه گلدسته بندی لولوی آبدار سلک رنگین خیالی گوهر شجر اخ و درج شیرین متالی و میر و شیرین و منشی با تدبیر کیه از معرکه جاد و بیانی سحر پرداز لطائف سخندانان مقصد ر عز و جلال مخزن سعادت و اقبال منشی دین دیال سپید منشی جنبی هو پال رایحه بیز مشام ادراک گردید که بمشاطلی مساعی جمیله شان هدی رنگین قبا بشان رعنائی پیرایه پیرایش یافته و سپهر مایه		

آرایش طباعی لبعه انوار حسن نگاری رعنا از کوه خاک نامرکز سمان تافته یعنی بر تنی از کلام
 معجز التیام بناب فضیلت انتساب عفران مآب مجمل جلیل عالم بے عدیل مجمع فضائل دانای
 حضرت مولانا امام بخش صهیانی باین توضیح که آن مسافر عالم تبا کمال سیر چشمی از
 خطایط دنیا دل برگرفته دیرست که با جگه گوشگان بر حمت حق پیوسته باقتضای تلویح و
 در جلباب خفا چون گنج زیر خاک نهان بود و دیده دل طالبان از مشاهده و احتیاط آن
 مکفول حرمان تیر نشی صاحب مصدران کر که لشرف تلمیذ او ستا و موصوف تشریف بخاک
 در بردارند بوی تازگی روح پر فتوح آن غریق رحمت و بادامی حقوق استخاضت و
 استفاوت و بمقتضای شرافت و نجابت آن همه فلذات الکبد را بچستی هست و درستی نهست
 فراهم آوردند و به نمایش تجلیات آن سیم تنان محقق دلها را محو اشراق کردند با بزم چون
 این تصانیف لطیف جلوه اجتماع پذیرفت از بیات مجموعی آن سراسر حیرت در میون
 جا گرفت و چون حلیه طبع پوشید یک کحت سر سبزی طالع بخشید سبحان الله از خوبی شای
 این ناز پروردگان ممد جگر چه بزنگارم که بهر پلودم از اعجاز میسی میزنند و از خضایل
 این نازنیشان آرام گاه دل چون ظلم بردارم که بهر دم بادا بامی دلغریب و دعوی کیتانی
 می کنند به تکلف این کتاب استطاب که حشر بی حیات ابدی ست و این نسخه نایاب بسع
 می آمد سرمدی تحرقش بر معالی الفنا و حاوی و لفظش بطالب فقره مساوی فقره اش
 جمله بارضا بط جمل اش بمضامین فقرات رابط سطورش را تشریح بحسب لاف لازم و
 اش را توضیح اوراق معتم و رقص را وسعت اجزا در کار و اجزایش را مقاصد و اول
 در بار برین تقدیر موزونی نام این نسخه پر مضمون کلیات ستمین می نماید که مراتب بیکی
 از کتب و دیوان های پاستانی از احاطه آن بیرون نیامده و اوقع مصنف این کار نا
 خیال بند می نامی بلند و خیالی عرش چون درشت که همچنین یادگار نیست آثار برای فاده طالبان لذت

عزل حسبال

از ویده چو این کتاب معزونی میم	بی پروه شعاع سحر و فسون میم	آن چشمه زندگی که در نیات بود
در ظاهر ازین کلام انوار میم	این بود خریه نهان نیر میم	کامروز تحت خاک بیرون میم
بر روح مصنفش بود و صد بیت	کز بس سخنش صدق و حق میم	بنحوسته هم عابدی ساعی است
اورا طرح این بنا چون میم	اندازه حسن این تصنیف	از حیطه علم و فهم افزون دیدم
عاجز کی وصف اشو میم	کاین جامه نو فوات بچون میم	ناطقه را بترتیب فقرات حبسته
محاسن این مجتهد شریفه انواع ریاضات بر این است اما از کوفای حریر قلمش این غنچه سرگیا نم باشد که سخن بیان مغدوم دارند و تخنید را بارزوی حوینیم غیر شمیم ترکیب عبارات شایسته با اعلان نایح این منحه لطیفه است و گریان باین لاکرنگی امان گان غنچه گیس و ارجیرانم بود که دور بنیان مجبورم شازند منتهی انجمت این رقمیه با ورت افتاد الطاف از وی ام کفیل روح محدود و مغفرت اتمثال و شامل مال مهمم فرخنده فال شافقین با اقبال با و التجا بخد مت ارباب فهم و انشا و انکای این خزینت بار بار در ویده قبول منزلت گوهر عطا فرایند و آثم را بد عای خیر یافد فرموده اگر سهوئی ندائی ملحوظ شود بعین کامیت اصلاح نمایند قطعه تاریخ طبع نذر ناظرین است الله الموفق و المعین قطعه تاریخ طبع		
شد مرتب چون کتابی خوب	از کلام جامع فضل و کمال	آنکه سمش روح و صبا می بعرف
حمتش با و از رف و بجلال	از جهان جوهرت و تصنیف محو	داد اذن عام بخوان و فال
طبعش از شش از بسکه بود	کرد و کجا منشی فرخنده فال	منشی بنیاد رقم فرخ شمیم
شاعر زین قلم شیرین مقال	جز و نامش بشمار از تجنیسین	فرسودنش شکنج می خیال
جناب فیض انزال اعراضه	جوهر طبع و میر علی مثال	با و بر روح مصنف مهد و درو
نیر ساعی در جهان آسوده حال	از بی تاریخ هجری چون دلم	کرد با غور و تأمل القصال
بی سرانکار از الهام غیب		
تقریر نخبه قلم بلاغت رقم مجمع العلوم جامع الکمالات سید السادات جناب		

خواجه محمد بشیر مودودی لکھنوی ادامہ اللہ بالفیض الصور و المونی

بسنام جوہر آہی دل تاک	نرستی ریز صبا ی نیم خاک	بجگوت بادہ دنیا، نامہ
وامندہ نرومانیہ از نامہ	بہین سفید و شش ہنما	امین ریزہای کبریا
تراود از قلم رنگین خیالات	بوصف صاف صبا ی مقال	نوشین بادہ خیالی کہ خمنا
آشامان اوق عرفان اسر خوش فشتہ بنجد دیہا سازد فتنای بہیتا اور می کردہ آفرین ایجا و کوسیت		
گوارا می لب فکری کہ بدین آرا می سرشاران حریق صافی ولای مکتا گوہر عمان رسالت پردارو		
صبوحی لغت یگانہ جوہر تجلی گاہ مرتبہ ختم الم سلین ست علیہ علی آلہ الابراہیم صحاہ الکبار الصلوٰۃ		
اکامات الوعیات الکیا	بدہ ساقیا بادہ خوشگوار	کہ خون می چکاند چشمہ بار
میی و کہ باشد سخن نام او	و صبح احبسا و از شام او	و لم اءیش زبانی در
بافسردہ جان بازہ جانی دہد	ازین می بجاست دماغم ربا	کہ دستان نم در مقام نوا
ہان نو آشناسان آہنگ لستین سخن پرودہ بخیری برآید و بعشر تکرار الہی و ربیہ سرمہ سلیمانی		
ہشیار دلی در دیدہ خبرت کشتی ست و دینک دور بین دیدہ وری بہر ششم بعیت ترا شینی		
است بو کہ نظارہ پر لوشان نہانی اسرار ششم آب و ہید و منت بر مردم دیدہ نہیا بشتی لعبتان		
نظارہ شکار جگر بستہ بکر ششم سنجی نقاب از رخ ہا براند ختن و در سواہ اعظم سویا می دل صافیدان		
و کشورستان مردک دیدہ و ران جاس ختن گرم انداز اند و تباراج شکیب جانہا با ہم و سنانہ		
ہمانا پردگیان سراپردہ غیب و حجاب گزنیان حجلہ لاریب کہ کنا یازد و لکش سخنان منشور و منظوم		
و کلیات رنجیہ کلک سحر کار و انامی موز مشہود و مکتوم بدو و می الحان نامی خامہ انش طراز		
نکارستان عجز نہائی سرآمد مخنوران مولوی امام بخش صبا یی ست و جلہ گاہ اجتماع نفوذ و نیا		
جلوہ گری سر کردہ اند و از جامہ زیبی پد رام طلعت انطباع نگاہ فزیا بلبری زہد شک ریا		
آشنایی برودہ آفرین و صد ہزار آفرین بر فراخی بہت بلند نہمت و ناخنوری کاروان		

فرزانه نکته نخی جادو بیان کالبدی نمند می ازان بیکریدار و فی راجان قیصر جلیل نظیر برآزنده
نظم و نقد و لپ بریشی وینالکامیازانک خیال سرد فر محکم محشمت اجنبی دارالاقبال بهو پال که
حق شاکرد می استاد سخن ملاذ خود را بوقعی ادا کرده در فراهم آوردن زوگان طبع ارجمندش
کوشش و کاوش شوق بیدلان بخواستکاری دلدار می لبران و مجاهدات جگر کاوسی بلند فکرت
و دستخوی معانی عمقا نشان بکار برده است چون ستایش بان بنیایش ناطقه عذب البیان
بر خود نازان ست که بسکالش توصیف ذوق آگهان فن سخن کارش افتاد و لاجرم باین سخن
گزاران در فراهم گفتار لب بد عابریکشا و خدایا آن گنجینه سرار گرند کساد و این گنجور باوقار و
مخالفت فلک کج نهاد مبینا و نظر با تباشی بهارین سخنان چو مجو نوا بین گلشن آغوش باد قطعه

بشیر که چه نه آشنای صاحب لخم	مکر ستایش اهل کمال خود بهست	بجهاد و بنگر گزینی افاده عام
دماغ سوزی فکرش چگونه و نظر	حق است اینکه درین و کار قدر نسخ	جزا و زرا زخرد هر که هست بجزیر

بلی ز ذوق سخنها و حسن کردارش	شناختم که گزین شیوه و مبین گهرست
------------------------------	----------------------------------

نوشین باوۀ لفظ کلیات صبا لئ ارجوبش طبع مل لوش چمنستان
نکته سرائی چمن طراز بهارستان سخنوری آبیار بوستان معنی پروری
سید محمد امجد علی اشتری نائب محکم کوشل و اپیل ریاست
بهو پال نبیره منصور علیخان تهور جنگ ساکن شهر اطاپ

بر چرخ چون سپیده خورشید	قوموا الی الصلوة ندا از فلک سپید	سبوحیان نغمه مستبح الصبح
قدوسیان نغمه تحمید حمید	شب زنده دار ماه به شجاده سپهر	تسبیح خوانج سبوح انجم یا حمید
خورشید جبهه ساجنا یکفیه اش	تابش فروز گشته بعالم جو صبح عید	با هم بچشم دول که عنایات یزدت
موجود او صرف تماشا و قوت	بیک نجسته فال ز نواب نامدار	بابوی کلج جو باد صبا از چمن سپید
آورد نامه که سواد و باض	عشرت فروز و چو شب قدر و صبح عید	سرشار شد در کن فضا مل فی علم

گوئی که بود جام لبالب بر زبید علامه که بود حدیقم البدل بهند شیرازه اش بست یک اصل ترتیب و جمله کلامش چنانکه بود	بود آن اشارتی بی تقریظ منقذ یکتای روزگار که خشم فلک نید آورد جمع آنمه اجزای منقش صد جان تازه بارو که و نقش مید این در سبک گوم تقریظ بر کشید	کان نخته خامه صهبائی حید کلکشن نظم و نثر و در قما سیه کرد شاگرد خاص ام که بود بعد و رشید امجد که شهری بر تی ست شهر
---	---	---

تمهید تقریظ کلیات صهبائی

بیا ساقی میان دمی بار خجده فرمائی بصد از جان بخش و بصد ز دل آ سرت کردم دو سه غریب و جامی مسعد درین میخانه تا نوشم با شیخ صهبائی	بصد از هزار انداز و صد تکمین بر عتائی می هوش ساز دل جام جم نمجو هم شوم قربان و جامی نامشور و حلو چمن سپرایان بختکده سخن که بشیم نسیم فردوس معانی و باغ خرد	خدا را نیک گاه عشق و دگر سخی ایران شرابش افزا زخم صهبائی صهبائی تکلف طوطی بد پیایه باقی مسطر گردانیده هواداری شنای گلشن آرمی فرمه سازند که از یکدانه نقطه بگلزمین شعر صد گل صدک
بصد رنگ و یانیده و بهار آریان گلکده مقال که از تربت گلشنانی خوشن باقی روح و روان ناطقه را تا زنگی بخشیده بستایش چمن پرایی نغمه پرداز اند که از یک قلم خامه برصفحه یاسمین طاب	نامه هزار گل هزاره سخن بهر رنگ و مانیده ببلبل شوق در سر گلستان داد بیان را قفل مینای تکیه بعد حمد خدا می سخن آفرین ترا نه نعت فصیحی ست که مجموعه	درین بستان سر از شور بلبل بطوطی ذوق سیر سرو آزاد از کافور سحر رنگ سمن ساخت موجودات از نظم شریعتش قافیه دارا نظام و دیوان کائنات از رباعی یاران ارباب و مخمس پنجبتن و شیرازه بندی اهل بیت کرام هم و لیل احترام و وجود و افرایش فردوسی از بحر کامل عروج کمال اعضای مضیاضایش ترکیب بندی بحر و افرو و فوجال

اما بعد واجب است که از انشا خبری داد و نه از املا اثری نه در صرف صرف وقت نموده و نه در نحو
 بنحو که باید یک کشف و اگر از معانی بیان کند بدین نماید اگر از انشا املا سازد مبتدا و خبر آید نه منظر مناظر است
 و نه از محاوره ماهر نه در ریاض ریاضی ریاضتی کشیده و نه از فن بیات و نه در سه شکی و نه در مقبول
 قیاس است و نه در معنی دانش و محاکمات عرضه میدارد که درین عرض همان جوهر سخن بخندنی نمیگیرند
 و گوهر فن بجوی نمی پذیرد علم در زوال است و جمل در کمال است و هر کس گذشته و مواد علم فاسد است
 است سخنوری از پریشان خاطر فرصت تصنیف نیست و اگر تصنیف بجمع خاطر شیراز است
 قیاس طبع الیبت فی برخی کلام سخنوران سلف را آب برده و اکثری از سخنوران زمین زنده مرده -
 آری احمد که کلمه منیاست به یال مرین و وزیر من بدو حضور ملکه عالیه جناب نواب جهانگیر
 صاحب میرزا و اعظم طبقه اعلائی ستاره هند فرمان فرامی است و بهی حضرت نواب والا جابه
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دم اقبالها و غوغا هندوستان است و این خطه و لیسند
 این شهر بی نظیر از کثرت ارباب کمال قدر وانی فرمان روار شک افزای ستمبول و صفهان آتم
 یکی از ثنائیهای تخت این دولت عظمی باشم و اکثری از شور و غوغای سخن پرده سامعه رباب
 ساز میخیزم حالا نواب نام را قضا کرد و اما میباید از خا و شهری هزاره سر اقریظ بر کلیات
 مولوی صبا فی برکت و لالی تقریر از محامد تلمین و آموزگاری بسلاک تحریر و کشد سخن آفرین
 نادم و معرفت ادب بر طرازم الله الله این چه سامانی است که بحر سوسی ساحل و وید و نیر اعظم
 همان ذره گردید گل دامن خود را با بونک غار و دخت نور شعله آتش را به ضیای خود در آغوش
 بهمانا اگر از اندیشه ناز و افرض کن بهدش گرامیم تا چسان از عمده خویش بر ایم آری گنگ گنگ
 و گنگ بود نه آن را گفتاری نه این از گفتاری آه این چه شایسته است که منجیم و این چه ترانه است
 که می میریم کجا ذره کجا آفتاب کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا در و کجا گل آماشگر
 دست و توانا که همچو من بیچاره را به سلاک سخنوران کشید و قطره ناچیز را بوسیل و ذره حقیر
 را قیسوس محسوس گردید حالا از سخن سخنوران اشارتی و از هنر بهیچان بشارتی آید و نشان

سخن اجازت نوشا نوش و بہوشان باوہ مضمون را گوش ہوش باصرہ چشم دیدن و سامعہ
گوش شنیدن کہ شاعر علی بدیل و ناثر فقید المثل بہار آرا سی گلستان معنی طرازی و آئینہ نامی طیار
سر و الشاہ پروازی تبارک بکین قانع طبیعیات نگاہ شناس حقانوح الہیات ذرہ شمار بحر ابدان
خاک و ہنر سہ نگار شہا بہ کنگرہ افلاک قواعد نگار متن عقائد و حاشیہ طراز متن قواعد متن
تذکرہ منقولات حاشیہ متن معقولات ماتن تذکرہ فکر و خیال شارح حکماہ فضل و کمال عالم اہل
فاضل کمال حروف آموز انوری و منائی مولوی امام بخش صہبائی تصنیف عجیبہ و تالیف
غریبہ - وانا دانند و شناسا شناس کہ پایہ نشرش تا کجا است مایہ نظمش تا کجا یک قطرہ ابجد علم
اوست کہ در آبدار خانہ ازل بجام ظہوری حکیدہ و یک شعلہ از انوار خانہ بیان اوست کہ شعلہ زار
ابراہیم سرکشیدہ ترانہ سازی سخنش باربدان کلام را گوشمال دادہ و نغمہ پروازی بیانش نگیساؤں
مقال آئینہ حیرانی اصوات پیش نہادہ تجربہ و کلام پر شورش چنان عمیق نیست کہ ہر غوطہ زنی
گوہر شاہواری بکف آید و ساحل دریای سخنش چندان فرخ نے کہ ہر شناواری شناواری گلاہ
تک کلامش در کلام شیریں سخنان شور انگیزہ و شور کلامش در لبامی شکر لبان از شیریں بیاسنے
شکر بخیتہ شاہباز نشرش بزور شہیر الفاظ عنقا می مضمون را شکار گردانیدہ و ہامی نظمش بہ سایہ
اندازی حروف گدایان سخن ابرتر بہ خاقانی رسانیدہ عصمتیان مضامین غدر غدر اش جز عاشقان
سخن از غیار معنی و بہ نقاب و عصمتیان لیلی خسارش جز قیس رخاوان قبسی الفاس و قیبان
سخن و بہ حجاب اما تصنیف شریف و تالیف لطیفش چون لعل پریشانی پریشانی بود و در کج
صہبائی از پریشانی کلام بہ عالم لاہوت مالان لاکن خدا را نام کہ سامان طبع و جوش عجیب
محباب گردانید یعنی منشئی ہمال و دبیر فقید المثال سخن ان علامی پایہ سخن و ظہوری مایہ ناظم کیتا
ناثر بے ہمتا سر و قمر نشیان بلنہ خیال منشئی در بال میفشانی ریاست ہو پال مسین پسند
صہبائی بہ فراہمی پارہای سیارہ کلامش کمر ہمت بر بست و کلام سیارہ اش از جا بجا
فرہم آوردہ و مصحف گردانید و تصحیح او بہت سخت است و شادوی چنین باید و شادوی چنان باید کہ

شاعرانه ذلت آن مستجمع الصفات یا دو کار این روزگار است و به آموزگار می گیتی جانین
آموزگار این دورستی زمین سخن بلندی آسمان کلام اوست و درین زمان کسا و بازار و جنس
کلام از ازانی جواب نه و این کان مقال و گفتار شیرینیش اشک گفتن جو سیع بلج و ملاحه کلام
از ملاحه نکلین لبان هتاره کردن حرفیت غیر فصیح با جمله حسب ایامی بشارت نهتاسی
آن گمانه روزگار این شاهد و فریب زیبا نگار از خط و خال حسن تحریر با شطه غامه گهر بار و حمله تا
مطیع نظامی هر رفعت شده بمنصه ظهور نور علی نور گردید و چشم مشتاقان لیلای سخن
بصیرت کشید و قطعه این طبع که نتیجه طبع خاکسار است بدیه ناظرین اوسله الابصار است

عیسوی سال ساجدین	گفت ساقی بزم دانای	سال هجری نوشت چمنیانه
غامه مست بادیه پیاسه	مصرع سال فصلیش این شد	وزنایاب شیخ صبیحی

تقریبی نظیر و تحریر دلپذیر رنجینه قلم فرازنده علم سخن را می طرازند و لغزش
معانی سرآمد شعرا می نازک خیال سر حلقه ارباب فضل کمال سبقت
کنعان فصاحت عزم بر مصداق بلاغت جامع کمالات
صوری و سنوی جناب خواجه عزیز الدین عزیز لکهنو

بنام این دو هر مره که باز کنند کلید قفل میکرده وحدت است. چون فراز کنند الف صقیل آینه
حیرت بر آئینه هر طرفه یعنی از از نشأتین پرده کشاست. و در نشأت کیفیت ذات و عنیت

صفات را منشأ نشوئی	ذات است که گرانبه و گریست	از خویش بخویش جلوه گر است
بهشی که کائنات بینے	ایینه حسن ذات بیینه	بصر را معراج تماشا می کمال

از زانی که به چشم هم زدن مقام قاب قوسینش حاصل است. و نظر را سیر آسره کمال
مبارک که بادی تو جبه نظر آینه میزن آیتا وصل اگر بنظر حقیقت ملاحظه کنند آینه نور السموات
والارض عین البقیع است. و اگر بیاپه معنی فرارند معنول اگر بگویند علی الارض است و زمین را

نور السموات
والارض
عین البقیع
است

ماچرا خاموشیم - ساقی که ییم ست و سست طوبی ماچرا نوشیم ۵ گل می بینم چرا چشیم
 چشمی دارم چرا نه بینم | این سست شراب چون نخ شیم | نوشیم و دیگر چرا نه نوشیم
 سالی طالع بنگ که صبح ازل دوزخه بقیه را درین دهر سربو او اندر یکی خود را با آسمان چسارم
 رسانید و آفتاب بکن بام شد + و دیگری با همه کاهش افزایش در نیمه راه ماند و ماه تمام شد
 بهره قسمت دریاب که روز الست جرعه سرشار را درین بزم گاه افشانند نخستین جام حکید
 و بامی امست کرده + و سپید دلی رخت و صهبائی را از دست برده آرمی سخن از صبا
 رنگ و بوی دارد که چمن صبا و کجمن از صبا + و صهبائی با سخن بط و اتحادی که مینا به صبا
 و صبا بمینا هر کجا خامه اش بر حکایت ناسی و نوش آمده + می پرستان قتل شیشه مل
 بگوشت آمده نظم از و بپایه رسیده که اگر ثریا در تحت الشراش لامع شود بجا ست + و شر از و تبره
 فائز گشته که اگر سطر طائر در خنضش واقع شود رواست بس که طبع مضمون آفرینش تلاش معنی
 بیگانه داشته + آنچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته صفیه اب عبارت رنگین آراسته
 یا غباری از خاک شهیدان بر خاسته الفاظش پرده خموشی تکلم + و معانیش از حبیب الفاظ
 و تبسم کو حش الله جوق جوق زمرین بالاندر که نیم شان بفرغ شعله او را کش از سدره و طوبی
 پریده در کمینگاه سواد خیرت خزیده از مهیت برقی که در خنده خاموش + و پرده خاموشی
 که روداده در خروش آه که سلیمانی بدادین فی بانان نرسید تا نغمه آغاز و فرم سار میگرد
 چشم بد و خیل خیل پرزیدانند مشکین برقع رنگین مرقع که اندیشه عیاری پیشه اش
 داری بهوشی در کار کرده + از خلوتگاه لامکان آورده چشمهانی سرمه پاه + بدوق جلوه خوش
 در راه عجب که به پیچانی افسون بهوشی ندید که پرده از روی باز و برود و دل ناز میگرد
 اما از آنجا که عشق و مشک نتوان نهفتن چون این پردگیان مستوری از صد گردشت
 و من صبر از آفت رها و پرده از روی کار بر افتادن امیا گشت ناگرفت نسیم شوخی
 که هم از باد دامن این گل چهره نازان بجنبش آمده دست گستاخ دراز کرد + و با وجود چنین

گرفتار بچه باز یعنی سایه پروردگار این گلشن و گلستان گردن فضا می جان فزای سخن چو دانه
مشکله افروز این شبستان و دیوانه مشغله آموز این دبستان سر حلقه منی نگاران قلم و کمال
و فقر و نیاز و تنگی و بیای عشق من و یال حبش طلی این پرده نشینان بر خاست و خنجر
جلوه بنشانند چنانکه منجوت شمع خاموش کج تنهائی چراغ هر خانه شد و گنج پنهان روز
دانائی وقت هر ویرانه بر قیام بر موسی تجلی کرد و نزدیک است که از سنگ طبع درخشان برود
چشمه که خضر و پی برد وقت است که از دامن این ابر سایه چکیدن گیرد من که در این سایه
تند و نیم در دیده خود و خار و بچشم باد و خواران عزیزم هر چند که در و شناس صهبائی میو
نشستم و نه بصره اندوز جمال این برگزیده و بوال مسکن بکین نه تنها عشق از دیار خیزد
بساکین است از گفتار خیزد + لاجرم ساغری بیا دامن مرست باد و طوطو خورده ام - و جان
بسلامتی این سرشار نشسته ظهور بر کرده که هر چه از خامه استاد در خیت قطره قطره از هر خشک و تر
و جریه جریه اندر شسته و ساغر بزم سایه + سخن اسراییه و الی آنجو و این آنجن این استگاه
فراوانی جام و سبو خستیده جامی صهبائی خالی است و جام و مینا لبریزه می در جام و مینا
نمی گنجد و جام و مینا در کج و در میرد و نیست که میرغان ازین دیرمغان سخت است و
منجورگان بحاله اندر اتم نشسته تی فی ترشگاه است بر از نور و قصور و قصور و قصور
و قصور و سایه ای کنان از دور حیرت گاهی است بر از ظلمت و نور و ظلمت سایه نخل طور و سانه نور
از نور جوانان آفتاب شب جوانی است + پیران را آفتاب صبح زندگانی بتایش آئینه است
و دانش آئینک بصیرت نیاز و ناز و ساقی و پیانه و سوز و گداز را شمع و پروانه و شمع
آئینه خانه ناز و عشق را خنده راز یارب دیوار کار حنجر تا بلند است و فکر بلند خیالات
تا آستان بوییش از نو و مندر این سیکده و فرین ادیبانچه قبول کتابه گزین این غایت و نشینان
قطع تاریخ طبع منتجب طبع بلند و شکر آسمان سپید

میکش واری در می و چلو می خباب خوابه نورالدین صاحب کهنوی

آفرین بر کرم دین دیال شهنشاک یکایک اطراف بلاد یافت زورنگای فیضی طرز کهن طبع شد تازه چون در کسب درینا نهیست و نه است هوشن و هم نین و انانیت	دست بکشاده بصرفت و مال آنکه مشهور به صباالی هست گشته زوزنده جاوید سخن الضلاله امی قبح آشام سخن همه اسباب طرب پیدا شد معنی از لفظ نماید بصفا	جمع کرده ز کلام استاد آنکه مذکور بر انانی هست طبع شد جمله کلام پاکش می معنی یکش از جام سخن شیشه و ساغر و صباانیت در نظر با چو صبا صبا
---	--	--

سال ن زریه و جمع شده و دفتر علم همه جمع شده
۱۲۹۶

بضیاء از نتایج طبع نکتہ سنج ماهر مشکور اصاغ و اکابر
جناب محمد عبدالرحمن خان صاحب تخلص به شاکر

طبع شد کلیات صبا که از نو سر خوش این اثر را گفت اگر ای تاریخی از بخانه و ابسار شده
۱۲۹۶

بضیاء چکیده خامنه گار آراسی نامه بلند نامی حافظ محمد ابوسعید خان
صاحب خلف الصدوق صاحب موصوف مالک مطبع نظامی

زبانی کتاب و نمی نشد که نشد طبع چو می نشیند درین کارگاه بینا سروش آن می تلخ حرام پیوسته	بصدا صفا و هزار هتاهم و سیر سپهر تازی این حدیقه انکار بنوش این می نوش حلال و انار شراب عقل و به کلیات صبا ۱۲۹۶	به نغمی نگین عیان زلفش که صد صفحه بود در بهار سیر سروش گفت که با جرعه نخست
---	--	--

سروین عزیز و آتش سخن سرائی آئینی تقریظ کلیات

مولانا صبا فی ازخمر طبع رسا و فکر آسمان پیاپی باوده نوش
مصطفیٰ رنگین بانی ساقی زمستان شیوا زبانی نازک خیال
شیرین مقال منشی دین دیال میر منشی جنبی جویال شاگرد رشید
حضرت صبا فی وچمن طراز این بوستان نکته سرائی
در سحاب فکر و لم صد شکن گرفت | آسان نمی توان سیر زلف سخن گرفت

چمن طراز گلشن امکان را سپاس که بتایید فضال بهارش تانی ترتیب یافته که بهار ساقی
نزار گلستان از آشیان بندان هوای دلکشامی اوست + و آب یاری مکرمت بهمثالش
بتازگی رسیده که نسبت افروزی گلزار ارم از گلچینان خیابان طراوت آمای او انجن این
صحیفه دانشمندی بهار آفرین گلرینی است که دسته دسته ریاحین معالی از شاخسار سطورش
دمیده + و این نامه خرد و دوری نصارت آئین سخن اری است که چمن چمن از بهار صبا فی از گلشن
الفاظش بشکفته رسیده فی فی محبوبه است + از پرده ورق در بند چهره کشالی + نا طور است
از جمله عبارت و انداز و لریایی خزینه اسید + علم بهاران نفوذ شیوا زبانی + معارفی است + پر از
یو اقیبت رنگین بانی جوهر فروشی است از هر ورق و کان جوهر بهر کشاده + همان نواز سیست
از هر صفی خوان الوان نعمت نماده سواد عبارت ابریست طوفان بار + فروغ معنی ربی
طیشین بس در کنار فی فی لیل سوادش مشکلی است با کافور الوار عری گرم جوش + صبح غیاث
کافوریست با مشک نافه برکات نیم شبی سم اغوشش یلیج و لریایی است بر جبهه
سینه فکاران معرکه الفت مکر نیر + شیرین ادا محبوبه است از لب جان بخش در دلهای نرف
شور انگیز همانا این شایه رعنا ی فصاحت و نا طوره و لریایی بلاغت هر مرفت کرده نگارن
آزائی است که شور انگیزی ملاحیت لیلی از شکپ و روگان سخن نمکین اوست + شیرین ادا فی صبا
عذرا از چاشنی گیران حرف شیرین او و با نغمه های قلم و سخن دانی + سر سیر اری و اراغدا غنچه

نکته رانی تماشائی پر گویان حبال افکار نظارگی مخدرات سراقی اهرار نخل بند بوستان سنویری
 آریا گلشن معنی سپوری دریا نوش خمستان سخن سرانی مولانا امام بخش صبا لیلی آنکه خاقانی
 با جلازمکات زبان انیش فطیری نظریافته کمرست نکته رانیش ظویری از جلوه گاه فرغ معانی
 ظویری انور از شمع شبستان آتش زبانش نور سی طغرا طغرا نوین مثال میثالیث غطیا طفل مکتب
 نازک خیالیش سده کنه غرق است طبع صفا و زلالی ۱۰۰ زندنا خرم بل هر مسرع شغوش بلالی
 گل از حسرت رنگین باغیش دل نگار از بلبل بلبل از غمیت شیوا زبانش پر خون تر از غنچه گل
 آماز گیسای کلامش آب گوهر عرفی ست از شرم بی سلفائی لغزش بی آبروی بسته و
 باز گینای های سخنش ناک یا قوت خوبی ست از فرسودگی خجالت منجمد گشته قلش از فرغ محنی
 شمع انجمن نامه شان از باز غموم غیرت گلشن سواد و عبا ریش چون ابر نیسان گوهر ریز
 بیاض بین اسطورهش بسان امرن صبح صفا خیر بلندی فکیش آنسوی گردون رسیده
 تعمیق غورش سینه قارون خمر اشیده طفلان مکتب زبان انیش با بالغ کلامان بدیده
 سخن فائق نشین و مبتدیان بدیده استفاه شری منتهیان از العلم کمال تفوق گزین
 سهل کاری طبع مشککانش ایش ابواب فهم معانی و دقیقه بر روی اطفال دبستان کشاوه
 و عالی همتی غاطر فیض پذیرش خوان حل مقامات مشکله برای گرسنه چشمان قانع نهشته
 به تشبیه مضامین عالیهاش بلندی فلک اوج چیا و با ستاره جوهر الفاظش فرقی نیاورده
 نوک ظام اش منقار بهر دوستان فصاحت سطر نامه اش بازوی شباز بلانعت مهار
 عروض آن کجبه بیله پر اوزن معین کردن بی اشارت طبع موزون اوست و وقوف
 بر محابان بتمه که بهره خواب از خواب آهش بر آوردن کمتر جلوه افکار و وقت شمعون
 اگر تشبیه و ستاره حرف زند نرگس الصبارت چشم و سوسن اطلاقت زبان و در دگر
 از مجاز و حقیقت بر نگار و حاتم از حبیب کریم و قارون را از گریبان بچین بر آرو صفت
 گوید موصوف و نماید نقاب نویسد مستور رخ کشاید و شفا خانه صحت بیشه های ستم

در
 کمال
 و
 در
 کمال
 و
 در
 کمال

لغات واضح محتاج نوشتن در وی تحقیق اوست و در سیکره کیفیت طرازیهایی شرح مقامات
مصنف جگر تشنه صهبای تدقیق او تازگی مضامین پیراه جوهر گلشن هم رنگی ظهوری را
آب داده و فروغ معانی بیاض شوق پیام چراغی در شاهراه طریز بیدل نهاده و یونش
انفصال مقامات شعری را ایوان عدالت است رقعاتش حکمرانی کشور شرط از می را
سند ایالت و قوت طبعش شکلات کلام اساتذہ را آسان کرده کاوشش اندیشه اش
معدن و قاتق جوهر حقائق را سهل بر آورده رساله نحو فارسی اشارت نمائند باین فنیله
ضوابط روشن شمع شبستان کلام و کلام باید فروخت و فسخه کافی در علم قوانین هدایت
که باین جستی قوانین قبای الفاظ بر قامت رعنائی سخن باید فروخت از گنجینه رموز و جوهر
منظوم بگوید که کلام اسرار معابد است آن لقب بن خزینه کمال داده اند و از نتایج افکار و
عوامل سخن بپای که وقت آفرینی مضامین و موشگافی معانی بقبضه اقتدار آن شایسته
زلف سخن نهاده مؤلف همچنان که جرعه کش با دود تله صهبائی است و جگر تشنه کلام آن
به خوش حقیق کینائی نخواستنی نگذرد هر غلامه بفریاد میکند که در تلاش سخن با بش تا دماغ تر
هر چند بتلاش تصنیف آتش با دود با شام و شب با روز آورد لیکن جزین مسائل کتابی دیگر
از سواد اعظم مؤلفاتش سیاهی نمود و بیاضی دیگر غیر این مسائل از پرده صبح ظهور نکند
و با آنکه عمر حق شمع با کد خستگی ساخت و برنگ گل خون جگر خورده اما بسا این غنچه
همین شست زری که مراد ازین نفوذ کلام باشد است آورده باشد از ورق لاله این سخن معلوم
که فکر معنی نگین مانع می شود + جگر تشنه صهبائی در گونه است یکی با بشا نفوذ
کلامش دست سخا کشته تا اگر سینه چشمان مو اند علوم ذخیره نعمتها جوارید و دیگر چون
فرومایگان سبب همت آن جوهر زو اسرار بفرج خفانها و تا گاهی در عالم ننگدستی
معانی و وسعت میدان قدر وانی از نام خود بر طبق جوهر فروشی گزارند بید است
که از بخشان طبع اوستاد مسلم النبوتی چهره امتیاز فروخته از نتایج فکر خود گفتن نگوید

بدره قوام
نزدیک
کتاب
ساز
شوق
تلاش
دین
پید
گنجینه
مجموعه
در سال
ساز
نکته

نیل منامی - گشته نشسته آید که از ابرغیان خاطر وحید عصری در صد و گوش حکیده برنخسته کالای
 در وای نمود کشیدن بساط رسوائی فراچیدن است **۵** باقی حال سخن را بر گزاشتم
 که زبان شود شود در سان غل بماند اگر کمال سخن نیست بر کسی می بود **۶** و مانع سوخت چراغ نور می خفا
 و ریاست است که این میان بهمت که نام نامی شان یی بیاید که کتابت شکسته از هم که با آنکه چون
 صد و نه بطلب گوهر مقصود دوباره لب نشووم جوهر گزینایه تار بد منعم نهاد **۷** و حق فرموده
 کا و نیست که نام نامی شان گفته به شکایت طرازم که تجریر خطوط تحتها چون و می بخندان سیاه
 از صحرای ازل و غم نداشت اگر چه تصانیف حضرت صبا می دریا نیست ز قمار و بجز می است
 ناپاک که از حیا که دل نخو است و خاطر آرزو سیکه و آنمه آلی در مای فضل و کمال به هم رسیده
 و تمام آن غماش وقت باغ کارگاه سخن یی بازار حصول نگردیده اما همین فخره نعمت
 که فرهم آمده است فاده طالبین و استغاضه شایقین کافیه و غلیظه خواران مطیع علوم و
 حسیه و لاری بیارستان فهم راشافی و وافی تار ب مذاق سخنوران ازین میگردد رنگین بیا
 با و آشام و آن خوان سالار و اندر سخندان از آثار خلد برین شیرین کام باد و ازین بتوان
 رنگین خیالی و برستان شیرین مقالی نام نامیش چون خسرو شیرین گفتار به صفحه خاطر
 و نکات از ابرار با نادر **۵** صاحب نگویم فراوان در و قول مروان جهانست سخن جان

در وصفه تاریخ طبع که طبع از این با حضرت شاه ناطرین بنظر

نگار زدن که شاه مطلوب	جلوه گر شد بعد دل آرائی	یعنی آن کلیات استادم
طبع شد با هزار زیبائی	گشته بهجت نوع و وس سخن	آنکه شیدا بر دست شیرانی
شد فراهم خبریسته معنی	سودها و او خامه فرسائی	نامه را داده دست جمعیت
خامه را داده روانه انائی	نیست بهتر ازین کتاب بد	مونس و غمگسار تنهائی
صحرای از کلام جز و منش	قامت و لبران بر عنائی	نقشه از محاکات رنگینش

زنگ افروز چشم شلاک شد مسلم باین کلام شکر	جلوه کار از بیاض او مینیا طوطی هند را شکر خانی	وز سوادش سواد لیلیائی سالش از غایت طرب گفتم
	نسخه کلیات صبا	
مرتب شد این منهای شکر برآمد در آفاق کام سخن	بطبعش بود زنده نام سخن کلام سخن سنج صبا می ست	نخن اندرین دورنا کام بود که سرشار بود و بیام سخن
چون خمر زده بود بت خمر ایالم شده بسج و شام سخن	نظامی و شش آمد نظام سخن بود سرخوش از خواندن این کام	عبان از بیاض سواد کتاب نخنان بپیش بدم سخن
کند خیالش سا او فتاد	اکثر مرغ معنی بدام سخن بود این کست ایام سخن	بتاریخ طبعش مستم زورغم
	گزارش مولف	
<p>مولانا صبا فی جمله کتب سید شمس الدین بنوری و فیخر فقه و مینا بازار و سرب عشق نعمتی افغان و ظمیری تفرشی و تفسیری مهدی را شرح بان عذگی و سلاست عبارت و خوش ادائی معانی نوشته اند که توجیهات مرقومه را بی تکلیف اوستاد فضل لبنان می تواند فهمید و حل مقامات جوابه الحروف ثیاب چند بهار بان تسهیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیر قلم فرمود که طبع هر مبتدی با سلاست تمام بخواند آن می تواند رسید قدرت کلام مشرق و نیست و گران سنگی سخنش سنجیدنی جای که سرآمد سخنوران پسین یاد کار محققان پیشین رنگ بهره گفتار ثیاب چند بهار بدین رنگ رقم طراز است که حق تدقیق ادا کردم و زیاده ازین تحقیق ممکن نیست آنجا حضرت مولانا که خاکش سرباد و رقصا سیاه کرده اند پیچان و قبیله از دقالت تلاش آن کتاب ندرت انساب نامری نگذشت اما تا اختتام این مجموعه تصنیفات از ان نشانی پیدا نیست هنوز فکر و در اندیش در جستجوی آن الیفات فضیلت کیش محو شمس و کوشش پیش از</p>		

بیش است انشاء الله تعالی بعد از آن که دست بهم داد مجلد دوم کلیات صبا فی منطبع
و مجلد گذشته نفع تمام بخاص و عام خواهد رسانید از تلامذه صبا فی و دیگر صاحبان علم امید است که
اگر کتابی از کتب مذکوره بالا نزدشان باشد بجا می آید و نشر خاکسار را چون منت پذیرند و این شان

خاتمه لطیف نایلد جاوید بخش محمد العالی سید محمد علی مدرس و زاهد المعالی

ای تشنه سر جز بشتن نامی تو سخنها	دل شیشه و می نام تو پنهان و نهان	
مستی فراز نشین جر فیکهستان بهارستان قال با عث و مجدها باشد حدیثی بهستان از لکته تا به	درین خمستان چرخ مینائی زریں جام و سیمین شمع و ماه را بر یک تیره و در سلسل در داده و دوری از رفیقین	جاودانه این مقام پناه برومی تشنه کامان و می طلب کشاده اگر شب است بروانه روی او از خروش مسیهی
که فیما بحال و اگر فرست دیوانه کوی دوست از جوش آفتاب پستی که کیف الوصال مستو می	نهی لطف سازنده آب و خاک	برقص آور سبز طاد و س تاک
عرقهای شبنم ز پنهان اش	لب جامها جمله الحمد خوان	صریحی همه قل هو الله بان
زمی گردن شیشه آردید	خط مستقیم قرب جبل الوری	برفتد اگر پرده بروی کار
کنند هر خموش کنت کفر آشکار	جهان نقطه از خط ساعش	فلک شبی از روزن مجر ش
وزنیت افزا عنبرین سوادیکه حسن و بیاجه کتاب ابجای خط و خیال باشد لغت احمد مرسل کم زوفا	امید امتیان بر جودی جودش لنگر افکن و نگاه یاس حسرتیان از گلشت حدیقه شفا عشتن	گل به این طوبی نو باوه اسیت روییده خیابان خانه باغ او و کوثر شمع اسیت
رنجیده عشرتیان تر و ماغ او نکشت عجب ازش ماه تمام را و فیم ساخت و زبان	بلاغت پروازش غلغلان اناضل اصرع و الحسم و اکناف عالم اندخته و قطعه	
الذی روت الیه الشمس و النشق القمر	الذی فی کفه الکفار لما ابصر و	کان هیا و لکن عنده ام الكتاب
		کلمه الحصار قالوا انه شئ عجاب

بان و بان ای مفرغ ناسره گوی بر لبه پوی که عصمه نگارش حمد از ان وسیع ترست که در دم و گمان
 و در و ده گزارش لغت از ان وسیع تر که طائر خیال از ان وسیع تر که کاشاید اگر هر و تشنه کامی بختی بسایه طوبی
 بنشیند آب از چشمه کوثر نوش کن و ترانه زمره سخنان بهشتی گوش کن باین معاشره از سبوحیان پیغام
 اصبح میرسد و در بیان هم پاینده اسرار و در میان نوید فتوح نبوش ابشارت مستی و حواس اشارت
 می پرستی ساغر چشمان حرامی گردن آر کشیدن اقداح سرور و فرحت بنوامی نوید جهان نوار غلغله
 افکن و قدسی طینتان عرش مسکن آتشامیدن باو ده عیش و عشرت از دایره حیرت مینائی بدین گونه
 سالازن که در نگارخانه عرائس نکات و حقائق و باب بهار کاشانه خراپه معارف و دقایق و ا
 کرده اند یعنی نگین مرقع پرچمچرکان معانی و نگارین ارتنگ زیبا جلالان مبابی آب و رنگ یابنه
 کلک گوناگون نگار آن گنجینه روزگار بدست آورده که از بوقلمونی قلم بهارین قلمش عارض سادو
 تر طاس خیرت اوراق گل و از مستانه خرامی غلغله ندرت نگارش جاده تار مسطر خط سحر بر
 قلمش عظم باد و طرازی افراخته و فکرش آینه سخن پرداز می روشن باخته سیرابی معنی در
 سخن عسری سلمست لیکن لفظ شکفته کجا و شادابی الفاظ در گفتار طالب بجا ست اما معنی
 تازه که در جنب شارش فضل ابوالفضل فضول مع غیر مجاز و وصف و صاف مثال در و با صاف
 بل نشانه نیست بجا می جریه خوار خلمه فهم و دکامیش زلالی فردی کش میخا نه دهن سایش
 یعنی سرشار صبا می سخنوری و نظر باز شایسته یعنی پروری سرخوشش نو شانوش فمخانه فصاحت پر
 رست جوشا جوش جایه بلاغت آرا می پیغمبران میگردد سخن برائی مولانا شیخ امام بخش سیمانی
 مختصر مهابت می که بر تو نسب این ششم و چراغ دوده شرافت تا به شن ترا از ماه و آفتاب ست
 که از جانب پدر بزرگوار حضرت عمر فاروق اکبر رضی الله عنه میرسد و از طرف مادر عالی تبار
 به جناب سید عبدالقادر جیلانی قدس سره می پیوندد ظاهر است که درین دوره اخیر مردی عالم
 باین جامعیت الفروع علوم عقلیه و نقلیه و در عرصه وجود نهاده و در محجوبت انفسه و عالم
 فردی کامل باین بحر انجمن فنون اصلی و فرعی بر نغمه سسته و با این کلمات ظاهری جلالت

و محاسن اخلاق و صفای مشربش اصناف متوان کرد که پسندیده خالق و مقبول خلایق بوده و
 کسی که بکین بدستال تعلیمش انومی و بتر کرده باشد و با بحقیقت کمالانش اندکی بی برده آینه
 از نلکه علمیه او آگاه خواهد بود و آسمان و تکمیل فن عال معا و استکمال عروض و قافیه و مهارت در
 کتب فارسیه شرح نویسی آنها و ضبط قواعد نحو و صرف و عدیل خودش نمی داشت و اکثر از جودت
 طبع معنی آفرین و فکر و شواگردین میدان تحقیق و قاطع علمی و تفتیش محاورات پارسی و تفتیش لغات
 و تحقیق استعارات و فصاحت فصاحت و وسعت بلاغت تاویل معانی و تفسیر معانی
 و توضیح حکایت و تبیین اشارات و نظم و نسق کلام و حسن آغاز و انجام و حل مشکلات سخن شرح
 مناقات این فن علم کتالی می افروشته و درین فنون متنوعه و رقاسیه کرده و در دست
 بزکاشت ازین است که کلام منظم آن کتب معلوم نیست و کثیر از کتب درین باب بوده اند
 و پویش موضوع خواهد انجامید بکتابیکه این کمال است علوم و در دست مقامات فهم است
 بشعر گوئی میل کردن مرتبه و دست و از علی بهل سخن **ع** طبع عاقله اهل انکار نیست
 ورنه معنی بر مزاجش باریست اگر چه درون عقابست

چند که تصانیف تسوید و تبصیرا چون قطرات فیضان سخا به شمار بود و مانند شعله معارف آفتاب بسیار
 لیکن بعد از آنکه آن گنجینه دوران بهوجن که شکی لال صفای سبیل و تسبیح و تسمیه و تسمیه ای سزده و نهان طالع خس خلد و نیم
 در هنگامه گشتلی افواج انگاشته که غایبند بی تاریخ اوست بدین عالم شهادت نوشته شده و خرد و شکران انکارش
 و نازنین بکران انظار شرح عالمی پوشیده و دولت قلم گشت حیرت در دهن کتاب لم کاغذی سپهرین
 روشنائی از تیرگی غم خیره گردید و شجره را خون حسرت از دل چکید و دوا و جود و حلقه نامی در گردن سلسله
 سطر پانزنجیز ناله و شیون اطفال و من سوزان تلخ طبع عالی چون طفل شکست خفته خاک پای مالی شکرین
 کلامان فصاحت تلخی کام و زبان طبع بیابان بلاغت اشوری در دل جان ظهور رسوای خود و مجیدیه
 که از پیش آمدن این زریه صورت بیاض دیده نظم پریشانی شر و دوا و دوا و شر کار از نظم افتاده متون
 رنگ متانت از چهره پرید و شرف راول و جگر شره شره گردید و خوشی حاشیه نشین بساط سوگواری⁺

معانی مهمتین فی بیان الفاظ غزاداری صرف مصدر افعال خط طراری و نحوین بر حرکات بتقراری عروض راقیه
 شادمانی تنگت قافیه در بحر حیرت هم دلیف منگت عما چون دیده محمی تیره و تار + مناظره را نظر عبرت بلا عبره
 یا اولی البصار منطق - الیومامه خموشی بر همان حکمت چون فلاطون خم نشین حیرت جاودان هیأت هیأت
 اصلی مانده + هندسه قوم نامردی خوانده حساب ضرب سیلی تحریفی چنان فگنده + جزیره ویدایش فرو نشاند و کل
 معر و شمشاد بر نجوم راطاع زبون تن با جمله دفتر الیفات اشیر از جهیست هم باشد + جزو می مشرق و رقی و مغرب
 شطری شمال سطر می جنوب رسیدار دنیا با وجودیکه تلامذه صهیانی مثل تصانیف و بی شمارانه + خاصه در علم انواع آن
 هزار و هزار لیکین تا ایندم کسی ایشان بدلداری این پروردگار شیخ بریده حال بنمونه آری آن ز پروردگار خوش خیال
 نیر و هست و احدی اینان آن پوکیان خیال از ظلمت که خفا بر آورده بر منصفه و نور جلوه گزین ساخت بلکه بعضی از
 شاگردان کور و اوج و حق فراموشان شد که باشد در جستجوی مضمون غیبی باشند + و دوباره چه بازگشتان الفاظ را بن
 تحریف بجای می آید اکثر جوهر منظم و استوار امال بقا نموده پوشیده از نظر ارباب غارت بودند و از نام خودش شسته گردید و غفل
 از نیکیه حریفان و دمی است که این متاع بالا دست و سوده فلان تا دست ممکن نیست که بر این احتمال مقنعه
 رومی شاد زیبا جمال تواند شد **د** اگرش نهفته کنی در میان صد کسبه | خرو ز دور نشان میدد که کافور
 نامم بهیست الانست بلذ نظر جوهر افزای هر علم و هنر فرازنده نام تا و طرازنده نقش مراد و دفتر محکم فضل و کمال
 عشق وین **د** بال سرش صهیانی بهو ال که چون این قعه گوش کرد و غایت سوزی خون جوش کرویست
 و بازوی کوشش کافور استین بر آورده + و دهن سخن بر کرده قدم گردآوری ابراه تو جبهه فشرده بفریاد
 این جزایان الفاظ بر خاست سیه جردگان سوده را بر کرسی بنشین نشانند + و از دهن کافور می برینان گردویی
 بر افشانند یعنی از آن دفتر برایشان سخن گلی از گلشن دانه از خرمن هر چه بهر تملاش افتاد + بر تپتی گزین و تهنیدی
 نو آئین دین محبوبه زیبایش داد + و نامش کلیات صهیانی نهاد و درین شک نیست که فضل احسان
 جامع این مجموعه منصفی را و ان غفر این خیره عمایر طالبان علوم و خصوصاً بر شاگردان آن مرحوم است که در جمع
 و تدوین این اجزای منتشره نظم و نشر سالها خون جگر خورده و در تلاش آن روزها شب به شب با روز آورده تا آنکه نغمه
 از نغمه چهار بار بار که هر یک از این عین شخص خرد یار و نازنین بیکر میوش - اگر شوار است با حسن و جوه

باید دانست
 که حساب
 چون یکدیگر
 کنند حسن و ناز
 با دین لطف
 آن را بر ظاهر

در سبک تیب کیش و در کارخانه نامی مطیع نظامی آن ملک طبع تازه مجلی گردانید و همانا بگنجه تار و پود و پیکر کشته
جامه خوشی پیرایه نوی پوشانید بل و گل برین کاغذ صبرین نگین و بایند فکیف لاکه این حدقیه همیشه بهار از شحات
نسیم ایتام جناب محمد عبدالرحمن خا نصاح نصارت تازه پذیرفته است رنگ بومی بی اندازه در گرفته
بر ورق بزرگ کان گل فروش فرحت خیرست و هر حرف مانند مینامی با ده سر حوش نشاط انگیز بارتاب درین
بستان نیا دوره سانه ماه و افتاب قی و پر چرخ مینائی ساقی ست نشسته گرمی بازار این سبک و مانع افروز
نخنجان با و دور و خجی ر کسا و سینا و چون کین این عا بشام غایب سید تیر تیر خشن نیست گردید قطعه تاریخ بجز

المانت شد که بجا چین آمد در سلوه مگر شاد گل سپهرین آمد از جلوه سینمای می جام لبورین مجموعه صبا فی و ملی جلین آمد منصفون به رنگین سوادش همه بود کو جامع این دفتر نگین سخن آمد ساقی بی تاریخ صدای بجز این	شکام تاشامی گل و یمن آمد وقت ست که اول بود و کرد و در تا بنده چون بجم بضا انجمن آمد طبعش بیان بابل گلزار فصاحت گوئی که کلان گلشن و مشک از خشت آمد نویخته شده از طبع رنو شاد هندی صدا بی سخننا بچانچ شین آمد	نرگس بی نظاره گلشن نکر است صبا بسبب بوج گل جان مین آمد این نسخه رنگین بود و تازه چو فردا کلکشن بنان طوطی شکر شکن آمد از ویند یال ست سخن اسر و برگی صد شکر که بیرون ز لباس کهن آمد ایضا تاریخ عیسوی
شد طبع چو این کتاب صفتش هر دانه چون بلال آمد مهر سیت که فی زوال باشد جام از سه بر تکال آمد	بیرون ز حدیث سال آمد هر صفحه چو پروسی گلزاران ماهی ست که با کمال آمد در مشرب اهل کیف سلس	در مطلع این سواد روشن و کجسب بخت و خال آمد فی فی بی عیش می پستان صحنای بی مثال آمد



روز جمعه
۱۳۰۲

وجه مهر و دستخط
برای سند امینی که کتاب در مطبع نظامی واقع
کاپو مطبوع اردیبهرد و دستخط مستقیم بنای تیر شبت شد

صحت نامه کلیات صحب

صحت	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
مخبر لکده	مخبر لکده	۸	۱۸۰	مخبر لکده	مخبر لکده	۸	۱۸۰	مخبر لکده	مخبر لکده	۸	۱۸۰
دقت	دقت	۵	۲۰۰	دقت	دقت	۵	۲۰۰	دقت	دقت	۵	۲۰۰
مپندارند	مپندارند	۱۴	۲۰۲	مپندارند	مپندارند	۱۴	۲۰۲	مپندارند	مپندارند	۱۴	۲۰۲
پرده	پرده	۱۲	۲۰۶	پرده	پرده	۱۲	۲۰۶	پرده	پرده	۱۲	۲۰۶
جای تو	جای تو	۱۶	۲۰۷	جای تو	جای تو	۱۶	۲۰۷	جای تو	جای تو	۱۶	۲۰۷
آینه دار	آینه دار	۳	۲۰۸	آینه دار	آینه دار	۳	۲۰۸	آینه دار	آینه دار	۳	۲۰۸
ازان به	ازان به	۱	۲۰۹	ازان به	ازان به	۱	۲۰۹	ازان به	ازان به	۱	۲۰۹
تا نگینها	تا نگینها	۳	۲۱۲	تا نگینها	تا نگینها	۳	۲۱۲	تا نگینها	تا نگینها	۳	۲۱۲
دریای	دریای	۱۱	۲۱۳	دریای	دریای	۱۱	۲۱۳	دریای	دریای	۱۱	۲۱۳
مکان	مکان	۳	۲۲۰	مکان	مکان	۳	۲۲۰	مکان	مکان	۳	۲۲۰
فعل	فعل	۹	۲۲۸	فعل	فعل	۹	۲۲۸	فعل	فعل	۹	۲۲۸
باشد	باشد	۲	۲۳۲	باشد	باشد	۲	۲۳۲	باشد	باشد	۲	۲۳۲
آینه دار	آینه دار	۸	۲۳۸	آینه دار	آینه دار	۸	۲۳۸	آینه دار	آینه دار	۸	۲۳۸
آفتابش	آفتابش	۳	۲۳۹	آفتابش	آفتابش	۳	۲۳۹	آفتابش	آفتابش	۳	۲۳۹
نظر	نظر	۴	۲۴۲	نظر	نظر	۴	۲۴۲	نظر	نظر	۴	۲۴۲
عندلیب	عندلیب	۸	۲۴۶	عندلیب	عندلیب	۸	۲۴۶	عندلیب	عندلیب	۸	۲۴۶

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
کاری	کاری	۶	۶۸۲	ازما	زما	۱۳	۶۲۲	ماه مرست	ماه مرست	۷	۲۸۶
درو	درو	۹	۷۰۵	خشم	خشم	۷	۶۹۲	بختیگون	بختیگون	۱۱	۲۸۷
نگشت	نگشت	۷	۷۱۱	ب	ب	۱۸	۷	خرید	خرید	۲	۲۹۴
فضه	فضه	۱۲	۷۱۳	بسیار	بسیار	۵	۵۳۷	شوکت یار	شوکت یار	۷	۲۹۸
بوفراش	بوفراش	۸	۷۱۵	شمبران	شمبران	۱۰	۵۴۳	خارج از حد بیان	خارج از حد بیان	۱۳	۳۰۴
گلستان	گلستان	۳	۷۲۶	میتنی	میتنی	۱۷	۵۶۴	مستند	مستند	۴	۳۲۵
کوکیم	کوکیم	۸	۷۴۱	مراد	مراد	۱۷	۵۸۹	خیال	خیال	۱۹	۳۳۹
بای	بای	۹	۷۴۸	مشاوره	مشاوره	۱۸	۶۱۲	آرند	آرند	۱۳	۳۴۲
فرین	فرین	۱۲	۷۶۳	تبع	تبع	۱۲	۶۲۹	درخواست	درخواست	۷	۳۵۰
باری	باری	۸	۷۷۷	گزاره	گزاره	۹	۶۳۳	سپاسد	سپاسد	۴	۳۶۲
ازحوض	ازحوض	۹	۷۸۰	خشتی	خشتی	۱۳	۶۳۸	صیروت	صیروت	۱۵	۳۷۳
ازلف	ازلف	۱۰	۷۸۱	ستان	ستان	۷	۷	شعرا	شعرا	۱۳	۳۷۹
جام مدام	جام مدام	۱۶	۷۸۱	هرزه ستا	هرزه ستا	۱۲	۶۴۱	سال	سال	۱۱	۳۸۶
بجج	بجج	۳	۷۸۱	بجواب	بجواب	۱۹	۶۴۸	مفید	مفید	۲	۳۸۷
نیر	نیر	۷	۷۸۲	چاک	چاک	۷	۶۷۵	پیدار	پیدار	۱۷	۳۹۱
منقضى	منقضى	۱۰	۷۸۲	از	از	۱۳	۶۷۷	نیاید	نیاید	۱۸	۷
اززان				اززان				اززان			
نیاید				نیاید				نیاید			



